

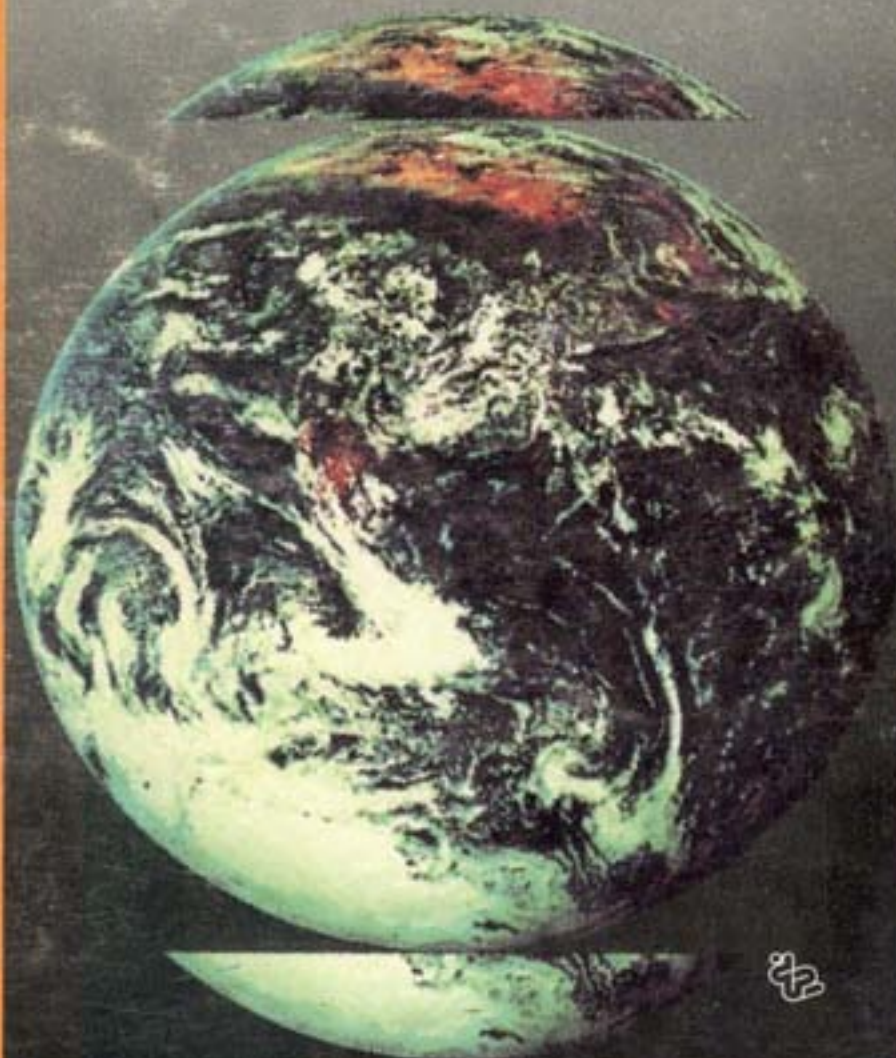
امیر یاليسم

تاریخ، تئوری، جهان سوم

با تجدیدنظر و اضافات

نوشته: هاری مگداف - تام کمپ

ترجمه و اقتباس: هوشنگ مقتدر



امیر یالسم

تاریخ - تئوری - جهان سوم

نوشته:

هاری مگداف - تام کمپ

ترجمه و اقتباس:

هوشنگ مقتدر

تهران، ۱۳۷۸



امپریالیسم (تاریخ - تئوری - جهان سوم)

□ هاری مگداف - تام کمپ

● ترجمه و اقتباس: هوشنگ مقتدر

● طراح جلد: حمیدرضا رحمانی

● حروفچینی: انتشارات کویر

● لیتوگرافی: غزال

● چاپ: سازمان چاپ ۱۲۸

● صحافی: فاروس

● نیراز: ۳۰۰۰

● چاپ اول: ۱۳۶۹

● چاپ دوم: ۱۳۷۴

● چاپ سوم: ۱۳۷۶

● چاپ چهارم: ۱۳۷۸

● تهران، صندوق پستی: ۶۴۹۴-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۳۱۹۹۲ فاکس: ۸۸۳۲۲۱۷

ISBN 964-6144-16-0

● شابک ۹۶۴-۶۱۴۴-۱۶-۰

○ حق چاپ برای ناشر محفوظ می‌باشد

Magdaff, Hary.

مگداف، هری

امپریالیسم: تئوری - تاریخ - جهان سوم / نوشته‌های مگداف، تام کمپ: ترجمه و اقتباس هوشنگ مقتدر - تهران: کویر، ۱۳۶۹.

۲۵۳ ص.

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

کتابنامه به صورت زیر نویس

ISBN 964-6144-16-0

چاپ چهارم: ۱۳۷۷

۱. امپریالیسم. ۲. امپریالیسم - کشورهای در حال رشد. ۳. امپریالیسم - تاریخ.

الف. کمپ، تام، Kemp, Tom

ب. مقتدر، هوشنگ، ۱۳۲۰ - مترجم: ج. عنوان.

۳۲۵/۳۲

۶۹-۴۸۵۰ م

الف ۷/م J۳۵۹

۱۳۶۸

فهرست مندرجات

مقدمه چاپ اول.....	۷
مقدمه چاپ چهارم.....	۱۱
درآمدی بر مسئله امپریالیسم.....	۱۳
بخش اول: تاریخ.....	۲۳
۱- گسترش اروپا از ۱۷۶۳.....	۲۵
فعالیت‌های استعماری اروپا (۱۸۷۵-۱۷۶۳).....	۳۰
امپریالیسم جدید (۱۹۱۴-۱۸۷۵).....	۴۶
۲- عصر استعمار تا زمان حاضر.....	۸۸
۳- گسترش امپریالیستی: تصادف یا تعمد.....	۱۱۰
بخش دوم: تئوری.....	۱۳۱
۱- مفهوم امپریالیسم.....	۱۳۳
۲- تئوری مارکسیستی امپریالیسم.....	۱۴۵
۳- امپریالیسم نو.....	۱۷۰
بخش سوم: جهان‌سوم.....	۱۹۵
۱- شرکت‌های چندملیتی و جهان‌سوم.....	۱۹۷
۲- شرکت‌های چندملیتی در جهان‌سوم.....	۲۲۷
۳- سرمایه، تکنولوژی و توسعه در جهان‌سوم.....	۲۳۸

مقدمهٔ چاپ اول

اهمیت مسئله امپریالیسم از حیث شناخت ماهیت روابط بین کشورها به‌ویژه برای مردم جهان سوم - از جمله ایران - غیرقابل انکار است. عده‌ای بر این نظرند که امپریالیسم ماهیت و جوهر روابط بین کشورهای سرمایه‌داریست و مجموعه ویژگیها و خصوصیات این روابط (اعم از سیاسی - دیپلماتیک، اقتصادی، نظامی، فرهنگی و تبلیغاتی) با مفهوم امپریالیسم، قابل توضیح و بیان است. با توجه به اینکه جوهر امپریالیسم، سلطه و استثمار می‌باشد بنابراین کشورهای زیر سلطه باید امپریالیسم را بشناسند و راه مبارزه با آن را به منظور کسب استقلال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دریابند.

از سوی دیگر مسئله امپریالیسم به‌صورت یک حربهٔ تبلیغاتی درآمده است و تقریباً هر چیز و هر کس را می‌توان با مهر آن داغ کرد. چنانکه نویسندگان و گویندگان در شوروی کلمه امپریالیسم را فقط محدود به جهان سرمایه‌داری می‌دانند بلوک شوروی را، اردوگاه «سوسیالیسم» و

در تقابل با امپریالیسم قلمداد می‌کنند. از سوی دیگر، نمایندگان گروه‌های دست‌راستی آمریکا و غرب، از شوروی، به عنوان «امپریالیسم شوروی» یاد می‌کنند (مانند کیسینجر) و سعی دارند نشان دهند که «امپریالیسم شوروی» رو به گسترش است و تسلط آن کشور را بر اروپای شرقی پس از جنگ دوم جهانی (قطع نظر از ماهیت روابط اقتصادی شوروی با این کشورها که با ماهیت روابط اقتصادی غرب، با جهان سوّم فرق دارد) و به‌ویژه اشغال افغانستان را گواه مدعای خود می‌دانند. (بگذریم از آن دسته نویسندگانی که از سلطه ملت روس، بر ملل دیگر، در داخل اتحاد جماهیر شوروی سخن می‌گویند و آن را امپریالیستی توصیف می‌کنند).

چینی‌ها نیز، با مطرح کردن تر «دو ابرقدرت جهان‌خوار» که در مسائل بین‌المللی، با یکدیگر تبانی می‌کنند، و کشورهای جهان سوم، قربانی این توافق‌ها می‌شوند (شواهد به‌ویژه در مورد خاورمیانه و جنگ اعراب و اسرائیل فراوان است) اصطلاح «سوسیال امپریالیسم» را باب کرده و وسیله تبلیغاتی، علیه شوروی در دعاوی مرزی، ایدئولوژیک و کشاکش برای رهبری جهان سوّم قرار داده‌اند.

از سوی دیگر، در مسأله مقابله با امپریالیسم، عده‌ای مانند مارکسیست‌های ارتدکس که فقط قائل به دو اردوگاه جهانی «سرمایه‌داری» و «سوسیالیسم» هستند، راه چاره را، قطع رابطه با اردوگاه سرمایه‌داری و پیوستن به اردوگاه سوسیالیسم می‌دانند. این نظر در مصوبات کنفرانس‌های احزاب کمونیست و کارگری به کرات مورد تأیید قرار گرفته و نیز در بیاناتی نظیر این گفته کاسترو در کنفرانس غیرمتعهدها، در هاوانا (سپتامبر ۱۹۷۹) که «شوروی متحد طبیعی کشورهای غیرمتعهد، در راه کسب استقلال و مقابله با امپریالیسم است» منعکس

می‌باشد. (بگذریم از مسئله سوسیالیستی بودن شوروی که عده‌ای آن را سرمایه‌داری دولتی و برخی مانند سویزی، نه سرمایه‌داری و نه سوسیالیستی، بلکه رشد غیرسرمایه‌داری معرفی کرده‌اند). از میان نثومارکیست‌ها، افرادی مانند «آندرگوندر فرانک» و «پل بارن» نیز دو واژه «توسعه‌یافته» و «عقب‌مانده» را لازم و ملزوم یکدیگر می‌دانند و معتقدند که عقب‌ماندگی کشورهای جهان سوم، نتیجه استعمار و امپریالیسم بوده و راه چاره را در قطع این روابط که به زیان آنها کار می‌کند، می‌دانند. در حالی که مارکیست‌هایی مانند «بیل وارن» امپریالیسم را امری گذرا می‌داند و رسالت آنرا گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری و نیروهای مولد به کشورهای عقب‌مانده می‌داند که به زعم وی راه گذر به سوسیالیسم و زوال امپریالیسم را هموار می‌سازد.

با توجه به این تشتت آراء و افکار، در باب مسئله امپریالیسم و بار شدید تبلیغاتی آن، نگاشتن کتابی اصیل و مستقل با اتکا به تحلیل درست داده‌های تاریخی، کار آسانی نیست.

به علت جاذبه مسئله امپریالیسم، در ایران پس از انقلاب، عناوین متعددی در این باره به چاپ رسیده است که استفاده از بیشتر آنها بعضاً به علت جنبه‌های اقتصادی و تئوریک، پیچیده و بعضاً به علت جعل اصطلاحات نامأنوس و ترجمه‌های نامفهوم، به آسانی برای همگان میسر نیست.

از این رو در کتاب حاضر، که به‌طور عمده ترجمه و اقتباس از نوشته‌های هاری مگداف، است سعی شده مطالبی که در باب امپریالیسم مطرح می‌شود، برای استفاده خوانندگان بیشتری، به‌طور نسبتاً ساده و قابل فهم، و یکدست، جمع‌آوری گردد. امید است که این کوشش مختصر

انگیزه‌ای برای تلاش در راه شناخت امپریالیسم و غلبه بر آن باشد.

هوشنگ مقتدر

۱۳۶۹

مقدمهٔ چاپ چهارم

در چاپ چهارم این کتاب تاریخچه گسترش کشورهای صنعتی در آسیا-آفریقا و آمریکای لاتین به تفصیل بررسی شده است و می‌تواند به خواننده این ایده را منتقل کند که چگونه و چرا این پدیده به وقوع پیوست. با فروپاشی اتحاد شوروی و اعلام این امر از جانب صاحب‌نظران غربی که سرانجام سرمایه‌داری لیبرال پیروز گردیده و عصر ایدئولوژی یا به قولی تاریخ به پایان رسیده است، ممکن است این تصور بوجود آید که طرح مسئله امپریالیسم خارج از موضوع باشد. معذلتک نویسندگانی مانند «چامسکی» اظهار نظر کرده‌اند که حداقل سه دهه طول خواهد کشید که کشورهای شوروی سابق به سطح زندگی قبلی خود بازگردند و نیز بحران اقتصادی آسیای جنوب شرقی ضعف‌های بنیادین اقتصاد سرمایه‌داری را نشان داد و به قول کاسترو ثابت کرد که پیروزی نهائی از آن سرمایه‌داری لیبرال نیست. آن چه می‌توان گفت اینست که تحت تأثیر تکنولوژی‌های جدید، جهانی شدن تکمیل گردیده به‌طوری که در حال حاضر شاهد

ارتباطات جهانی - تولید جهانی و ادغام‌های اقتصادی بزرگ هستیم که دو نمونه اخیر آن ادغام شرکت‌های نفتی موبیل و اکسون و نیز ادغام شرکت‌های مخابراتی انگلیسی و آمریکائی بود. بازارهای مالی بین‌المللی و به هم وابستگی اقتصادی اهمیت بیشتری یافته و آنان که صاحب تکنولوژی - سرمایه و قدرت نظامی هستند کنترل بیشتری بر حیات اقتصادی و سیاسی دیگران در جامعه بین‌المللی دارند. اقتصاددانان نو مارکسیست «جهانی شدن» را نفوذ بیشتر سرمایه بین‌المللی توصیف کرده‌اند. همان‌طور که در این کتاب ملاحظه می‌شود اساس و جوهر امپریالیسم کنترل منابع اقتصادی اعم از مواد اولیه - بازار و سرمایه می‌باشد. تشکلهائی مانند گروه ۷ که منابع اقتصادی دنیا را بین خود به‌طور رسمی یا غیررسمی تقسیم می‌کنند - رقابت بین آمریکا - اروپا و ژاپن که با فروپاشی شوروی تشدید گردیده است، عدم توسعه و وابستگی و فقر کشورهای جهان سوم - تشویق و کمک به جنگ بین کشورهای جهان سوم (مانند جنگ ایران و عراق و نیز حمله نیروهای مؤتلف به عراق بر سر حفظ منابع نفتی در خلیج فارس) همه نشان از آن دارد که مسئله سلطه و کنترل جهان سوم همچنان در دستور کار کشورهای صنعتی قرار دارد. تا چه اندازه کشورهای جهان سوم می‌توانند با اتکاء به سرمایه و تکنولوژی غربی توسعه یافته و به رشد مستقل برسند مسئله ایست که باید در مورد آن اندیشید. هر اندازه کشوری از ابزارهای اقتصادی مانند منابع اولیه - نیروی کار متخصص، سهم در تجارت خارجی و بازار بین‌المللی - قدرت رقابت و پشتیبانی بین‌المللی برخوردار باشد امکان توفیق آن بیشتر خواهد بود.

درآمدی بر مسئله امپریالیسم*

مسئله گسترش ارضی، تشکیل امپراتوری و سلطه قوی بر ضعیف، ویژگی‌هایی که معمولاً در تعریف امپریالیسم بکار می‌رود، همیشه وجود داشته است. ولی در این باره دو سؤال مطرح می‌شود:

۱- چه فرقی بین این‌گونه تلاش‌ها، در دوران پیش از سرمایه‌داری و دوران سرمایه‌داری وجود دارد؟

۲- چگونه باید شروع تقریباً همزمان یک موج جدید گسترش، بوسیله تعدادی از کشورهای بزرگ، در اواخر قرن ۱۹، همراه با یک تشدید چشمگیر و کشاکش قدرت بین این کشورها را توجیه کرد؟

منشأ و نقش گسترش‌گرایی در سرمایه‌داری با سایر سیستم‌های اجتماعی متفاوت است و درک این نکته برای فهم ماهیت و ساخت

* Harry Magdoff Imperialism: From the Colonial Age to the present (M. R., 1978).

سرمایه‌داری و نیز درک جنبه‌های بی‌مانند امپریالیسم کشورهای سرمایه‌داری ضروریست.

در سیستم‌های اجتماعی قبلی، ریشه اقتصادی گسترش‌گرائی، گرفتن خراج بود. یعنی در واقع، سرقت مازاد موجود یا قابل حصول، از جوامعی که، از نظر نظامی ضعیف‌تر بودند. به‌طور عمده، امپریالیسم‌های اولیه، اساس اقتصادی سرزمینهای تصرف‌شده یا تحت سلطه را دست‌نخورده باقی می‌گذاشتند. غارت، دزدی دریایی، اسارت بردگان، تشکیل مستعمره، اینها نشانه‌های آشنای امپراتوری‌سازان اولیه است.

در مورد کشورهای سرمایه‌داری، البته آنها از سرقت مستقیم ابائی نداشتند ولی افزایش و گسترش ثروت و قدرتشان، مستلزم چیزی بیش از صرف انتقال مازاد خارجی موجود بود. آنچه در این شیوه تولید تازه بود، ضرورت درونی^۱ آن در مورد تولید و فروش، در مقیاس هرچه وسیع‌تر بود و به علت این امر گسترش جغرافیائی کشورهای سرمایه‌داری منجر به دگرگونی اساسی پایه اقتصادی بقیه جهان شد، به نحوی که به ایجاد یک مازاد دم‌افزون، در کشور «متروپل» بیانجامد. به سخن کوتاه اقتصاد و جوامع مناطق تسخیر شده، یا تحت سلطه، در جهت تأمین الزام به انباشت سرمایه در مرکز، تبدیل و تطبیق داده می‌شود.

این تفاوت در نحوه گسترش، در تغییراتی که در طول تکامل خود سرمایه‌داری رخ داد، بخوبی نشان داده شده است، به عبارت دیگر نحوه گسترش، در ارتباط با ماهیت و نیازهای یک سرمایه‌داری در حال تحول بوده است.

گسترش اولیه جغرافیایی کشورهای که در ساحل اقیانوس اطلس قرار داشتند، با ظهور سرمایه‌داری تجاری، ارتباط نزدیک داشت. در طول آن دوره که فعالیت تولید صنعتی نسبتاً توسعه نیافته و به‌طور عمده زیر دست سرمایه تجاری بود، ثروت و قدرت کشورهای اروپائی رو به گسترش و مهاجران آنها از چهار منبع زیر تأمین می‌شد:

۱- گرفتن سهم عمده‌ای از تجارت سنتی بین کشورهای آسیائی پس از اینکه تجارت سنتی از میان برداشته شدند و اروپائیها ارباب خطوط دریایی جهان گردیدند.

۲- تصرف طلا و نقره قاره آمریکا و همچنین ثروتهائی که در سایر سرزمینهای تسخیر شده بدست آمد.

۳- تحصیل فرآورده‌هائی که بومی آسیا و آمریکا بود و می‌شد برای آنها در مرکز تقاضا بوجود آورد، یا قبلاً تقاضا وجود داشت.

۴- گسترش تجارت برده از آفریقا.

جوهر این فعالیت‌ها عبارت از بردن مازاد سرزمینهای تحت سلطه بود و جنگ بین کشورهای اروپائی عمدتاً گرچه نه منحصرأ، مربوط به تقسیم غنائم تجاری و تملک مستعمره بود.

در نهایت، به هر حال، این نوع امپریالیسم دارای محدودیت‌هائی بود. تا زمانی که بازدهی کار^۱ تقریباً متوقف بود و غالب مردم دنیا، حتی برای تغذیه خودشان، به زحمت تولید می‌کردند، رشد زیادی در مازاد نبود که بتوان به سرقت برد.

گسترش‌گرایی، با شکوفائی یک سیستم اقتصادی که متکی به انقلاب

دائمی در روشهای تولید و تکنولوژی بود، جان تازه‌ای گرفت و پیشرفت سریع تجارت جهانی، راه را برای این امر هموار کرد. افزایش در تولید (که به همراه پیشرفت تجارت بین‌الملل پدید آمد) برای مبادله و استفاده از پول، به متلاشی شدن شیوه تولید فتودالی، در قسمت‌هایی از اروپای غربی کمک کرد و صحنه را برای انتقال به سرمایه‌داری کامل، آماده نمود. ولی شیوه تولید سرمایه‌داری، در زمان واحد، و به یک اندازه، در تمام کشورهایی که پیشرو انقلاب تجاری قرون ۱۶ و ۱۷ بودند، به وجود نیامد. شیوه جدید تولید، فقط در آن کشورهایی تکامل یافت که زمینه لازم از قرون وسطی در آنها فراهم شده بود و روابط دولت و طبقات، محیط مساعدی را به وجود آورده بود. سرمایه‌داری در جاهایی بیش از همه قرین توفیق بود که سرمایه صنعتی به عنوان نیروی مسلط، در امور اقتصادی و سیاسی کشور، جایگزین سرمایه تجاری گردید. تولید کارخانه‌ای گسترش یافت. تکنولوژی مدام تغییر داده شد، تا بازدهی کار و مقیاس تولید را افزایش دهد و تحصیل بازار یک دل‌مشغولی عمده گردید. گرچه فرآیند صنعتی شدن، به رشد بازار داخلی کمک کرد ولی تقاضای داخلی همیشه کافی نبود تا کارخانه‌دارها را که سرمایه خود را به مخاطره می‌انداختند قادر سازد تا هزینه‌شان جبران گردد و سود نصیب‌شان کند. در نتیجه، فعالیت بین‌المللی اقتصادی، سیاسی، و نظامی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌تر بیش از پیش، شامل تبدیل (transformation) اقتصادهای خارجی، به منظور ایجاد منبعی از مشتریهای جدید گردید. انگیزه، دیگر فقط بدست آوردن فرآورده‌های خارجی نبود. علاوه بر آن و حتی از آن مهم‌تر این فشار بود که از هر فرصت برای تحصیل بازارهای جدید یا بازارهای موجود استفاده کنند.

این بدان معنا نیست که هر عمل گسترش در پاسخ به یک نیاز یا فشار اقتصادی خاص بوده است. عوامل گوناگون دست‌اندرکار بوده‌اند، از قبیل ماجراجوئی برای کسب ثروت، دلالتان زمین و معاملات، میلیون‌ها مهاجر که از ستم اقتصادی، سیاسی و مذهبی فرار می‌کردند، فرماندهان نظامی جاه‌طلب و مأموران مستعمرات، رهبران سیاسی که هدفشان حل مشکلات داخلی بود، به‌ویژه برای مقابله با آگاهی و کشاکش طبقه کارگر در حال رشد. اینها از جمله عواملی بودند که نقش‌های مهم در گسترش و توسعه اروپا در سراسر جهان در قرنهای گذشته و شکل دادن به جنبه‌های مشخص این گسترش داشتند.

در پایه و ریشه تمام این حرکات یک سرمایه‌داری به سرعت روبه‌رشد قرار داشت که در دوره استقرار تجارت جهانی پا به عرصه وجود گذاشت و به تناسب گسترش در مقیاس جهانی، تکامل و رونق یافت.

به سخن جین رابینسون (Jean Robinson) «کمتر کسی انکار می‌کند که گسترش سرمایه‌داری در سرزمین‌های جدید سرچشمه و منشأ رونق مادی وسیع در دویست سال گذشته است^۱.» این رونق مادی بر پایه پویائی اساسی ارگانیزم اجتماعی - اقتصادی که بر آن استوار بود، تغذیه شد: یعنی جستجوی مداوم برای سرمایه‌گذاری سودآور تحت تأثیر رقابت بین سرمایه‌گذاران برای بازارها. دشواری تحلیل‌های بسیاری درباره گسترش‌گرایی و امپریالیسم اینست که، آنها برخی عوامل مؤثر را جدا و

۱- از مقدمه کتاب رزا لوکزامبورگ، انباشت سرمایه (نیویورک، انتشارات M. R. ۱۹۶۴)

منزوی می‌کنند و بدین ترتیب موفق به دیدن کل تصویر نمی‌شوند، مثلاً طبع بین‌المللی رقابت، عرفاً فقط از نظر کارآئی تولیدی نسبی بررسی می‌شود (از قبیل اینکه چه کشوری برای تولید چه محصولی مستعدتر است) و لذا عوامل تعیین‌کننده تاریخی که تقسیم بین‌المللی کار را بوجود آورد، نادیده می‌گیرند. بازارهای خارجی به‌طور خودبه‌خود، ایجاد نشد، بلکه مستلزم برهم‌زدن مبانی اقتصادی موجود در سرزمینهای تحت سلطه، متلاشی کردن تولید محلی و تشویق تصنعی تولید برای مبادله و استفاده از پول بود. از قدرت اقتصادی برای تشویق روابط اقتصادی و تجاری سودمند استفاده شده است. بالاتر از همه کنترل و نفوذ در بازارهای پولی، بانکداری، بیمه و کشتیرانی بین‌المللی، ابزار عمده در تحکیم و حفظ کنترل بر روی مجاری تجاری بوده و هست. حتی اگر تسخیر یک سرزمین، و یا گسترش منطقه نفوذ، بدون توجه به هدف تجاری خاص صورت گرفته باشد، معذک عمل مزبور با افزودن وزن یک یا چند عامل، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم موضع رقابتی کشور مسلط را تقویت می‌کند. عامل تجارت ممکن است در شروع و حفظ روند کلی گسترش بسیار مهم باشد.

عدم بررسی ارگانیک سرمایه‌داری به‌طور کلی، همچنین به‌گرایشی منجر می‌شود که توسعه نابرابر (Uneven development) سرمایه‌داری را با اثرات متفاوت آن بر نیاز به انباشت سرمایه در کشورهای مختلف در زمانهای مختلف، نادیده انگارد. بنابراین کسانی هستند که اصرار می‌ورزند که تا زمانی که یک قانون اقتصادی ساده بتوان یافت که به‌طور برابر، به گسترش جغرافیائی پرتغال، روسیه تزاری و بریتانیا قابل اعمال باشد، هرگونه ارتباط منطقی بین سرمایه‌داری و

گسترش‌گرایی باید انکار شود. دقیقاً مثالهای فوق، در واقع مثالهای سودمندی از طبیعت نقش‌گسترش‌گرایی، در مراحل متفاوت توسعه و در چارچوب‌های تاریخی متفاوت هستند.

گسترش ارضی بریتانیا در نیمه قرن هیجدهم تحت تأثیر یک سرمایه‌داری صنعتی تکامل‌یافته صورت گرفت، در حالی که گسترش ارضی روسیه، در همان ایام در طول یک انتقال آهسته از سرمایه‌داری تجاری به صنعتی، صورت گرفت. مورد پرتغال، جهت مهم دیگری را نشان می‌دهد که چگونه روابط مبتنی بر سلسله مراتب در سیستم سرمایه‌داری جهانی، عمل می‌کرد. حمایت نظامی بریتانیا از پرتغال واجد مزایای تجاری خاصی برای انگلستان گردید و جریان طلا از مستعمره برزیل پرتغال به انگلستان، در استقرار لندن به عنوان بازار شمش طلای دنیا، نقش داشت.

نیاز مبرم به تمیز و تفکیک تاریخی، به‌ویژه در رابطه با تغییرات قرن نوزدهم مطرح می‌شود. یعنی زمانی که قدرتهای استعماری جدید وارد صحنه شدند از جمله برای اولین بار، یک آسیائی یعنی ژاپن، دوره‌ای که تعقیب و تحصیل کلنی‌های جدید احیاء شد - به‌ویژه هجوم به آفریقا - و هنگامی که کشاکش برای تفوق بین قدرت‌های درجه اول، با شدت و حدّت کامل پدیدار گردید. در این دوره بود که اصطلاح امپریالیسم، مورد استفاده وسیع واقع شد و متداول گردید. بعداً لنین، استفاده از کلمه امپریالیسم را، به این مرحله سرمایه‌داری محدود کرد، برای اینکه جنبه‌های یگانه آنرا، از فرایندهای قبلی گسترش‌گرایی متمایز و تفکیک کند.

در این جالزومی ندارد، در این باره، بیش از این درنگ کنیم، ولی

به طور اختصار به سه برداشت نادرست دربارهٔ این دوره اشاره می‌کنیم، تا متوجه آنها باشیم.

(۱) نخست باید اشاره کرد که گرچه مارکسیست‌ها الزام سرمایه‌داری به گسترش را مورد تأکید قرار می‌دهند، ولی این بدان معنی نیست که آنان هر مورد گسترش ارضی را ناشی از منافع اقتصادی فوری، در سرزمین تحصیل شده می‌دانند. در این رابطه نظریات «سویزی» (Sweezy) در ۳۶ سال پیش، ارزش یادآوری را دارد. در چارچوب برداشت فوق، وی به دقت نقش متصرفات «حمایتی» و «انتظاری» را مورد تأکید قرار می‌دهد، به گفته وی:

«بسیاری از این تلاش دوباره برای امپراتوری‌سازی (در اواخر قرن ۱۹) جنبهٔ حمایتی یا «انتظاری» را داشت، به این معنی که گرفتن مستعمره برای آن بود که دیگران با تصرف آن، وضع را برای اتباع آن کشور سخت نکنند. گاهی اوقات انضمام مستعمره برای سود آتی نیست، بلکه برای تأمین سود منتظر است. این دو نوع انضمام، نقش مهمی در هجوم اواخر قرن ۱۹ به آن نقاطی که هنوز مدّعی پیدا نکرده بود، داشت. سرانجام نباید ملاحظات نوع استراتژیک را فراموش کرد. یک امپراتوری، از نقطه نظر نظامی، باید قابل دفاع باشد، لذا پایگاه‌های زمینی و دریایی در جاهای مناسب، خطوط ارتباطی و غیره مورد نیاز است.^۱

اشتباه دوم این است که اهمیت اقتصادی تسلط را، محدود به دسترسی به مواد خام و امکانات سرمایه‌گذاری و یا بازار بدانیم. از این طریق اهمیت زیاد و فوق‌العادهٔ ملاحظات مالی و موازنه پرداختها، نادیده گرفته

1- PM. Sweezy, *The Theory of Capitalist Development* (M. R. 1956).

شده و تلویحاً مورد انکار قرار می‌گیرد. یک مثال قابل توجه، نقش هند در تحکیم موقع بریتانیا، قبل از جنگ اول، به عنوان یک مرکز مالی بین‌المللی است. این رابطه (بین هند و بریتانیا) در یک کتاب جالب اخیر، به وسیله مارچلو دوچکو درباره نقش هند، به شرح زیر خلاصه شده است:

«در سالهای ۱۹۱۴ - ۱۸۹۰ هند، نقش بازیگر اول را در نظام تسویه بین‌المللی، عهده‌دار بود: مازاد تجارت خارجی هند، با بقیه جهان و کسر بودجه بازرگانش با انگلستان، به کشور اخیر اجازه داد که، در حساب جاری متعادل باشد. در نتیجه بریتانیا، توانست درآمد ناشی از سرمایه‌گذاری‌های ماوراءبحار خود را، برای سرمایه‌گذاری مجدد، در خارج صرف کند و پولی را که به عنوان درآمد سرمایه‌گذاری جذب کرده بود، مجدداً وارد سیستم پولی بین‌المللی نماید. این تنها دلیل نقش مهم هند، در نظام مالی بین‌المللی نبود. ذخائری که سیستم پولی هند، بر آن استوار بود، امکان مانور زیاد به بریتانیا می‌داد که ذخائر مزبور را برای تکمیل ذخائر خود، به کار گیرد و لندن را به عنوان مرکز سیستم پولی بین‌المللی نگهدارد».

سومین حوزه اشتباه، از محدود کردن تعریف امپریالیسم، تنها به رابطه بین کشورهای غنی و فقیر ناشی می‌شود. این رابطه البته یک جنبه مهم گسترش‌گرایی در سراسر قرون بوده است. آنچه البته درباره امپریالیسم دوران سرمایه‌داری و به‌ویژه صد سال اخیر، تازه است، عبارت است از رواج تنش و برخورد بین یک عده کشور درجه اول. کشورهای سرمایه‌داری گرچه ثروتمند و قوی به نظر می‌رسند، ولی هیچ‌یک آسیب‌ناپذیر نیستند و همه آنها مورد تهدید و مخاطره ناشی از تضادهای

داخلی و همچنین خارجی قرار دارند. از آن جاکه هر یک از آنها دارای ضعف‌ها و نارسایی‌هایی هستند. همه آنها قطع نظر از جایگاهشان در سلسله مراتب شبکه امپریالیستی، تحت فشار قرار دارند. در عین حال، همه آنها کوشش می‌کنند که موضع نسبی خود را در برابر دیگران، بهبود بخشند و به پله بالاتری در بازرگانی، سرمایه‌گذاری و امور مالی بین‌المللی دست‌یابند. در چنین محیط رقابت‌آمیزی کشورهای نیرومندتر کوشش می‌کنند کشورهای ضعیف‌تر را تحت نفوذ قرار دهند، نه تنها برای استثمار مستقیم، بلکه برای استفاده از آنها در کشاکش قدرت بین امپریالیست‌ها، این جنبه‌های امپریالیسم، به‌ویژه کشاکش قدرت در سطوح مختلف سلسله مراتب کشورها، کشاکش برای رهبری در نظام پولی بین‌المللی، و نقش مهم «پیرامون» Periphery در کشاکش بین قدرت‌ها، مورد توجه قرار نگرفته و باید در آینده در مورد آن پژوهش و تحقیق بیشتر صورت گیرد.

بخش اول

تاریخ

گسترش اروپا از ۱۷۶۳

گسترش جهانی اروپای غربی بین سالهای ۱۷۶۰ و ۱۸۷۰ از گسترش و استعمار قرنهای گذشته از چندین جهت متفاوت بود. همراه با انقلاب صنعتی که تاریخ‌دانان اقتصادی ظهور آن را دهه ۱۷۶۰ می‌دانند، و تداوم صنعتی‌شدن در کشورهای اروپائی، تغییری در استراتژی تجارت با جهان مستعمرات پدید آورد. کشورهای صنعتی به جای آنکه مانند گذشته خریدار محصولات مستعمرات باشند (و در فشار باشند که برای موازنه پرداخت‌ها چه کالای قابل فروشی را به آنها عرضه کنند) به‌طور فزاینده‌ای فروشنده شدند و در پی بازار برای حجم روبه‌رشد محصولات ماشینی خود برآمدند. به‌علاوه به تدریج یک تغییر عمده‌ای در ترکیب کالاهایی که از مستعمرات مورد تقاضا بود، پدید آمد. با گسترش صنعتی‌شدن در اروپا، به جای تقاضا برای ادویه - شکر و برده تقاضا برای موادخام برای صنایع (مانند پنبه - پشم - روغن گیاهی - کنف و، مواد رنگی) و غذا برای جمعیت روبه‌رشد مناطق صنعتی (مانند

گندم - چای - قهوه - نارگیل - گوشت - کره) افزایش یافت.

این تغییر در الگوی تجاری موجب تغییراتی در سیاست استعماری و نیز در ماهیت متصرفات استعماری گردید. نیاز به ایجاد بازار و فشار لاینقطع برای مواد خام جدید و غذا، سرانجام به سیاست‌هایی انجامید که در صدد انطباق مناطق استعماری با اولویت‌های جدید کشورهای صنعتی بود. اینگونه انطباق مستلزم اختلالات عمده در سیستم‌های اجتماعی موجود مناطق وسیعی از جهان شد. قبل از تأثیر انقلاب صنعتی، تغییراتی که بر جهانِ غیراروپائی تحمیل می‌شد عبارت بود از:

(۱) اشغال مناطقی که منبع فلزات گرانبها، بردگان و محصولات استوایی که در آن زمان مورد تقاضای زیاد بود.

(۲) اسکان مهاجران سفیدپوست در ساحل آمریکای شمالی.

(۳) ایجاد قلعه‌ها و پست‌های تجاری و استفاده از نیروی نظامی برتر به منظور انتقال هرچه بیشتر تجارت موجود جهانی به بازرگانان اروپائی.

با وجود اختلال‌هایی که این تغییرات در جوامع آفریقا و آمریکای جنوبی و کشتکاری‌های پراکنده و کلنی‌های سفیدپوست ایجاد کرد ولی نظام اجتماعی آنها مانند چند صد سال قبل برجای ماند. این جوامع که غالباً کوچک و خودکفا و دارای کشاورزی معیشتی و صنایع محلی بودند نمی‌توانستند بازار خوبی برای انبوه کالاهائی که از کارخانه‌های کشورهای دارای تکنولوژی پیشرفته سرازیر می‌شد، باشند؛ همچنین سیستم اجتماعی آنها به قدر کافی انعطاف‌پذیر نبود که بتواند کشاورزی تجاری (و بعداً، استخراج معادن) را که برای غذا و مواد خام مورد نیاز اروپائیان ضروری بود، به وجود آورده و به سرعت گسترش دهد.

انطباق جهان غیرصنعتی که به صورت پیوست سودآور کشورهای

صنعتی باشد، چیزهای دیگری را نیز دربر می‌گرفت:

(۱) تغییر در ترتیبات ارضی و مالکیت، از جمله ایجاد مالکیت خصوصی زمین در جاهائی که قبلاً وجود نداشت و نیز مصادره زمین برای استفاده مهاجران سفیدپوست یا کشاورزی کشت‌کاری.

(۲) ایجاد عرضه کار برای کشاورزی تجاری و کار در معادن به وسیله کار اجباری مستقیم و اقدامات غیرمستقیم به منظور ایجاد یک گروه از کارگران مزدبگیر.

(۳) گسترش استفاده از پول و مبادله کالا، به وسیله تحمیل پرداخت پول برای مالیات و اجاره زمین و کمک به تنزل صنایع محلی.

(۴) در جائی که جوامع قبل از استعمار دارای صنایع بودند، کوشش در جهت محدود کردن تولید و صادرات به وسیله تولیدکنندگان بومی. مثال کلاسیک این سیاست اخیر، در هند یافت می‌شود. برای سالها هند صادرکننده کالاهای نخی بود. به حدی که بریتانیا ناگزیر شد مدت درازی تعرفه‌های سنگینی برای حمایت تولیدکنندگان داخلی، از رقابت هند تحمیل کند ولی در نیمه قرن نوزدهم هند، یک چهارم کل صادرات کالاهای نخی بریتانیا را دریافت می‌کرد و بازار صادرات خود را از دست داده بود.

روشن است که اینگونه تغییرات مهم بدون تغییرات سیاسی مناسب عملی نبود مانند ایجاد یک گروه نخبگان موافق، تکنیک‌های اداری مؤثر، و ابزارهای حافظ صلح که ثبات اجتماعی را تأمین کند و محیطی را به وجود آورد که به تغییرات اجتماعی رادیکال، تحمیل شده از سوی قدرت خارجی، بیانجامد. همچنین لازم بود نظام حقوقی جدیدی به وجود آید که عملکرد اقتصاد پولی - تجاری و زمین خصوصی را

تسهیل کند؛ و برای گره زدن همه اینها به هم تحمیل فرهنگ و زبان کشور مسلط لازم بود. تغییر رابطه بین مراکز امپراتوری و مستعمرات آنها، تحت تأثیر انقلاب صنعتی، همین طور در گرایش های جدید در تملک مستعمرات بازتاب یافت. در حالی که در قرون گذشته مستعمرات، پست های تجاری، و مهاجران عمدتاً - به جز آمریکای جنوبی - در خط ساحلی یا در جزایر کوچک تر قرار داشتند، ویژگی گسترش های قرن هیجدهم و به ویژه قرن نوزدهم ورود قدرت های استعماری یا مهاجران آنها به درون قاره ها بود، اینگونه گسترش در قاره ها بطور کلی دو صورت به خود گرفت: (۱) راندن مردم بومی از طریق کشتن آنها یا اختصاص مناطق ویژه به آنان به منظور اسکان مهاجران سفید که سپس شروع به توسعه کشاورزی و صنعت در این زمین ها طبق نظام اجتماعی وارده از کشور مادر کردند. یا (۲) تسخیر جوامع بومی و تبدیل آنها برای انطباق با نیازهای در حال تغییر کشورهای پیشرفته که از نظر نظامی و فنی نیرومندتر بودند. پایه و اساس گسترش غرب، تفاوت فزاینده تکنولوژی کشورهای اروپائی با بقیه نقاط جهان بود. این تفاوت تکنولوژی بین اروپا و بقیه نقاط جهان در اوائل قرن هیجدهم زیاد فاحش نبود. در حقیقت، برخی دانش های فنی حیاتی که در آن زمان در اروپا مورد استفاده بود در اصل از آسیا آمده بود. معدلک در طول قرن ۱۸ و با آهنگی پرشتاب تر در قرون ۱۹ و ۲۰، شکاف بین کشورهای دارای تکنولوژی پیشرفته و مناطق عقب مانده از نظر تکنولوژی، به رغم انتقال تکنولوژی از سوی قدرتهای استعماری، فزونی یافت. مهمترین جنبه این اختلاف، برتری فنی تسلیحات غرب بود زیرا این تفوق، غرب را توانا ساخت که اراده خود را بر جمعیت خیلی بزرگ تر مستعمرات، تحمیل کند. پیشرفت در ارتباطات

و حمل و نقل به ویژه راه آهن در تحکیم فرمانروایی قدرتهای بیگانه بر سرزمینهای وسیع، واجد اهمیت بود. و همراه این تفوق تکنولوژیک عظیم و تجربه استعمار، ابزار مهم روانی حکومت به وسیله اقلیت خارجی یعنی نژادپرستی و تکبر از جانب استعمارکنندگان و روح حقارت از سوی استعمارشدگان پدید آمد.

طبیعی است که توصیف فوق دورنمایی از وقایعی است که در طول چندین دهه رخ داده و تغییر از محلی به محل دیگر و زمانی به زمان دیگر با توجه به شرایط موجود متفاوت بوده است. به علاوه باید تأکید کرد که سیاست‌های گسترش گرچه اتفاقی نبوده ولی بندرت نتیجه برنامه‌ریزی درازمدت و یکپارچه بوده است. انگیزه برای گسترش به طور مستمر وجود داشت و نیز فشار برای بهره‌برداری هرچه بیشتر از فرصت‌های حاصله، ولی گسترش در کشاکش رقابت شدید بین قدرت‌های عمده که نگران توزیع قدرت در قاره اروپا و نیز مالکیت سرزمینهای ماوراء بحار بودند، به وقوع پیوست. بنابراین موضوعات قدرت ملی، ثروت ملی و نیرومندی نظامی، با گسترش تجارت و مستملکات به بخش‌های وسیع‌تری از جهان بیش از پیش به صحنه بین‌المللی منتقل شد. درواقع مستعمرات، غالباً اهرم‌های قدرت نظامی بودند، یعنی منابع عرضه نظامی و نیروی انسانی و پایگاه نیروی دریایی و دریانوردان تجاری. بنابراین در بنای امپراتوری، کشاکش برای تفوق بین قدرتهای رقیب ملی و تلاش برای کسب بزرگترین مزایای قابل حصول از منابع جهان، توأم می‌گردد.

فعالیت‌های استعماری اروپا (۱۷۶۳-۱۸۷۵)

مراحل تاریخی به‌ندرت دارای آغاز و انجام دقیقی می‌باشد. ریشه‌های ادوار تاریخی جدید در دوره‌های قبل شکل می‌گیرد در حالی که جنبه‌های بسیاری از دوره قدیم‌تر همچنان به حیات خود ادامه داده و نو را شکل می‌دهد. معذک اوائل سالهای ۱۷۶۰ سالهای تلاقی چندین تحول است که مرحله جدیدی را در گسترش‌گرائی اروپائیان و به‌ویژه بریتانیا که موفق‌ترین امپراتوری‌سازان بودند، مشخص می‌سازد. نه فقط انقلاب صنعتی در بریتانیا بدین دوره بازمی‌گردد بلکه آثار و نتایج پیروزی قطعی بریتانیا بر فرانسه در جنگهای هفت‌ساله و آغاز آنچه امپراتوری دوّم بریتانیا خوانده شده، مربوط به این دوره است. در نتیجه معاهده پاریس، فرانسه تقریباً تمامی امپراتوری استعماری خود را از دست داد، در حالی که بریتانیا - به‌جز اسپانیا - بزرگترین قدرت استعماری جهان گردید.

امپراتوری دوم بریتانیا

برطرف شدن تهدید فرانسه به عنوان نیرومندترین رقیب، زمینه را برای فتوحات بریتانیا در هند و عملیات علیه بومیان آمریکای شمالی به منظور گسترش مهاجرنشین‌های انگلیسی در کانادا و نواحی شمال غربی قاره آمریکا فراهم کرد. به علاوه موضع برتر بریتانیا در دریاها این امکان را به آن کشور داد که در جستجوی بازارهای اضافی در آسیا و آفریقا برآید و انحصار تجاری اسپانیا را در آمریکای جنوبی بشکند. در طول این دوره قلمرو منافع بریتانیا فوق‌العاده گسترش یافت به طوری که جنوب اقیانوس آرام، خاور دور، اقیانوس اطلس جنوبی و ساحل آفریقا را دربر گرفت.

هدف این فعالیت‌های گسترده دریایی در آغاز تملک سرزمین‌های جدید نبود بلکه دستیابی به یک شبکه وسیع پست‌های تجاری و پایگاه‌های دریایی بود. امید این بود که پایگاه‌های مزبور موجب گسترش تجارت خارجی و کنترل راه‌های کشتیرانی در اقیانوس‌ها گردد. ولی به طوری که بعداً معلوم شد پایگاه‌های مزبور به عنوان قدم نخستین در فتوحات ارضی آینده به کار رفت. چون مردم بومی همیشه به نفوذ خارجی، دوستانه برخورد نمی‌کردند، نفوذ به مناطق درونی برای تأمین پایگاه‌ها علیه حمله ضروری بود.

از دست دادن مستعمرات آمریکایی

راه فتح و رشد ارضی خالی از دشواری نبود. تجدید یا تشدید رقابت،

عمدتاً بین انگلستان، فرانسه، اسپانیا، هلند و بلژیک در مناطق استعماری و قاره اروپا از جمله این مشکلات بود. معدلک شدیدترین ضربه به آرزوهای امپراتوری قرن ۱۸ بریتانیا، از شورش سیزده کلنی آمریکایی ناشی شد. این مستعمرات همجوار، در قلب امپراتوری قدیم یا آنچه نخستین امپراتوری بریتانیا نامیده شده و عمدتاً مرکب بود از ایرلند، کلنی‌های آمریکای شمالی و هند غربی، قرار داشتند. شگفت آنکه از دست رفتن این بخش مرکزی از امپراتوری بریتانیا تحت تأثیر موج جدید امپراتوری‌سازی پس از جنگ‌های هفت‌ساله قرار گرفت. ثمره پیروزی بریتانیا در این جنگ، تصاحب سرزمینهایی به وسعت متصرفات قبل از جنگ‌اش در قاره آمریکای شمالی یعنی کانادای فرانسه - فلوریدا و سرزمینهای وسیع بین «الگینی» و رودخانه می‌سی‌سی‌پی بود. تصاحب سرزمینهای مزبور و گشایش مجاری تجاری جدید، مجموعه‌ای از دشواریها برای حکومت بریتانیا پدید آورد. از جمله این دشواریها هزینه اجرای برنامه‌های فوق علاوه بر دیون عظیم ناشی از جنگ بود. برای مقابله با این دشواریها، بریتانیا سیاست‌های جدیدی در قلمرو امپراتوری به مرحله اجرا درآورد: مانند اخذ مالیات (برای نخستین بار) از مستعمرات، اعمال محدودیت‌های سخت تجاری، اتخاذ تدابیر شدید علیه قاچاق (یک منبع مهم درآمد برای بازرگانان کشورهای استعماری) و ایجاد مانع در راه تجارت مهم «نیوانگلند» با هند غربی. فشار ناشی از این سیاست‌ها زندگی را بر بخش وسیعی از مردم مستعمره تنگ کرد و به علاوه هم‌آهنگی نسبی منافع بین کشور مادر و گروههای مهم نخبگان در مستعمرات را، که به تدریج پدید آمده بود، مختل ساخت. دو عامل اضافی دیگر که بی‌ارتباط با توسعه امپراتوری بریتانیا نبود به شروع و

توفیق جنگ‌های استقلال آمریکا (۱۷۷۵-۱۷۸۳) کمک کرد. نخست کاهش نیاز به پشتیبانی نظامی از سوی کشور مادر پس از بیرون‌راندن فرانسه از قاره آمریکا و دوم، پشتیبانی فرانسه و اسپانیا از انقلاب آمریکا به علت بیم آنان از قدرت دریایی برتر و توسعه بریتانیا. تکان شکست در آمریکای شمالی تنها مشکلی نبود که جامعه بریتانیا با آن روبه‌رو بود. ایرلند نیز شاهد قیام‌های انقلابی بود و سبب شد که طرفداران تجارت آزاد در بریتانیا با سیاست‌های استعماری آن کشور مخالفت کنند ولی اینگونه انتقادات تأثیر اندکی داشت جز اینکه اصلاحات اداری را که هدف آن مقابله با هرگونه حرکت بالقوه استقلال‌طلبانه در سرزمین‌های وابسته مانند کانادا و ایرلند بود، تسریع نماید.

تسخیر هندوستان

علاوه بر اینگونه اصلاحات، پس از استقلال آمریکا توجه بریتانیا به نقاط دیگر جلب شد مانند مهاجرت به استرالیا. معذک از حیث میزان تلاش و اهمیت آثار و نتایج، هند مقام اول را داشت. پس از تصرف بنگال در ۱۷۵۷ و به‌ویژه پس از بیرون‌راندن فرانسویها از اقیانوس هند، انگلیس‌ها کم‌وبیش به‌طور دائم، دست به جنگ علیه مردم هند زدند و مناطق بیشتری از داخل هند را تصرف کردند. «ماراتاها»^۱، منبع عمده مقاومت در برابر نفوذ خارجی در ۱۸۰۳ به‌طور قطع شکست خوردند ولی مقاومت‌های نظامی به یک شکلی تا نیمه قرن ۱۹ ادامه یافت. هزینه

و حتی نیروی نظامی انسانی برای این عملیات طولانی عمدتاً از خود هند تأمین گردید.

با گسترش حاکمیت بریتانیا، به زودی وسائل جدیدی برای کسب درآمد ارضی ابداع شد که صرف تحکیم قدرت در هند و تسخیر مناطق دیگر گردید. این امر منجر به از میان رفتن نظام قدیم روستاهای خودکفا و پایدار و حمایت از نخبگانی گردید که منافعشان با حکومت بریتانیا هم آهنگ بود.

گسترش جهانی

به جز کسب سرزمین‌های اضافی در هند و مستعمرات سیرالئون و ولز جدید جنوبی، اضافات مهم به مستملکات ماوراء بحار بریتانیا بین جنگ‌های هفت‌ساله و پایان جنگ‌های ناپلئونی، به عنوان جاذبه پیروزی، در جنگ با قدرت‌های استعماری اروپائی رقیب، به دست آمد. در ۱۷۶۳ نخستین امپراتوری بریتانیا در آمریکای شمالی متمرکز بود. تا سال ۱۸۱۵ به رغم ازدست رفتن سیزده مستعمره آمریکایی، بریتانیا دارای یک امپراتوری دوم شده بود که منطقه‌ای شامل کانادا و جزایر کارائیب در نیمکره غربی، دور دماغه امیدنیک تا هند و استرالیا را دربر می‌گرفت. این امپراتوری به وسیله قدرت دریایی بریتانیا که به مراتب نیرومندتر از رقبای اروپایی بریتانیا بود، پشتیبانی و حمایت می‌شد.

تغییر سیاست

نیم قرن گسترش جهانی فقط یک جنبه انتقال به امپراتوری دوم است.

نحوه عمل امپراتوری جدید در درازمدت تغییرات قطعی در جامعه بریتانیا را منعکس می‌کرد. جایگزینی صنعت به جای بازرگانی به عنوان منبع عمده ثروت ملی، مستلزم تغییراتی بود که سیاست ملی و استعماری را با سلسله‌مراتب جدید منافع منطبق سازد. روش‌های انحصاری و محدودکننده بازرگانی قرن ۱۶ و ۱۷ که پیرامون تجارت برده، کشت‌کاریها و کمپانی‌های تجاری انحصاری به وجود آمده بود محیط مناسبی را برای کشوری که در راه تبدیل شدن به کارگاه جهان بود، فراهم نمی‌کرد.

تغییر ساختار سیاست‌ها طی چندین دهه منازعه سیاسی فشرده صورت گرفت: یکی از این مسائل، تداوم انحصار تجاری کمپانی هند شرقی بود. صادرات ابریشم هندی و کالاهای نخی توسط کمپانی مزبور مانعی در راه توسعه بازار برای صنایع رقیب انگلیس تلقی می‌شد. مخالفت سیاسی با این انحصار در قرن ۱۸ مشهود بود ولی گام بزرگ در جهت تجارت آزاد تا اوایل قرن ۱۹ برداشته نشد. انحصار تجاری هند در ۱۸۱۳ و انحصار تجاری چین در ۱۸۳۳ پایان یافت.

در مقابل، موضوع تجارت برده بسیار پیچیده‌تر بود. مزارع هند غربی وابسته به جریان مستمر برده از آفریقا بود. تجارت و کشتی‌های بریتانیا از عرضه این بردگان سود می‌بردند. تا اواخر قرن ۱۸ انگلیسی‌ها مهمترین تجارت برده بودند و دست‌کم نیمی از تجارت برده را کنترل می‌کردند. ولی در اوایل قرن ۱۹، اینگونه منافع، توسط رهبران مذهبی و سازمانهای بشردوستانه مورد حملات سخت قرار گرفت و خواستار لغو بردگی شدند. در این امر، هم موضوعات اقتصادی و هم مسائل سیاسی دخیل بود. از جمله افزایش عرضه شکر به علت هزینه پائین تولید آن، مسئله کنترل

تولید شکر را به وسیله محدود کردن عرضه برده جدید مطرح کرد. صاحبان مزارع که به بانکداران لندن بدهکار بودند از طریق دریافت غرامت در مقابل الغای بردگی، توانستند دیون خود را پردازند. به علاوه نبرد بین نیروهای طرفدار و مخالف بردگی در محیطی صورت گرفت که در آن منافع تجارت آزاد، عملکرد سرمایه‌داران تجاری را مورد معارضه قرار داده بود و اقتصاد شکر هند غربی، در حال تنزل بود. انگلیسی‌ها نخستین کسانی نبودند که تجارت برده را ملغی کردند. دانمارک قبلاً آن را ملغی کرده بود و قانون اساسی آمریکا که در ۱۷۸۷ نوشته شده بود الغای آن را در ۱۸۰۸ اعلام کرده بود. ولی پیرو قانون بریتانیا مورخ ۱۸۰۷ که رسماً تجارت برده را ممنوع کرده بود، اقدامات دیپلماتیک و نیروی دریایی برای سرکوب تجارت برده صورت گرفت. تا ۱۸۲۰ کشورهای دیگری مانند هلند، سوئد و فرانسه قوانین ضد بردگی تصویب کردند. ولی این اقدامات با توجه به سود هنگفت حاصل از تجارت برده نتوانست آن را متوقف کند. اما پس از آزادی نهایی بردگان در ۱۸۳۳ تقاضا برای برده در متصرفات بریتانیا کاهش یافت. ولی در سایر جاها در قاره آمریکا تقاضا برای برده برای کار در زمین‌های بکر کوبا و برزیل و چیدن محصولات پنبه در ایالات متحده به منظور تغذیه صنایع در حال گسترش نساجی بریتانیا، رونق تازه‌ای یافت. بنابراین، تعداد بردگان که با کشتی از اقیانوس اطلس عبور داده می‌شد همزمان با غیرقانونی اعلام کردن آن از سوی بریتانیا و سایر قدرتهای دریایی، افزایش یافت.

درگیری در آفریقا

عملیات دیپلماتیک و نظامی بریتانیا برای سرکوب تجارت برده گرچه چندان مؤثر واقع نشد ولی راه را برای دخالت بیشتر در امور آفریقا بازکرد.

مستعمرات جدید تحصیل شد - سیرالئون در ۱۸۰۸، گامبیا در ۱۸۱۶ و ساحل طلائی در ۱۸۲۱ به عنوان پایگاه برای سرکوب تجارت برده و تشویق تجارت جانشین. اسکادران‌های دریایی بریتانیا که در سواحل آفریقا گردش می‌کردند، کشتی‌های مظنون کشورهای دیگر را بازرسی می‌کردند و رؤسای قبایل آفریقا را وادار می‌کردند قرارداد ضدبردگی امضاء کنند. این امر نتوانست از گسترش تجارت برده جلوگیری کند ولی به انگلستان کمک کرد که موضع مسلطی در طول ساحل غربی آفریقا به دست آورد که به نوبه خود به گسترش امپراتوری تجاری و استعماری آن کشور انجامید.

رشد امپراتوری غیررسمی

تبدیل سیستم قدیم استعمار و تجارت سوداگری^۱ هنگامی کامل شد که علاوه بر بردگی و تجارت برده، «قوانین ذرت» و «قوانین دریایی» در اواخر دهه ۱۸۴۰ ملغی شد. لغو قوانین ذرت (که منافع کشاورزی را حمایت کرده بود)، بلوغ انقلاب صنعتی را نشان می‌داد و لغو قوانین دریایی واقعیت نو را یعنی تفوق نیروی دریایی و کشتیرانی تجاری بریتانیا

را به رسمیت می‌شناخت.

با توجه به تفوق صنعتی بریتانیا، محدودیتهای انحصارگرانه کمتر از نیاز به بازارهای جهانی در حال گسترش و منابع مواد خام و غذا، دارای اهمیت بود و حتی در مواردی زیان‌آور بود.

همراه با استراتژی جدید تجاری، تحت‌تأثیر تجارت آزادتر و پیشرفت فنی، مفهوم امپراتوری، گسترش یافت. دولتهای اروپایی به این نتیجه رسیدند که مزایای مالی و بازرگانی را می‌توان غالباً از راههای غیررسمی به‌دست آورد. ایجاد شبکه وسیع تجاری، رشد بانکداری در ماوراء بحار، صدور سرمایه به مناطق کمتر پیشرفته، موضع برتر بازار پولی لندن - همه تحت حمایت یک نیروی دریایی نیرومند و متحرک - منجر به تفوق و نفوذ بریتانیا حتی در غیاب کنترل سیاسی، در بسیاری نقاط دنیا گردید.

احساسات ضد استعماری

اهمیت فزاینده امپراتوری غیررسمی با نارضایتی روزافزون از امپراتوری رسمی همراه شد. برداشت انتقادی به امپراتوری از جانب سیاستمداران برجسته، مأموران دولتی متصدی سیاست استعماری، طرفداران تجارت آزاد و فیلسوف‌های رادیکال صورت گرفت. اختلاف عقیده طبیعتاً بین فرقه‌های مختلف سیاسی در مورد مصرف وجوه محدود دولتی، خط‌مشی‌های اداری و توانایی کنترل سرزمین‌های خارجی وجود داشت. گرچه اختلافات عمده در مورد انتخاب بین امپراتوری رسمی و غیررسمی وجود داشت، معذک هیچ منازعه مهمی

بر سر مطلوبیت تداوم گسترش نفوذ جهانی و فعالیت‌های تجارت خارجی بریتانیا پدید نیامد. در واقع در فعال‌ترین دوره باصطلاح استعمارزدایی، هم امپراتوری رسمی و هم امپراتوری غیررسمی به مقدار زیادی رشد کرد. مستعمرات جدید اضافه شد، سرزمین مستعمرات موجود وسیع‌تر گردید و عملیات نظامی به منظور گسترش حوزه تجاری و سرمایه‌گذاری بریتانیا مانند جنگ‌های تریاک^۱ در نیمه قرن نوزدهم، صورت گرفت.

کاهش رقابت استعماری

یک تحول مهم در امور استعماری و امپراتوری در دوره بین جنگ‌های ناپلئونی و سالهای ۱۸۷۰ کاهش آشکار منازعه بین قدرتهای اروپایی بود.

این دوره را می‌توان با دوره جنگ‌های تقریباً دائمی برای تملک مستعمره در قرن هیجدهم یا احیای رقابت‌های فشرده در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مقایسه نمود. به‌جای جنگ بین قدرتهای استعماری، این دوره شاهد جنگ علیه مردم مستعمره و جوامع آنها، یا برای تسخیر اولیه یا گسترش متصرفات در داخله مستعمرات بود. نمونه‌ها عبارتند از: بریتانیا در هند، برمه، آفریقای جنوبی (جنگ‌های کفیر)، زلندنو (جنگ‌های ماوری) - فرانسه در الجزایر و هندوچین - هلند در اندونزی - روسیه در آسیای مرکزی - ایالات متحده علیه سرخ‌پوستان آمریکای شمالی.

ازجمله عواملی که در کاهش رقابت‌های استعماری دخیل بود، تفوق

بی‌چون و چرای نیروی دریایی بریتانیا در طول این سالها بود. استفاده روزافزون از کشتی بخار در قرن نوزدهم به تحکیم این تفوق یاری رساند. عرضه فراوان داخلی بریتانیا و پایگاههای متعدد آن کشور در سراسر جهان دست به هم داد تا ایستگاههای ذغال سنگ مورد نیاز را فراهم کند.

در طول چندین دهه در قرن نوزدهم تا موقعی که تحولات جدید در اواخر قرن عصر جدیدی از رقابتهای دریایی را گشود، هیچ کشوری در وضعیتی نبود که با تفوق بریتانیا در دریا معارضا کند. این امر ممکن است تلاش بریتانیا برای کسب مستعمرات جدید را کاهش داده باشد ولی انگیزه اشغال مناطق برای جلوگیری از تصرف آن توسط دیگران هنوز پابرجا بود.

به طور کلی به رغم آرامش نسبی و ظهور احساسات ضد استعماری در بریتانیا، در این دوره شاهد موج قابل توجه گسترش اروپایی هستیم. در ۱۸۰۰ اروپا و متصرفاتش از جمله مستعمرات پیشین، ۵۵ درصد از سطح کره زمین را دربر می گرفت. در ۱۸۷۸، قبل از موج عمده بعدی گسترش، شانزده میلیون کیلومتر دیگر مورد ادعای اروپائیان قرار گرفت. بنابراین از ۱۸۰۰ تا ۱۸۷۸، متصرفات اروپایی از ۳۵ درصد به ۶۷ درصد سطح کره زمین رسید.

تنزل امپراتوری های اسپانیا و پرتقال

اوایل قرن نوزدهم شاهد تنزل امپراتوریهای پرتقال و اسپانیا در نیمکره غربی بود. زمینه مناسب برای استعمارزدائی به وسیله جنگ های

ناپلثونی فراهم شد. اشغال شبه‌جزیره آیبریا توسط فرانسه در ۱۸۰۷ همراه با جنگهای فشرده بعدی تا ۱۸۱۴ بین انگلیس و فرانسه و متحدانشان، مستعمرات را به‌طور مؤثر از کشور مادر جدا کرد. در طول این انزوا، نارضائى دیرپا در مستعمرات به‌صورت قیام‌های ملی، انقلاب‌های استقلال و جنگ‌های داخلی نمودار شد و کشورهای مادر که گرفتار مسأله خود بودند نتوانستند با وقایع در قاره آمریکای جنوبی مقابله کنند و حتی پس از پایان جنگ در شبه‌جزیره (اسپانیا)، فاقد نیرو و تسلیحات لازم بودند که از اقیانوس اطلس عبور کرده و استقلال را سرکوب نمایند.

بریتانیا می‌توانست از طرف اسپانیا و پرتغال دخالت کند ولی از این کار خودداری کرد. تجارت بریتانیا با آمریکای جنوبی در طول جنگهای ناپلثونی برخلاف گذشته شکوفا شده بود و بنابراین بریتانیا مایل بود که مستعمرات آمریکای جنوبی مستقل شوند و منفعتی در تحمیل مجدد حکومت استعماری که همراه با محدودیت برای تجارت و سرمایه‌گذاری بریتانیا بود، نداشت. حمایت بریتانیا از استقلال مستعمرات (آمریکای جنوبی) به چند طریق صورت گرفت. بازرگانان و سرمایه‌داران وام و مواد مورد نیاز را در اختیار حکومت‌های شورشی قرار دادند، نیروی دریایی بریتانیا حمایت لازم را از عرضه مواد و حمایت از کشتی‌ها به‌عمل آورد و سرانجام استقلال این کشورها توسط بریتانیا به رسمیت شناخته شد. موضع بریتانیا درباره استقلال و نیز حضور نیروی دریایی بریتانیا برای پشتیبانی از این سیاست به دکترین مونروئه^۱ (۱۸۲۳) که

ایالات متحده در آن زمان توانایی کافی برای اجرای آن نداشت، محتوا بخشید.

پس از پانزده سال قیام و جنگ، اسپانیا تا ۱۸۲۵، به جز کوبا و پورتوریکو هیچ مستعمره‌ای در آمریکای جنوبی نداشت. در همین مدت برزیل، استقلال خود را از پرتغال به دست آورد. از باز شدن بنادر آمریکای لاتین به روی تجارت بریتانیا، مزایای زیادی عاید آن کشور شد و این امر با بستن قراردادهای تجاری با کشورهای جدید تحکیم گردید. عدم تمایل فرانسه به شناسایی وضع جدید مانع نفوذ فرانسه به این بازارها شد و موجب امتیاز انگلستان گردید. نمایندگان تجاری و دلالان از انگلستان برای بستن قرارداد وارد کشورهای جدید شدند و به زودی کالاهای انگلیسی سیل وار به این قاره سرازیر شد و با صنایع، ضعیف تر بومی به رقابت پرداخت. در نیمه اول قرن نوزدهم آمریکای لاتین عملاً بزرگترین بازار صادرات برای صنایع نساجی بریتانیا گردید.

به رغم نبود امپراتوری رسمی، بریتانیا در آمریکای جنوبی تفوق اقتصادی به دست آورد. استعمار اسپانیا و پرتغال، میراثی از تفرقه و اختلاف در منطقه برجای گذاشت همراه با وضعیتی که به اتحادهای بی ثبات گروههای نخبه حاکم انجامید. در حالی که این مجموعه ضعفها با توسعه ملی سازگار نبود ولی زمین باروری برای شرکت های خارجی به ویژه آنها که دارای توانایی فنی و صنعتی پیشرفته، منابع سرمایه، بازار پولی بین المللی تسهیلات بیمه و کشتیرانی به علاوه حمایت سیاست خارجی، بودند. بنابراین در حالی که سقوط امپراتوریهای اسپانیا و پرتغال به تنزل استعمار در نیمکره غربی انجامید، ولی همین طور راه را برای گسترش چشم گیر امپراتوری تجاری، سرمایه گذاری و مالی بریتانیا هموار

کرد.

مهاجرت مردم اروپایی

با هر موج جدید مهاجرت از اروپا، نفوذ اروپا در اطراف کره زمین افزایش یافت. امواج مهاجران با خود فرهنگ اروپا و مهارت‌های سودمند کشاورزی و صنعتی را به همراه آوردند. حدود ۵۵ میلیون اروپایی سرزمین خود را در مدت یکصد سال پس از ۱۸۲۰ ترک کردند. این مهاجرت تحت تأثیر دو عامل صورت گرفت: ۱ - فشار برای مهاجرت در نتیجه نابسامانی اقتصادی، ۲ - فرصت شغلی و زمین در دنیای جدید از جمله از سوی خطوط کشتیرانی مسافربری و نمایندگان شرکت‌های صنعتی و تجاری. عوامل دیگری نیز وجود داشت مانند جستجو برای آزادی مذهب - رهایی از حکومت‌های استبدادی، پرهیز از نظام وظیفه، و میل به ترقی اجتماعی و اقتصادی. اینگونه انگیزه‌ها در طول قرن‌ها وجود داشته و برای توضیح حرکت عظیم جمعیت‌ها در قرن ۱۹ ناکافی است. عدم اشتغال ناشی از تغییرات سریع تکنولوژیک در کشاورزی و صنایع یک انگیزه مهم برای مهاجرت انگلیسی‌ها در نیمه قرن ۱۸ بود. همین‌طور مهاجرت آلمانها تقریباً در همان زمان قابل انتساب به انقلاب کشاورزی در آلمان بود که کشاورزان خرده‌پا را در جنوب غربی آلمان تقریباً نابود کرد. به موجب قوانین انگلیس، ایرلندی‌های از توسعه صنعتی بازداشته شده بودند و به طرف اقتصادی هدایت شده بودند که بر صادرات غلات که در مزارع کوچک به عمل آمده بود، استوار بود. بنابراین در پی خرابی محصول سیب‌زمینی و قحطی و اخراج مستأجرین

از سوی مالکین زمینها، چاره‌ای جز مهاجرت یا از قحطی مردن وجود نداشت.

این سه ملیت، انگلیسی، آلمانی و ایرلندی - بزرگترین گروه مهاجران را در سالهای ۱۸۵۰ تشکیل می‌داد. در سالهای بعد ایتالیائها و اسلاوها نقش اساسی را در جمعیت مهاجر به عهده داشتند. مهاجران در سراسر دنیا پراکنده شدند ولی قسمت عمده انتقال جمعیت به آمریکا، سیبری و استرالیا رفتند. جریان جمعیت از اروپا، به تخفیف فشارهای اجتماعی در اروپا و احتمالاً کاهش خطر طغیان‌های اجتماعی کمک نمود.

پیشروی مرزهای ایالات متحده

مهاجرت اروپائها به تعداد زیاد طبیعتاً با تسخیر اراضی و بیرون راندن مردم بومی همراه بود. در ایالات متحده که قسمت اعظم مهاجران به آنجا رفتند، تصاحب زمین توسط مهاجران سفیدپوست مستلزم رقابت با کشورهای اروپایی و بیرون راندن سرخ‌پوست‌ها بود. در طول قرن نوزدهم ایالات متحده نسبت به خطر محاصره اروپائیان هشیار بود ولی در عین حال تلاش برای کسب سرزمینهای بارور و بنادر در اقیانوس اطلس و آرام برای تجارت موجب نفوذ بیشتر در قاره آمریکا گردید. مهمترین نقاط تنش با اروپائیان در نیمه نخست قرن نوزدهم مرتفع گردید: خرید لوئیزیانا از فرانسه در ۱۸۰۳ به آمریکا امکان داد تا قلب قاره آمریکا را کنترل نماید. مصالحه ۱۸۱۲ به ادعاهای بریتانیا در جنوب مدار ۴۹ درجه تا کوههای راکی، پایان داد. اسپانیا در ۱۸۱۹ فلوریدا را واگذار کرد و سواحل آتلانتیک تماماً در تصرف آمریکا قرار

گرفت، و سرانجام روسیه و بریتانیا به ادعای خود بر «اورگن» پایان دادند و پنجره ایالات متحده به سوی اقیانوس آرام گشوده شد. گسترش ایالات متحده فقط محدود به تصفیه ادعاهای اروپائیان نبود بلکه متضمن گرفتن زمین از مکزیک هم بود. مهاجرین ایالات متحده، تکزاس را در ۱۸۳۶ از مکزیک جدا کردند و جنگ علیه مکزیک (۱۸۴۶-۱۸۴۸) منجر به انضمام منطقه جنوب غربی بین نیومکزیکو و یوتا تا اقیانوس آرام گردید. علاوه بر پیروزی بر اروپائیان و مکزیک، سرخ‌پوستان باید ریشه کن می‌شدند تا جا برای گسترش ایالات متحده باز می‌شد.

گاه باروئسای قبایل سرخ‌پوست معاهداتی امضاء می‌شد که به وسیله آن مناطق وسیعی برای مهاجران سفید بازمی‌شد. معذلتک جستجو برای زمین و تجارت، موجب جنگ‌های مکرر با قبایل سرخ‌پوست که می‌خواستند زمین و خانه‌های خود را نگاه دارند، می‌شد. قتل عام در طول جنگ‌ها، آسیب‌پذیری به بیماری‌های واگیردار اروپائیان و سختی ناشی از کوچ‌دادن‌های اجباری، همه به کاهش جمعیت سرخ‌پوستان کمک کرد. معذلتک جنگ با سرخ‌پوستان، توجه ارتش آمریکا را در طول قرن ۱۹ به خود مشغول داشت و با انزوای نهایی سرخ‌پوستان در محل‌هایی که به این منظور اختصاص یافته بود، پایان یافت.

امپریالیسم جدید (۱۹۱۴-۱۸۷۵)

ظهور مجدد رقابتهای استعماری: گرچه در مورد علل و اهمیت «امپریالیسم جدید» اختلاف نظر شدید وجود دارد، ولی در این باره اختلافی نیست که دست کم دو تحول در اواخر قرن ۱۹ و آغاز قرن بیستم حکایت از یک تحول تازه می کند: ۱ - شتاب بیشتر در تحصیل مستعمرات و ۲ - افزایش در تعداد قدرتهای استعماری.

مستملکات جدید

گسترش اوایل قرن ۱۹ جنبه تحکیم مستملکات مورد ادعا را داشت ولی امپریالیسم جدید شاهد یک حرکت تازه برای تقسیم سرزمینهای مستقل بود از جمله تصرف تمام آفریقا، قسمت عمده‌ای از آسیا و بسیاری جزایر اقیانوس آرام. بازتاب این واقعیت را می توان در آهنگ رشد سه برابر امپریالیسم جدید نسبت به دوره ماقبل، مشاهده کرد.

بین سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ قدرتهای استعماری سالانه حدود ۶۲۰/۰۰۰ کیلومتر مربع به مستملکات خود افزودند. بنابراین در ۱۹۱۴ در نتیجه گسترش جدید و تسخیر، مجموع قلمرو دولتهای استعماری و مستعمرات آنها بالغ بر ۷۵ درصد سطح کره زمین می گردید. علاوه بر حکومت استعماری، سایر طرق تسلط به صورت منطقه نفوذ، معاهدات تجاری ویژه، و زیردستی که وام دهندگان غالباً بر بدهکاران تحمیل می کنند، سبب گسترش نفوذ سیاسی و اقتصادی دولتهای بزرگ بر سراسر جهان شد.

قدرت های استعماری جدید

امپریالیسم جدید به خصوص از این جهت متمایز بود که دولتهای دیگری مانند آلمان، ایالات متحده، بلژیک، ایتالیا و برای اولین بار یک دولت غیراروپایی، ژاپن، در صدد تصاحب قطعه ای از کیک مستعمرات برآمدند و این امر آهنگ رشد استعمار را تسریع کرد. فضاهای اشغال نشده که به طور بالقوه قابل تصاحب بود، محدود بودند. بنابراین رقابت بین دولتهای استعماری تشدید گردید که به نوبه خود انگیزه برای اشغال پیش گیرنده سرزمین و تلاش برای کنترل اراضی سودمند برای دفاع نظامی امپراتوری های موجود علیه رقبا را تقویت کرد. لذا با توجه به محدود بودن فضای استعماری، کشاکش برای تقسیم دوباره دنیای استعماری آغاز شد و این امر به افزایش جنگ بین قدرتهای استعماری و تشدید مانورهای دیپلماتیک انجامید.

ظهور کشورهای جدید صنعتی

همزمان با ظهور قدرتهای جدید که در جستجوی مکانی در آفتاب استعماری بودند و افزایش رقابت بین کشورهای استعماری، دولت‌های جدید صنعتی پایه‌عرصه وجود گذاردند که می‌توانستند رهبری بریتانیا را در زمینه‌های صنعتی، مالی و تجارت جهانی، مورد معارضة قرار دهند در نیمه قرن ۱۹، اقتصاد بریتانیا از رقبای آن کشور فاصله بسیار داشت. ولی در ربع آخر قرن مزبور، رقیب‌های بی‌قراری که در پی کسب سهم بیشتر تجارت و مالیه جهان بودند به مقابله با بریتانیا پرداختند انقلاب صنعتی جای پای محکمی در این کشورها به دست آورد و گسترش راه آهن و بلوغ بازار ملی یک پارچه، موجبات صنعتی شدن بیشتر را فراهم کرد. به علاوه نوآوری‌های فنی عمده در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، قدرت رقابت کشورهای صنعتی جدید را افزایش داد.

امتیاز بریتانیا به عنوان مبداء نخستین انقلاب صنعتی با محصولات جدید و منابع جدید انرژی ناشی از انقلاب دوم صنعتی، کاهش یافت. کشورهایی که بعداً به جرگه کشورهای صنعتی پیوستند، پس از هضم انقلاب صنعتی اول، اکنون با بریتانیا برابرتر شده بودند و برای بهره‌برداری از انقلاب صنعتی دوم کم‌ویش از یک پایگاه شروع کردند. این صنعتی شدن جدید که ویژگی‌های عمده آن تولید انبوه پولاد، نیروی الکتریسته و نفت (به عنوان منابع انرژی)، شیمی صنعتی و موتور احتراق داخلی بود به اروپای غربی، ایالات متحده و سرانجام ژاپن گسترش یافت.

یک اقتصاد جهانی

صنایع جدید برای عملکرد مؤثر نیازمند سرمایه گذاریهای سنگین در واحدهای بزرگ بودند. بنابراین توسعه بازارهای سرمایه و نهادهای بانکی بزرگ و انعطاف پذیر را به منظور تأمین مالی صنایع جدید، تشویق کردند. بازارهای سرمایه و صنایع بزرگتر به نوبه خود مقیاس جغرافیائی عملیات کشورهای صنعتی را گسترش داد؛ اکنون سرمایه بیشتری برای وام و سرمایه گذاری خارجی قابل تجهیز بود و صنایع بزرگتر دارای صنایع لازم برای جستجو و توسعه مواد خام مورد نیاز خود بودند. نه تنها صنعتی شدن آنها برای مواد خام را افزایش داد بلکه اکنون به منظور تغذیه جمعیت شهری روزافزون، جستجو برای غذا در دورترین نقطه جهان آغاز شد. پیشرفت در کشتی سازی، امکان جابه جایی و حمل ارزان مقادیر عظیم مواد خام و غذا را در فواصل دراز اقیانوس فراهم ساخت. زیر فشار و فرصت های اواخر قرن ۱۹، بخش های بیشتری از جهان به عنوان تولیدکننده مواد خام برای کشورهای صنعتی مورد استفاده قرار گرفت. مناطق خودکفای اقتصادی، در اقتصاد جهانی که مستلزم یک تقسیم کار بین المللی بود، مستحیل شد. به موجب این تقسیم کار، کشورهای عمده صنعتی، مصنوعات خود را تولید کرده و می فروختند و بقیه دنیا عرضه کننده مواد خام و غذا به آنها بودند.

نظامی گری نوین

مجموعه تغییرات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که به همراه

صنعتی شدن جدید و تجارت جهانی گسترده و ادغام شده، پدید آمد، زمینه را برای رقابت تجاری فشرده - دیوارهای تعرفه بلند و احیای نظامی‌گری فراهم کرد. از نظر نظامی نکته واجد اهمیت عبارت بود از مسابقه برای ایجاد نیروی دریایی مشتمل بر کشتی‌های جنگی جدید که به وسیله قوه بخار حرکت می‌کرد و مجهز به ابزار جنگی برای نفوذ در تسلیحات نو بود. قبل از ایجاد این تکنولوژی‌های جدید، تفوق دریایی بریتانیایی چون و چرا و غیرقابل معارضه بود. ولی از آنجا که بریتانیا اکنون ناگزیر بود یک نیروی دریایی نو بنا کند، کشورهای دیگر که دارای توانایی صنعتی کافی بودند و منابع خود را به این امر اختصاص می‌دادند می‌توانستند تفوق بریتانیا را در دریا مورد معارضه قرار دهند.

نظامی‌گرایی نو و تشدید رقابت استعماری، به رقابت مسالمت‌آمیز نیمه قرن نوزدهم پایان داد. منازعه بر سر تقسیم آفریقا، جنگ در آفریقای جنوبی (جنگ بوئر)^۱، جنگ چین - ژاپن، جنگ اسپانیا - آمریکا و جنگ روس و ژاپن، نشان می‌داد که امپریالیسم نو عصر جدیدی را گشوده است که مسالمت‌آمیز نیست. امپریالیسم نو همچنین گرایش‌هایی را که منشاء آن دوره‌های پیش‌تر بود تشدید کرد. بنابراین تصمیم آمریکا برای جنگ با اسپانیا را نمی‌توان از منافع گذشته آن کشور در کارائیب و اقیانوس آرام جدا دانست. شکست اسپانیا و سرکوب قیام‌های استقلال‌طلبانه در کوبا و فیلیپین سرانجام به تحقق‌دکترین مونروئه انجامید: ایالات متحده اکنون به صورت قدرت مسلط در کارائیب درآمد و در به‌روى کسب نفوذ بیشتر در تمام آمریکای لاتین

گشوده شد. تصرّف فیلیپین مطابق با منافع تاریخی ایالات متحده در تجارت اقیانوس آرام بود چنانکه آمریکا، هاوایی را در ۱۸۹۸ تصاحب کرده بود و در ۱۸۵۳ هیأتی را به سرپرستی ماتیوپری^۱ به ژاپن اعزام نموده بود.

مباحث تاریخ نگاری

امپریالیسم نو به تردید در مورد انتخاب خط‌مشی‌های امپریالیستی نظامی و سیاسی پایان داد. تصمیمات مشابهی در مورد اولویت‌دادن به برنامه‌های امپریالیستی توسط کشورهای درجه اول صنعتی ظرف مدت کوتاهی اتخاذ شد. این اتفاق تاریخی هم‌زمان هنوز مورد گفتگو و مباحثه تاریخ‌دانان و دانشمندان علوم اجتماعی است. محور مناقشه این بود که امپریالیسم نو تا چه اندازه محصول نیروهای اقتصادی و به‌ویژه ناشی از سیستم سرمایه‌داری است.

تحلیل‌گران جدّی در هر دو طرف گفتگو، می‌پذیرند که مجموعه‌ای از عوامل دخالت دارند: طرفداران امپریالیسم اقتصادی می‌پذیرند که عوامل سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک نیز دخیل بوده‌اند. همین‌طور بسیاری که تز امپریالیسم اقتصادی را ردّ می‌کنند، می‌پذیرند منافع اقتصادی دارای نقش بااهمیتی بوده است. دشواری مسئله معذلت تعیین اولویت این عوامل است.

امپریالیسم اقتصادی

پدر «تفسیر اقتصادی» امپریالیسم نو، اقتصاددان لیبرال انگلیسی «هابسن»^۱ بود. وی به نقش انگیزه‌هائی مانند وطن‌پرستی، بشردوستی، و روحیه ماجراجویی در پیدائی پدیدهٔ امپریالیسم اشاره می‌کند ولی سؤال اساسی از دیدگاه او این بود که چرا نیروی این عوامل شکل خاص گسترش امپریالیستی را به خود می‌گیرد. «هابسن» پاسخ را در منافع مالی طبقه سرمایه‌دار به عنوان «فرمانده موتور امپراتوری» می‌دید. سیاست امپریالیستی اگر از دیدگاه ملت به طور کلی نگریسته می‌شد، غیرمنطقی جلوه می‌کرد: زیرا منافع اقتصادی حاصله بسیار کمتر از هزینه جنگ‌ها و تسلیحات بود؛ و هیجان ماجراجوئی امپراتوری، سبب می‌شد تا اصلاحات اجتماعی مورد نیاز کنار گذاشته شود. ولی موضوع از دیدگاه گروه‌های ذینفع مالی خیلی هم منطقی بود. و دلیل این امر به زعم «هابسن» تراکم سرمایه در صنایع بود. فشار سرمایه که نیازمند محل سرمایه‌گذاری بود از توزیع بد درآمد ناشی می‌شد. به علت درآمد اندک طبقاتی که مصرف انبوه دارند کالاها و سرمایه در داخل کشور، جذب نمی‌شود. به علاوه شرکت‌های بزرگ، سیاست محدودیت تولید را به منظور جلوگیری از خطرات و اتلاف اضافه‌تولید، تعقیب می‌کنند. به این علت شرکت‌های بزرگ فرصت‌های محدودی برای سرمایه‌گذاری در داخل دارند. توزیع بد درآمد و نیز رفتار انحصارگرایانه، نیاز به گشودن بازار و فرصت‌های جدید سرمایه‌گذاری را پدید می‌آورد.

تحلیل «هابسن» طیف وسیع‌تری را از آن چه که وی منشاء اقتصادی

امپریالیسم می‌نامید، دربر می‌گرفت از جمله به بررسی جلوه‌های مرتبط با امپریالیسم نو از قبیل تغییرات سیاسی، طرز تفکر نژادی و ناسیونالیسم می‌پرداخت.

کتاب وی به‌طور کلی، نفوذ زیادی بر متفکرین مارکسیست که درگیر مبارزه با امپریالیسم بودند، داشت.

مهمترین کتابی که در این زمینه توسط مارکسیست‌ها نوشته شده، کتاب کوچک لنین است زیر عنوان امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری به‌رغم مشابهاات زیاد، شکاف وسیعی بین چارچوب تحلیلی هابسن و «لنین» و همچنین استنتاجات آنان وجود دارد.

«هابسن» عقیده داشت که امپریالیسم به‌سود برخی گروه‌های سرمایه‌دار است و با رفورم اجتماعی می‌توان آن را از میان برد در حالی که سیستم سرمایه‌داری را حفظ کرد. به این منظور باید سود آن گروه سرمایه‌دار را که منافع آنان با امپریالیسم از نزدیک گره‌خورده محدود کرد و با توزیع عادلانه‌تر درآمد به مصرف‌کنندگان امکان داد که تمامی محصولات تولیدشده داخل را خریداری کنند. از سوی دیگر لنین، امپریالیسم را با ساختار و کارکرد سرمایه‌داری عجین می‌دانست و باور داشت که فقط سرنگونی انقلابی سرمایه‌داری و جایگزینی آن با سوسیالیسم، جهان را از امپریالیسم خلاص خواهد کرد.

لنین، موضوع سرمایه‌داری را در چارچوبی وسیع‌تر از منافع یک بخش خاص طبقه سرمایه‌دار، قرار می‌داد.

طبق نظر او سرمایه‌داری در اواخر قرن ۱۹ دچار تغییر گردید. به‌علاوه چون این امر همزمان در چندین کشور سرمایه‌داری صورت گرفت، نشان می‌دهد که چرا مرحله جدید توسعه سرمایه‌داری در مقطع زمانی معینی

به وقوع پیوست. به اعتقاد لنین، این مرحله جدید متضمن تغییرات سیاسی، اجتماعی و نیز اقتصادی بود. ولی جوهر اقتصادی آن عبارت بود از جایگزینی سرمایه‌داری انحصاری^۱ به جای سرمایه‌داری رقابتی^۲. مرحله سرمایه‌داری انحصاری مرحله پیشرفته‌تریست که در آن سرمایه مالی^۳ - که حاصل اتحاد بین مؤسسات بزرگ صنعتی و بانکی است - بر زندگی سیاسی و اقتصادی جامعه مسلط می‌شود. رقابت ادامه دارد ولی بین تعداد کمی از غول‌ها که می‌توانند بخش‌های بزرگی از اقتصاد ملی و بین‌المللی را کنترل کنند. این سرمایه‌داری انحصاری و رقابت حاصله بین کشورهای سرمایه‌داری انحصاریست که امپریالیسم را پرورش می‌دهد. فرآیند امپریالیسم، به نوبه خود، توسعه بیشتر سرمایه‌داری انحصاری و نفوذ آن را بر تمامی جامعه، سبب می‌شود. تفاوت بین مدل پیچیده‌تر «لنین» و هابسن در بررسی صدور سرمایه روشن می‌شود. مانند هابسن، لنین بر این عقیده بود که اهمیت روزافزون صدور سرمایه یک ویژگی کلیدی امپریالیسم است ولی این پدیده را به چیزی بیش از فشار ناشی از فراوانی سرمایه نسبت داد وی همچنین صدور سرمایه را ناشی از تمایل به کنترل انحصاری منابع مواد خام و بازارهای خارجی می‌دانست. بنابراین او تأکید را از مسئله کلی «سرمایه اضافی»^۴ به الزام به کنترل مواد خام و بازار در مرحله انحصاری سرمایه‌داری، منتقل کرد با این چشم‌انداز، لنین، همچنین مفهوم امپریالیسم را توسعه داد. از آنجا که تلاش برای تقسیم جهان بین گروه‌های ذینفع انحصاری صورت می‌گیرد، رقابت حاصله به

1- monopoly Capitalism

2- Competitive Capitalism

3- Finance Capital

4- Surplus Capital

کشاکش برای تصاحب بازار در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و نیز در کشورهای کمتر توسعه یافته و مستعمرات می‌انجامد.

این رقابت به علت توسعه نابرابر کشورهای سرمایه‌داری مختلف، تشدید می‌گردد: کشورهایی که بعداً به جمع کشورهای سرمایه‌داری پیوسته‌اند تلاش می‌کنند سهمی از بازار و مستعمرات را که در کنترل کشورهاییست که زودتر آنها را تصاحب کرده‌اند، به دست آورند. و این امر طبیعتاً با مقاومت روبه‌رو می‌شود.

نیروهای دیگر سیاسی، ایدئولوژیک و نظامی در شکل‌بخشیدن به رئوس سیاست امپریالیستی مؤثراند. ولی لنین تأکید داشت که این نیروها در بستر سرمایه‌داری انحصاری رشد می‌کنند.

امپریالیسم غیراقتصادی

شاید سیستماتیک‌ترین نظریه امپریالیسم که در مقابل نظریه لنین قرار دارد، توسط ژوزف شومپتر، معروف‌ترین اقتصاددان نیمه اول قرن بیستم، بیان شده باشد. رساله او زیر عنوان «جامعه‌شناسی امپریالیسم» در آلمان به صورت دو مقاله در ۱۹۱۹ منتشر شد.

گرچه شومپتر زمانی که این مقالات را می‌نوشت احتمالاً با کتاب امپریالیسم لنین آشنا نبود، معذک استدلالات او علیه اندیشه‌های جاری مارکسیسم در اوایل قرن بیستم و به‌ویژه علیه این نظریه بود که امپریالیسم طبیعتاً از داخل سرمایه‌داری رشد می‌کند. معذک برخلاف منتقدان دیگر، «شومپتر» برخی از اجزاء نظریه مارکسیسم را پذیرفت و تا اندازه‌ای از سنت مارکسیستی یعنی توجه به نیروها و منافع طبقه به عنوان

اهرم‌های تغییر اجتماعی پیروی نمود. در این کار، درواقع از سلاجهای اندیشه مارکسیستی برای ردّ اساس نظریه مارکسیستی، استفاده کرد.

«شومپتر» با بررسی امپراتوری‌ها از نخستین روزهای تاریخ نوشته، به این نتیجه رسید که امپریالیسم دارای سه خصیصه عمومی است:

(۱) یک گرایش دائمی به جنگ و تسخیر که غالباً موجب گسترش‌های غیرمنطقی که دربرگیرنده فایده‌ای هم نیست، می‌شود.

(۲) این انگیزه جنگ‌جوئی، ذاتی انسان نیست بلکه از تجربیات تلخ سرچشمه می‌گرفت موقعی که مردم و طبقات برای پرهیز از نابودی به جنگجویان تبدیل شدند. روحیه جنگجویی و منافع طبقات جنگجو حتی پس از آنکه نیاز به جنگ و تسخیر از میان می‌رود، همچنان ادامه می‌یابد.

(۳) تمایل به جنگ و تسخیر تحت تأثیر منافع داخلی طبقات حاکم، به‌ویژه کسانی که بیشترین منافع را از نظر اقتصادی و اجتماعی از جنگ می‌برند، تداوم می‌یابد. «شومپتر» عقیده داشت که به سبب وجود این خصائص، امپریالیسم، با بلوغ و رشد سرمایه‌داری به زباله‌دان تاریخ ریخته می‌شد زیرا سرمایه‌داری در خالص‌ترین شکل خود، ضد امپریالیسم است: سرمایه‌داری به بهترین وجه با صلح و تجارت آزاد، شکوفا می‌شود. معذک به‌رغم طبیعت صلح‌جوی سرمایه‌داری، گروه‌های ذینفعی وجود دارند که منافعشان در جهت تسخیر خارجی و سیاست تجاوزی است. در سرمایه‌داری انحصاری، ادغام بانک‌های بزرگ و کارتل‌ها یک گروه نیرومند و بانفوذ اجتماعی را پدید می‌آورد که به منظور سود بالاتر، برای کنترل انحصاری در مستعمرات و سرزمینهای تحت‌الحمایه، فشار می‌آورد.

به رغم مشابهت دیدگاههای شومپیتر دربارهٔ انحصار، با نظریات لنین و مارکسیست‌های دیگر، یک تفاوت اساسی باقی می‌ماند. از دیدگاه «لنین» سرمایه‌داری انحصاری از مرحلهٔ پیشین سرمایه‌داری رقابتی سرچشمه می‌گیرد. ولی از دیدگاه «شومپیتر»، سرمایه‌داری انحصاری، یک پیوند مصنوعی به سرمایه‌داری رقابتی است که در اثر بقایای جامعه فئودالی پیشین، امکان‌پذیر شده است. وی استدلال می‌کرد سرمایه‌داری انحصاری فقط تحت حمایت دیوارهای بلند تعرفه می‌تواند رشد کرده و شکوفا شود. بدون تعرفه مذکور صنایع بزرگ وجود خواهد داشت. ولی کارتل‌ها یا سایر ترتیبات انحصاری پدید نخواهد آمد. از آنجا که دیوارهای تعرفه به وسیله تصمیمات سیاسی به وجود می‌آید، عامل ترویج انحصار دولت است نه یک فرآیند طبیعی اقتصادی. بنابراین در طبیعت دولت است (به‌ویژه آن جنبه‌هایی که میراث دولت خودکامه پیشین را با دستگاه جنگی قدیم، و منافع فئودالی و ایده‌های همراه با منافع سرمایه‌داری درهم می‌آمیزد) که باید منشاء امپریالیسم را کشف کرد.

شکل خاص امپریالیسم در دوران جدید تحت تأثیر سرمایه‌داری قرار دارد و سرمایه‌داری خودش به وسیله تجربهٔ امپریالیستی تعدیل می‌شود. در تحلیل شومپیتر، به هر حال، امپریالیسم نتیجهٔ ضروری و اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری نیست.

جستجو برای یک تئوری عام امپریالیسم

گرایش عمده در اندیشهٔ دانشگاهی در جهان غرب پیروی از جمع‌بندی «شومپیتر» است - که امپریالیسم جدید محصول سرمایه‌داری

نیست - بدون توجه به تجزیه و تحلیل ظریف جامعه‌شناسانه شوپیتتر. مطالعات تخصصی بسیاری در مورد منشاء یا احیاء امپریالیسم جدید صورت گرفته است: برای آلمان، طرح بیسمارک برای باقی ماندن در قدرت هنگامی که به وسیله رقبای سیاسی مورد تهدید قرار می‌گیرد؛ برای فرانسه تقویت پرسیتتر ملی پس از شکست در جنگ فرانسه - پروس (۱۸۷۱ - ۱۸۷۰)؛ برای انگلستان علاقمندی به امنیت نظامی بیشتر در منطقه مدیترانه و هند. این دلایل، همراه با عوامل مؤثر دیگر، مانند روحیه تفوق ملی و نژادی و سائقه قدرت جوئی، در رابطه با موارد خاص و مسئله جای گرفتن در قالب یک تئوری عمومی امپریالیسم، مورد مناقشه و مجادله است.

برای مثال، اگر گفته شود که یک مستعمره جدید برای دفاع بهتر از مستعمرات موجود به تصرف درآمده، سؤال هنوز باقیست که چرا در وهله اول، مستعمرات فعلی تصرف شد و چرا لازم آمد که به جای رهاکردن آنها، از آنها دفاع شود. همین‌طور، توجیهاتی که مبتنی بر کسب قدرت است، باید رابطه نزدیک بین قدرت و ثروت را مورد توجه قرار دهد زیرا در دنیای واقعی منابع اقتصادی کافی لازم است تا کشوری بتواند قدرتش را حفظ کند چه جایی برسد به افزایش آن. متقابلاً، افزایش ثروت یک کشور غالباً مستلزم قدرت است. همان‌طور که خصیصه پدیده‌های بین‌المللی است، گسترش امپریالیستی، تحت تأثیر تاریخچه پیشین و وضعیت خاص یک کشور قبل از حرکت گسترش‌گراست. به علاوه گسترش، در میان مجموعه پیچیده‌ای از انگیزه‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی و روانی به پیش می‌رود. بنابراین به نظر می‌رسد که تلاش برای دستیابی به یک تئوری که تمام اقدامات و اعمال امپریالیستی

شامل طیفی (از یک روسیه نیمه فئودال تا یک ایتالیای نسبتاً توسعه نیافته و یک آلمان نیرومند صنعتی) را دربرگیرد، کاری بی حاصل است. ولی این امر نیاز به یک تئوری که بتواند تفسیر با معنایی از یک موج جدید امپریالیسم توسط گروهی از قدرتهای مهم را به دست دهد؛ از میان نمی برد.

گسترش نفوذ غرب در آسیا

گسترش روسیه به سوی شرق: کشورهای اروپائی و ژاپن در آخر قرن نوزدهم کنترل و نفوذ خود را در سراسر قاره آسیا، گسترش دادند. روسیه به علت موقعیت جغرافیائیش، تنها قدرت اشغالگری بود که فتوحاتش در خشکی بود. از این جهت تا حدی مشابهت بین روسیه و ایالات متحده وجود دارد که مرزهای قاره ای خود را با توسل به زور گسترش دادند ولی یک تفاوت مهم وجود دارد: پیشروی ایالات متحده سبب ریشه کن شدن و جابه جایی بومیان سرخ پوست شد. از سوی دیگر، فتوحات شوروی در آسیا منجر به ادغام فرهنگ و جوامع بیگانه به صورت مستعمره روسیه گردید و نیز فضا برای مهاجران روس فراهم آمد. گرچه تصرف سیبری و حرکت به طرف اقیانوس آرام از قرن شانزدهم شروع شده بود ولی تصرف سرزمینهای جدید در آسیا و ادغام اقتصادی سرزمینهایی که قبلاً تصرف شده بود، در قرن نوزدهم با چرخش جدیدی روبه رو شد. قبلاً توجه روسیه بیشتر متوجه تجارت بود بدون اینکه ساختار اقتصادی و اجتماعی سرزمینهای تصرف شده را تغییر دهد. ولی تغییرات در جامعه شوروی قرن نوزدهم به خصوص پس از

جنگ کریمه (۱۸۵۳-۱۸۵۶) موجب تغییرات جدیدی شد. نخست، به علت شکست سخت روسیه در جنگ مزبور خواستهای آن کشور در بالکان و خاور نزدیک ناموفق ماند. در عوض جاه‌طلبی‌های روسیه متوجه مرزهای آسیایی آن کشور شد. دوم، آزادشدن دهقانان بدون زمین (سرف‌ها)^۱ محدودیت‌های فئودالی را از میان برداشت و منجر به موج وسیع مهاجرت روس‌ها و اوکرائینی‌ها به سبیری و سپس به آسیای میانه گردید. سوم، موج صنعتی‌شدن، تجارت خارجی، و ساختن راه آهن در دههٔ پس از جنگ کریمه راه را برای ادغام آسیای روسیه که قبلاً وابسته ولی جدا بودند، هموار کرد. این سرزمین‌ها به‌ویژه در آسیای میانه در جهت منافع سیاسی و اقتصادی فاتحین مورد بهره‌برداری قرار گرفت. این فرایند تملک و ادغام در آسیا، در چهار جهت گسترش یافت: سبیری، خاور دور، قفقاز، آسیای مرکزی. این جاه‌طلبی دولت تزاری برای امپراتوری و بنادر آب‌های گرم منازعات و برخوردهای بیشماری را همراه آورد. گسترش روسیه سرانجام با مقاومت مردم بومی که گاهی شدید هم بود، محدود نگردید بلکه به وسیله فشار متقابل امپراتوری‌سازان رقیب، مانند بریتانیا و ژاپن، محدود شد. بریتانیا و روسیه با کوتاه‌شدن فاصله بین مرزهای روبه گسترش روس و هند احساس خطر کردند. یک موضوع مورد اختلاف سرانجام فیصله یافت هنگامی که هر دو طرف با تعیین حدود مرزهای شمالی افغانستان موافقت کردند. یک حوزه اختلاف مهم دیگر در آسیای مرکزی به مصالحه انجامید هنگامی

که روس و انگلیس به موجب معاهده ۱۹۰۷ توافق کردند که ایران^۱ را به دو منطقه نفوذ جداگانه تقسیم کنند، در حالی که به طور اسمی، کشور مزبور مستقل باقی بماند. همچنین پیشرفت در خاک چین موجب برخورد با حکومت‌های بومی و سایر قدرتهای امپریالیستی گردید.

در ۱۸۶۰ هنگامی که سربازان انگلیس و فرانسه وارد پکن شده بودند، روسیه توانست ایالت «آمور»^۲ را از چین جدا کرده و امتیازاتی در «منچوری»، جنوب رودخانه «آمور»، به دست آورد. از این پایگاه، روسیه توانست بر سواحل کره شمالی دست انداخته و شهر ولادی وستک را پایه گذاری کند. ولی چون بندر ولادی وستک چهار ماه در سال یخبندان است، روسها در صدد برآمدن سواحل کره را که دارای بنادر قابل استفاده در سراسر سال است، زیر کنترل خود در آورند. تلاش روسیه برای کسب سهمی از کره و نیز تمام منچوری با مقاومت بریتانیا و ژاپن روبه رو شد. تلاش‌های بیشتر روسیه برای تصرف نواحی وسیع‌تری در چین فراتر از «آمور» در اثر شکست در جنگ روس و ژاپن در ۱۹۰۵، عقیم ماند.

تقسیم چین

عوامل متعددی باعث گسترش در آسیا گردید از این قرار: شرایط اقتصادی و سیاسی در کشورهای گسترش‌گر - استراتژی مقامات نظامی کشورهای مزبور - مشکلات موجود در برابر مقامات استعماری در محل - فشارهای ناشی از مهاجران سفید و بازرگانان در مستعمرات و

سرانجام محدودیت‌های ناشی از منابع محدود اقتصادی و نظامی قدرتهای امپریالیستی. تمام این عوامل کم‌وبیش در هر مرحله از توسعهٔ مرزهای استعماری به‌وسیلهٔ هلندیها، در اندونزی - فرانسویان در هندوچین (ویتنام، لاوس، کامبوج) و بریتانیا در مالایا، برمه و بورنئو، وجود داشته‌اند، معذک، به‌رغم تنوع عوامل دست‌اندرکار، سه نوع گسترش جلب توجه می‌کند. یکی از اینها، گسترش است به‌منظور مقابله با مقاومت مردم بومی.

نوع دوم گسترش، استفاده از فرصتهای اقتصادی بود که به‌وسیله بهره‌برداری از نواحی داخلی مستعمرات، حاصل می‌شد. تجارت سستی و عملکرد آزاد نیروهای بازار در آسیا، موجب عرضهٔ موادخام عظیم و غذای مورد نیاز کشورهای صنعتی نمی‌گردید، برای این منظور نیاز به مدیران و سرمایه خارجی بود. باید معادن و کشت‌کاریهای تجاری سازمان داده می‌شد، نیروی کار تجهیز می‌گردید و اقتصاد پولی به‌وجود می‌آمد. تمام این عناصر به بهترین وجه تحت امنیت قانون و نظم خارجی، عمل می‌کرد.

نوع سوم گسترش، نتیجهٔ رقابت بین قدرتهای استعماری بود. گاه، تصاحب یا گسترش متصرفات به‌خاطر جلوگیری از اشغال به‌وسیلهٔ رقبا یا استفاده به‌عنوان منطقه حائل برای امنیت نظامی صورت می‌گرفت. و در مواردی که به علت رقابت بین قدرتهای استعماری کنترل انحصاری برای هیچکدام میسر نبود، ترتیبات دیگری داده می‌شد مانند تقسیم یک سرزمین بین چند قدرت یا برقراری مناطق نفوذ جدا و یا تحمیل قراردادهای بازرگانی نابرابر در حالی که کشورهایی که تحت این مقررات قرار می‌گرفتند، اسماً مستقل باقی می‌ماندند.

چین بهترین نمونه این نوع نفوذ خارجی است. در اوائل قرن نوزدهم قسمت شرقی آسیا (شامل ژاپن، کره و چین) که نیمی از جمعیت آسیا را دربر داشت، هنوز تحت نفوذ غرب درنیامده بود. تا پایان قرن نوزدهم کره در راه الحاق به ژاپن بود که خود به صورت یک قدرت امپریالیستی درآمده بود. چین از نظر سیاسی مستقل باقی ماند گرچه وسیعاً تحت نفوذ قدرتهای خارجی درآمده بود، بدون شک رقابت شدید قدرتهای خارجی مانع از آن شد که چین مستقیماً (مانند هند) مستعمره شود. ولی از اطراف توسط کشورهایی که میخواستند از تجارت و سرزمین آن بهره‌برداری کنند تحت فشار قرار گرفت: روسیه از شمال، بریتانیا از طریق هند و برمه از جنوب و غرب، فرانسه (از طریق هندوچین) از جنوب و ژاپن و ایالات متحده (بعضاً از راه فیلیپین) از شرق.

جنگ‌های تریاک^۱

انگلستان از چین چای وارد می‌کرد ولی درمقابل محصولی که قابل مبادله با چین باشد، در اختیار نداشت تا اینکه توانست بر هند مسلط شود. آنگاه بازرگانان انگلیسی به صادرات تریاک و پنبه از هند به چین پرداخته و به این ترتیب با رواج مصرف تریاک، درآمد بازرگانان انگلیسی افزایش یافت. مرکز مالی تمام این معاملات در لندن بود. با توجه به افزایش معتادان و خالی شدن ذخائر پولی، چین تصمیم گرفت تجارت تریاک را ممنوع سازد. در آغاز، بازرگانان انگلیسی با مشکلی روبه‌رو نشدند چون شروع به قاچاق تریاک به چین کردند ولی با اجرای شدید مقررات و

مصادره تریاک و بستن انبارها، کار سخت شد. به علاوه چینی‌ها تجارت توسط خارجی‌ها را تماماً به بندر «کانتون»^۱ محدود کردند.

در ژوئن ۱۸۴۰، نیروی دریایی بریتانیا وارد دهانه رودخانه کانتون شد تا نخستین جنگ تریاک را شروع کند. چین در ۱۸۴۲ تسلیم شد و تن به معاهده «نانکینگ»^۲ داد - نخستین از یک سلسله معاهدات بازرگانی که چین ناگزیر به قبول آن شد. به موجب این معاهدات: ۱ - چین ناگزیر شد هنگ‌کنگ را به بریتانیا واگذار کند، ۲ - گشایش پنج بندر تجاری برای بریتانیا، ۳ - حق اتباع بریتانیا که در چین به اعمال کیفری متهم می‌شوند به محاکمه در دادگاه‌های بریتانیا (کاپیتولاسیون)، ۴ - محدود ساختن عوارض بر واردات و صادرات.

کشورهای دیگر به زودی از این گشایش قهرآمیز بهره‌برداری کردند و ظرف چند سال معاهدات مشابه با ایالات متحده، فرانسه و روسیه به امضاء رسید.

ظهور ژاپن به عنوان یک قدرت استعماری

ژاپن تنها کشور آسیایی بود که از استعمار غرب گریخت. کشورهای اروپایی و ایالات متحده کوشش کردند سیاست «درهای باز» را به ژاپن تحمیل کنند و تا حدی هم موفق شدند ولی ژاپن توانست از انقیاد غرب شانه خالی کند. حتی از آن مهمتر، ژاپن در همان راه صنعتی شدن پیش رفت که اروپا و ایالات متحده. و به جای اینکه مستعمره شود به صورت یکی از قدرتهای استعماری درآمد.

1- Canton

2- Nanking

ژاپن در گذشته مانع از نفوذ خارجی شده بود. برای سالها فقط هلندیها اجازه داشتند یک مقر بازرگانی نزدیک بندر «ناکازاکی» داشته باشند. هیچ خارجی دیگر اجازه نیافت در ژاپن پیاده شود گرچه روسیه، فرانسه و بریتانیا در این راه تلاش نمودند ولی توفیقی حاصل نکردند. نخستین شکاف در موانع تجاری ژاپن به وسیله ایالات متحده ایجاد شد تا بتواند منافع کشتیرانی خود را در خاور دور تضمین و تقویت کند. ایالات متحده در سالهای ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴ نیروی دریایی خود را به ژاپن گسیل داشت که بسیار نیرومندتر از ناوگان دریایی ژاپن بود.

ژاپن می دانست نتیجه نفوذ و مداخله خارجی چه خواهد بود و این امر را در ورود خارجیان به چین مشاهده کرده بود. بنابراین تلاش کرد که تجارت غرب را به دو بندر محدود کند. معذک در ۱۸۵۸، ژاپن با یک پیمان کامل تجاری با آمریکا موافقت کرد و در پی آن معاهدات مشابهی با کشورهای بلژیک و هلند، روسیه، فرانسه و بریتانیا امضاء نمود. الگوی معاهدات روشن بود: بنادر بیشتری باز شد؛ مانند چین، خارجیان مقیم از حقوق برون مرزی برخوردار شدند، عوارض صادرات و واردات از پیش تعیین شد که در نتیجه ژاپن کنترل خود را بر تجارت خارجیش از دست داد. از عواملی که باعث شد ژاپن مانند چین دست نشانده بیگانگان نشود تحولات داخلی ژاپن است که در ۱۸۶۸ منجر به روی کار آمدن گروهی گردید که اقتصاد در جامعه ژاپن را متحول ساخت. به این معنی که ساختار فئودالی جامعه ژاپن منهدم گردید و جای آن را یک چارچوب سیاسی، اقتصادی و اجتماعی گرفت که منجر به صنعتی شدن سرمایه داری گردید. دولت جدید به طور فعال در فرایند صنعتی شدن مشارکت نمود از قبیل اعطای کمک و تضمین صنایع

جدید و سرمایه‌گذاری مستقیم در صنایع پایه‌ای مانند راه آهن - کشتی‌سازی - ارتباطات و ماشین‌آلات. تمرکز منابع در بخش صنعتی با اصلاحات اجتماعی همراه گردید که محدودیتهای فئودالی را از میان برد، آموزش وسیع را تسهیل کرد، و کسب مهارت‌ها در استفاده از تکنولوژی غربی را تشویق کرد. اقتصاد صنعتی حاصله این امکان را برای ژاپن فراهم کرد که در جنگ‌های جدید بتواند خود را حفظ کند و در مقابل رقابت اقتصادی خارجی پایداری کند. به‌زودی ژاپن نه تنها در جاده صنعتی شدن قرار گرفت، بلکه شروع به یک تجاوز آشکار مشابه اقدامات کشورهای اروپایی نمود. نخست، ژاپن دست‌به‌تصرف و استعمار جزایر نزدیک زد سپس شروع به دست‌اندازی به کره و چین نمود. این امر منجر به جنگ با چین در سالهای ۹۵-۱۸۹۴ گردید که در پایان آن چین، منافع ژاپن را در کره به رسمیت شناخت و تایوان را به ژاپن واگذار کرد. در اینجا قدرتهای رقیب وارد صحنه شدند و ژاپن را وادار کردند تا از مطامع خود در منچوری جنوبی دست‌بردارد. گرچه فرانسه، بریتانیا و آلمان در صدد بودند جاه‌طلبی‌های امپریالیستی ژاپن را با ناکامی روبه‌رو کنند، مستقیم‌ترین برخورد، با روسیه بر سر کره و منچوری صورت گرفت. ژاپن توانست روسیه را در جنگ ۵-۱۹۰۴ شکست دهد و بخش جنوبی جزیره ساخالین و کره را زیر سلطه خود قرار دهد ولی فشار بریتانیا و ایالات متحده مانع از تصرف منچوری توسط ژاپن شد.

تقسیم آفریقا

در اواخر قرن ۱۹، قاره آفریقا، طی دادوستدهای مختلف بین

اروپائیان، به طور خودسرانه تقسیم شده بود. تقسیم آفریقا، آخرین قاره‌ای که تکه‌تکه شد، عمدتاً ناشی از «امپریالیسم نو»^۱ بود و ویژگیهای آن را به خوبی نشان می‌داد. از این حیث زمان و آهنگ تقسیم آفریقا به ویژه جالب توجه است. قبل از ۱۸۸۰ مستعمرات در آفریقا نسبتاً اندک و محدود به مناطق ساحلی بود. تا ۱۹۰۰، آفریقا کلاً به سرزمین‌های جدا زیر کنترل کشورهای اروپایی تقسیم شده بود. تنها استثناء لیبریه بود که به طور کلی تحت حمایت ویژه ایالات متحده تلقی می‌شد؛ مراکش چند سال بعد به وسیله فرانسه تسخیر شد؛ لیبی که بعداً به تصرف ایتالیا درآمد و اتیوپی. ویژگی دوم امپریالیسم نو همین طور کاملاً مشهود بود. در آفریقا بود که آلمان نخستین قدم‌های خود را برای عضویت در باشگاه قدرتهای استعماری برداشت. بین مه ۱۸۸۴ و فوریه ۱۸۸۵، آلمان ادعای خود را به سرزمین آفریقای جنوب غربی، توگولند، کامرون و قسمتی از ساحل شرقی آفریقا مقابل زنگبار، اعلام کرد. دو کشور کوچک تر، بلژیک و ایتالیا وارد صحنه شدند و حتی پرتقال و اسپانیا یک بار دیگر در تلاش برای تصاحب سرزمین در آفریقا، فعال شدند. سلاح‌های پیشرفته مانند تفنگ خودکار و مسلسل به ارتش‌های کوچک کشورهای فاتح امکان داد که ارتش‌های بسیار بزرگ تر مردم آفریقا را شکست دهند. ساختن راه آهن دسترسی به داخل قاره را تسهیل کرد و موجب استحکام نظامی، اقتصادی و سیاسی گردید. با کشتی‌های بخار جدید انتقال افراد و مواد به آفریقا و حمل انبوه مواد خام و غذا را از آفریقا با صرفه و امکان پذیر

نمود. نفوذ در شمال آفریقا با پیچیدگی‌هایی روبه‌رو بود از یکسو اغلب رقابت بین اروپائیان برای کنترل دریای مدیترانه (کانال سوئز در ۱۸۶۹ گشایش یافت و کنترل دریای مدیترانه اهمیت بیشتری یافت) و از سوی دیگر به علت نفوذی که قبلاً عثمانی در این مناطق داشت. ولی با تضعیف دولت عثمانی از نظر نظامی و مالی (ترکیه عثمانی به‌طور فزاینده وابسته به وام از مراکز مالی اروپا شده بود و در ۱۸۷۰ نیمی از درآمد دولتی صرف بازپرداخت دیون خارجی می‌شد) موازنه به سود اروپائیان تغییر کرد. فرانسه تنها کشور اروپائی بود که قبل از ۱۸۸۰ در آفریقای شمالی اسلامی پایگاه عمده‌ای داشت. در زمانی که بریتانیا مشغله‌های فراوان داشت، فرانسه استحکامات الجزیره را تصرف کرد و طی پنجاه سال بعد ضمن درگیریهای داخلی توانست تمام الجزایر را تصرف نماید. تسلط اروپائیان بر تونس و مصر از طریق اعطای وام و اقدامات دیپلماتیک صورت گرفت و هنگامی که خطر تصرف تونس به وسیله ایتالیا می‌رفت، فرانسه در ۱۸۸۱ به تونس حمله کرد و شورش‌های ناشی از اشغال را سرکوب کرد. رقابت بین فرانسه و انگلستان برای تصاحب مصر به اوایل قرن نوزدهم بازمی‌گردد ولی این رقابت در شرایط امپریالیسم نو و نیز بازگشایی کانال سوئز تشدید شد. فرانسه، با ساختن کانال سوئز و اعطای وام به گروه‌های حاکم در مصر دست‌بالا را به دست آورده بود. ولی منافع بریتانیا حتی بیشتر از فرانسه بود زیرا کانال سوئز یک ارتباط استراتژیک با امپراتوری بریتانیا و سایر منافع تجاری و مستعمراتی آن دولت بود.

شورش ناسیونالیستی دهه ۱۸۸۰ به رهبری ارتش مصر، منافع هر دو دولت فرانسه و انگلیس را تهدید می‌کرد. فرانسه به علت گرفتاری در

تونس و سیاست داخلی برای سرکوب شورش اقدام نکرد. بریتانیای کبیر، اسکندریه را در ۱۸۸۲ بمباران کرد و با پیاده کردن سرباز، مصر را زیر کنترل خود درآورد. چون بریتانیا نتوانست حکومتی را که بتواند دیون آن کشور را پرداخت کند بر سرکار آورد و نیز برای مقابله با شورش ضد مصری المهدی در سودان، اداره حکومت را به طور کامل در دست گرفت. بقیه شمال آفریقا در اوائل قرن بیستم تقسیم شد. فرانسه برای تصرف مراکش، طی معاهداتی دست ایتالیا را در لیبی بازگذاشت، منطقه نفوذی را به اسپانیا اختصاص داد و تفوق بریتانیا را در مصر به رسمیت شناخت. معذلتک فرانسه جاه طلبی های آلمان را که اکنون به وسیله یک نیروی زمینی و دریایی قوی پشتیبانی می شد، نادیده گرفته بود. تنشی که اکنون به وسیله آلمان به وجود آمده بود به تشکیل کنفرانسی در ۱۹۰۶ انجامید که به سازشی کوتاه دست یافت. سرانجام مقابله فرانسه و آلمان به مصالحه ۱۹۱۱ انجامید که به موجب آن تقسیم شمال آفریقا تکمیل شد: فرانسه سهم عمده را در مراکش به دست آورد، در مقابل، آلمان بخش مهمی از کنگوی فرانسه را دریافت کرد. به ایتالیا در جنگش با ترکیه عثمانی چراغ سبز داده شد که به کنترل بیشتر بر لیبی انجامید و اسپانیا توانست تحت الحمایگی خود را بر مرزهای جنوبی مراکش گسترش دهد. معذلتک اروپائیان برای تحکیم قدرت خود در شمال آفریقای اسلامی، ناگزیر به جنگی دراز، تلخ پرهزینه با فرمانروایان و مردم این منطقه شدند.

مسابقه برای مستعمرات در آفریقای جنوب صحرا

تقسیم آفریقا زیر صحرا در دو سطح صورت گرفت: (۱) روی کاغذ -

در معامله بین قدرت‌های استعماری که مستعمرات را بعضاً به‌خاطر مستعمره و بعضاً به‌عنوان مهره‌ای در بازی قدرت درکشاکی برای تفوق جهانی، می‌خواستند و ۲) در میدان - در نبرد علیه دولتهای آفریقایی و قبائل و در رویارویی نظامی بین خود دولتهای رقیب. این فرایند، علاوه بر ویرانگری‌های ناشی از استعمار انبوهی از دشواریها را سبب شد که سالها پس از کسب استقلال توسط مردم آفریقا گریبانگیر آنها بود. خطوط مرزی بین مستعمرات غالباً خودسرانه ترسیم گردید، بدون توجه به وحدت قومی، پیوندهای منطقه‌ای اقتصادی، الگوی مهاجرت قبیله‌ای یا حتی مرزهای طبیعی.

پیش از مسابقه برای تقسیم، فقط سه کشور اروپایی - فرانسه، پرتغال و بریتانیا - در آفریقای حارّه دارای سرزمینی بودند که در آفریقای غربی قرار داشت. پرتغال در مناطق ساحلی در آنگولا، موزامبیک و گینه مستعمره داشت در حالی که بریتانیا زنگبار را در آفریقای شرقی و بقیه مستعمرات خود را در ساحل غربی در گامبیا، ساحل طلا، سیرالئون در اختیار داشت. در این بین زمینه برای اشغال نهایی مناطق داخلی آفریقای حارّه به‌وسیله کاشفین، هیأت‌های مذهبی و بازرگانان فراهم شد. با ساختن راه آهن و ورود کشتی‌های بخار بازرگانان و دولتهای اروپایی توانستند فتوحات خود را تحکیم کنند.

با افزایش تلاش برای تصرف سرزمین، کنفرانس آفریقای جنوبی با شرکت پانزده کشور در ۱۸۸۴ در برلن تشکیل شد که قواعد اساسی را برای تحصیل مستعمره پایه‌گذاری نمود. همین‌طور کنگو را به‌عنوان قلمرو تحت فرمان لئوپولد پادشاه بلژیک به رسمیت شناخت ولی مقرر کرد که رودخانه‌های حوضه کنگو به روی تجارت آزاد باز باشد. از

پایگاه خود در کنگو، پادشاه بلژیک بعداً سرزمین کاتانگا را که از نظر منابع معدنی غنی بود به دست آورد و هر دو سرزمین را در ۱۹۰۸ به بلژیک منتقل کرد.

در آفریقای غربی، آلمان متصرفات خود را در توگولند و کامرون تحکیم کرد، در حالی که انگلیس و فرانسه از پایگاههای خود به سوی شمال و مشرق پیشروی کردند. فرانسه سعی کرد متصرفات خود را از الجزایر تا کنگو به صورت یک امپراتوری از سرزمینهای مجاور، به هم وصل کند. و انگلستان بر منطقه نیجر که مرکز فعالیت های بازرگانی اش بود متمرکز شد.

خطوط مرزی در آفریقای شرقی، از طریق مصالحه بین بریتانیا و آلمان دو رقیب اصلی در آن منطقه، تعیین شد و در سرزمین های مورد اختلاف، مناطق نفوذ در موافقت نامه ۱۸۸۶ بین دو کشور برقرار شد. رقابت در شمال شرقی آفریقا بین فرانسوی ها و انگلیسی ها برای تسلط بر قسمت فوقانی رود نیل متمرکز شد زیرا به طور کلی اعتقاد بر این بود که کنترل آب های نیل تعیین کننده کنترل مصر است.

سومین قدرت اروپایی در این منطقه، ایتالیا، در دو طرف «اتیوپی» و در منطقه ای در کنار دریای سرخ (بحر احمر) که ایتالیائیها به آن «اریتره» می گفتند و در سومالی در ساحل اقیانوس هند مستقر شده بودند. ایتالیا در پیشروی در خاک اتیوپی درگیر جنگ با ارتش اتیوپی شد و در ناحیه ای به نام آدوا در ۱۸۹۶ دچار شکست گردید. اتیوپی که در محاصره ارتش های ایتالیا و بریتانیا بود، به فرانسویها روی آورده بود. پیروزی بی مانند یک کشور آفریقایی بر ارتش اروپایی، نفوذ فرانسه را در اتیوپی تحکیم کرده فرانسه را قادر ساخت برای یافتن جایی در شمال رود نیل

دست به اعزام هیأت‌های نظامی بزند. ورود آلمان به آفریقای جنوبی از طریق اشغال و تسخیر آفریقای جنوب غربی موجب احیای فعالیت استعماری بریتانیا در جنوب آفریقا شد به‌ویژه، جدایی «لِزوتو»^۱ به عنوان مستعمره بریتانیا از مستعمره «کاپ»^۲ و الحاق «زولولند»^۳.

معدنک خار در پهلوی منافع بریتانیا، استقلال ترانسوال بود که ذخائر غنی طلا داشت و یک منطقه بالقوه برای نفوذ آلمان بود. بریتانیا جنگ بوئر^۴ (۱۸۹۹-۱۹۰۲) را به‌وجود آورد که در پایان آن حاکمیت بر ترانسوال و نیز ایالت اورانژ^۵ را به‌دست آورد.

جنگ جهانی اول و دوره بین دو جنگ

قدرت‌های فاتح در جنگ جهانی اول - به استثنای ایالات متحده، که تلاش داشت نفوذ خود را در جامعه بین‌المللی از راه یک استراتژی مستقل افزایش دهد - متصرفات استعماری کشورهای مغلوب را بین خود تقسیم کردند. آلمان مجبور شد متصرفات خارجی خود را به‌موجب معاهده در سال (۱۹۱۹) از دست بدهد. مستعمرات ترکیه عثمانی حتی پیش از آنکه آن دولت ادعاهای خود را به‌موجب معاهده ۱۹۲۳ لوزان رها کند، تقسیم گردید. انتقال مستعمرات، شکل سرپرستی (ماندا)^۶ یافت که در ماده ۲۲ میثاق جامعه ملل برقرار گردید.

طبق این ماده، جامعه ملل مسئولیت اداره این سرزمین‌ها را به

1- Lesotho

2- Cape

3- Zululand

4- Boer

5- Orange Freestate

6- Mandate

دولت‌های معینی واگذار کرد. سرزمین‌های مزبور به سه دسته طبقه‌بندی شدند. ماندای (الف) که شامل سرزمین‌هایی بود که قبلاً به امپراتوری عثمانی تعلق داشت و انتظار می‌رفت به‌زودی مستقل شوند. به موجب این ترتیبات، سوریه و لبنان به فرانسه - عراق، فلسطین و ماوراء اردن به بریتانیا واگذار شد.

طبقه دوم یا ماندای (ب) شامل سرزمین‌های واقع در آفریقا بود که به صورت کلنی (مستعمره) اداره می‌شد. در این طبقه، توگو و کامرون بین فرانسه و انگلستان تقسیم شد. تانگانیکا به بریتانیا واگذار شد و رواندا اوروندی به بلژیک واگذار شد.

طبقه سوم (پ) سرزمین‌های گروه سوم شامل آفریقای جنوب غربی (که به آفریقای جنوبی داده شد) و جزایر اقیانوس آرام (که بین بریتانیا، استرالیا، زلندنو و ژاپن) تقسیم شد. در این سرزمین‌ها، مالکان جدید آزاد بودند آنها را به‌طریقی که مایلند اداره و ادغام کنند.

ظهور جنبش‌های استقلال طلبانه

در حالی که قدرتهای بزرگ مشغول تقسیم مجدد مستعمرات بودند، موجی از حرکت‌های ملی‌گرای استقلال طلب سراسر دنیای مستعمرات را فراگرفت و سرانجام به استعمارزدایی پس از جنگ دوم منجر شد. گرچه احساسات ملیت‌خواهی به علت سرکوب خارجی، از مدت‌ها پیش به‌وجود آمده بود ولی جنگ جهانی اول و تحولات مربوط به آن، وجدان ملی را بالا برد و اشکال جدید جنبش‌های استقلال‌خواهی را تقویت کرد.

در جهان عرب به خصوص این گرایش با توجه به وعده‌های زمان جنگ برای استقلال در مقابل پشتیبانی در جبهه ترکیه (علیه عثمانی) شدت یافت.

به زودی روشن شد که در حالی که این وعده‌ها داده می‌شد، متفقین مشغول تقسیم امپراتوری ترکیه (عثمانی) بین خود بودند. به علاوه اعلامیه بالفور بریتانیا (۱۹۱۹) و ماندای فلسطین مورخ ۱۹۲۲ که هر دو پشت سر عرب‌ها مذاکره شده بود - قصد تشکیل یک وطن یهودی را در سرزمین فلسطین اعلام نمود و بنابراین ناسیونالیسم عرب را بیش از پیش شعله‌ور ساخت. یک نتیجه ناسیونالیسم فزاینده در خاورمیانه، حصول استقلال توسط مصر (۱۹۲۲) و عراق (۱۹۳۲) بود گرچه معاهداتی که این کشورها را به وجود آورد تداوم حضور نظامی و نفوذ بریتانیا را پیش‌بینی کرده بود. البته اعطای استقلال تأثیری در موضع مسلط بریتانیا در خاورمیانه و حصول سهم عمده‌ای از ذخائر نفت منطقه نداشت.

یک عامل مؤثر دیگر در گسترش ناسیونالیسم، انقلاب روسیه در ۱۹۱۷ بود که نشان داد که توده‌های مستعمرات، به ویژه در آسیا، می‌توانند طغیان کنند و امور خود را اداره کنند. به رغم مخالفت قدرت امپریالیستی، از عوامل مؤثر دیگر، اعلام سیاست ضد امپریالیستی اتحاد شوروی و الغای امتیازات امپریالیستی بود. دولت شوروی همچنین بایگانی دولت تزاری را به منظور افشای مذاکرات سرّی امپریالیستی، بازکرد. در اعلامیه ۱۹۱۹، بلشویک‌ها به مردم چین پیشنهاد کردند که اراضی که توسط رژیم تزاری از چین گرفته شده بازپس دهند، غرامت

شورش باکسر^۱ را ملغی کنند و حقوق برون مرزی را رها کنند. کسب استقلال توسط ایرلند در ۱۹۲۳ نیز نمونه بارز دیگری از مبارزات استقلال طلبانه و ناسیونالیستی بود. این عوامل خارجی احساسات ناسیونالیستی را ایجاد نکرد بلکه آن را در جهت رفع استثمار سیاسی - اقتصادی و اجتماعی تقویت کرد. در چندین مورد، ناسیونالیسم به شورش فعال منجر شد و در برخی موارد به جنبش های سیاسی و کارگری انجامید. قیام در مراکش توسط عبدالکریم در طول جنگ جهانی اول تا ۱۹۲۶ ادامه داشت. قیام در اندونزی علیه حکومت هلند در نیمه دهه ۱۹۲۰ صورت گرفت.

در آفریقای حاره، طرد استعمار و مبارزه برای آزادی، غالباً شکل مذهبی به خود می گرفت و گروه های استقلال طلب از پیروان وسیع و مبارز برخوردار بودند. این مبارزات در زمانهای مختلف در کنگوی بلژیک، سودان فرانسه، نیجریه، لیبیه، ولسای علیا و سایر سرزمین ها به وقوع پیوست. انقلاب کمونیستی در چین در اواخر دهه ۱۹۲۰ آغاز شد و پس از جنگ جهانی اول بود که «کنگره ملی هند»، به عنوان یک سازمان توده ای بر اساس نافرمانی از مقامات انگلیس به وجود آمد.

اتحاد بین قدرت های استعماری

به جز تقسیم مجدد مستعمرات کشورهای مغلوب، جنگ جهانی اول موجب تغییراتی در جایگاه نسبی قدرت های فاتح در جهان مستعمرات گردید. مهمترین تغییر در این زمینه افزایش قدرت ایالات متحده در مقابل

بریتانیا بود.

با رشد نیروی دریایی ایالات متحده و ژاپن، بریتانیا به سرعت موقع مسلط خود را در دریاها به ویژه در اقیانوس آرام از دست داد. این تغییر همین طور نفوذ ایالات متحده را در کانادا و استرالیا افزایش داد. تضعیف اقتصاد بریتانیا در ایام جنگ همراه با تقویت موقع مالی ایالات متحده به عنوان تأمین کننده متفقین، به زودی آمریکا را به صورت بازار سرمایه درجه اول درآورد. آمریکا توانست بانکداری بین المللی و سرمایه گذاری خارجی خود را گسترش دهد و برای ذخائر نفتی جهان، با بریتانیا رقابت کند. حتی مدت ها پیش از جنگ، ایالات متحده شروع به توسعه نفوذ خود در آمریکای لاتین - به ویژه در آمریکای مرکزی، به وسیله مداخله نظامی و اشغال - کرده بود و عملاً کوبا، جمهوری دمنیکن، پاناما، نیکاراگوئه و هائیتی را به صورت تحت الحمايه خود درآورده بود.

با شروع مشکلات زمان جنگ، آمریکای لاتین، به جای بریتانیا، به طور روزافزون در قلمرو اقتصادی و سیاسی ایالات متحده در فاصله بین دو جنگ قرار گرفت.

جنگ جهانی اول همچنین فرصت هایی را برای ژاپن به وجود آورد تا بلندپروازی های توسعه طلبانه خود را، به پیش برد. در ۱۹۱۵ در حالی که جنگ در اروپا جریان داشت، ژاپن ۲۱ تقاضا از چین به عمل آورد که اگر مورد قبول قرار می گرفت، آن کشور را عملاً تحت کنترل ژاپن درمی آورد. فشار ایالات متحده و بریتانیا منجر به تعدیل این تقاضاها شد ولی ژاپن معاهداتی را به چین تحمیل کرد که به آن کشور دست بالا را نسبت به دولت های خارجی در چین داد. ژاپن در ۱۹۳۱ به منچوری حمله کرد و یک دولت دست نشانده در آنجا روی کار آورد. گام مهم

بعدی در تلاش ژاپن برای هژمونی در آسیا، جنگ با چین بود که محرک نیرومندی برای جنبش‌های ناسیونالیستی و انقلابی در چین گردید. این جنگ در ۱۹۳۷ شروع شد و با شکست ژاپن در پایان جنگ جهانی دوم، پایان یافت. همچنین، تجاوز گسترش‌گرایانه در فاصله دو جنگ از جانب دو کشور فاشیستی اروپایی در بحبوحه رکود بزرگ سالهای ۱۹۳۰ صورت گرفت. هدف آلمان نازی بنای یک امپراتوری در اروپای مرکزی و شرقی بود. ایتالیا، از سوی دیگر، از اتحادهای متزلزل بین قدرتهای اروپایی استفاده کرد تا متصرفات خود را در شمال شرقی آفریقا گسترش دهد. در ۱۹۳۵، ارتش ایتالیا به اتیوپی، یک عضو جامعه ملل، حمله برد و پس از پیروزی نظامی، آن کشور را به خود الحاق کرد.

وقایع پس از جنگ دوم

در حالی که در فاصله دو جنگ، کلنیالیزم روبه‌افزایش بود، جنگ جهانی دوم نه فقط به ناسیونالیسم فشرده و سازمان‌یافته انجامید، بلکه منجر به گرایش معکوس در جهت گسترش‌گرایی قرن‌های پیش شد. اکنون، تمام امپراتوری‌های بزرگ استعماری شروع به کوچک شدن کردند و به جای آنها تعداد زیادی کشور جدید مستقل پایه‌عرصه وجود گذاشت. برای نشان دادن این تفاوت، کنگره اتحاد آفریقا که در پایان هر دو جنگ تشکیل شد، آموزنده است. کنگره دوم اتحاد آفریقا، که در پاریس در ۱۹۱۹ تشکیل شد از متفقین که در همان زمان در کنفرانس صلح و رسای شرکت کرده بودند درخواست کرد که نمایندگی آفریقاییها

را در حکومت‌های استعماری افزایش دهد، بردگی و کار اجباری را ملغی سازد، و اصلاحات دیگری در اداره امور مستعمرات به عمل آورد. در مقابل، کنگره پنجم اتحاد آفریقا که در ۱۹۴۵ در منچستر تشکیل شد، قطعنامه‌هایی تصویب کرد که خواستار پایان دادن به تمام اشکال امپریالیسم اقتصادی و سیاسی و استفاده از زور برای کسب استقلال در صورتی که روش‌های دیگر با شکست مواجه شود، گردید. اینها تهدیدهای تو خالی نبودند زیرا در داخل آفریقای حارّه^۱، احزاب سیاسی با مشارکت توده‌های مردم، رادیکال‌تر، متشکل‌تر و مبارزه‌جوتر در حال ظهور بودند. به علاوه، آنان، اکنون می‌توانستند از سربازان آفریقایی که در جنگ جهانی دوم تجربه جنگ و دانش سلاح‌های پیچیده را آموخته بودند، استفاده کنند. اشغال متصرفات متعدد اروپایی در آسیا و اقیانوس آرام و مقاومت مردم بومی به این اشغال، نظام استعماری را در این بخش از جهان تکان داد. به جز جنگ‌های عمده توسط کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌های چینی علیه ژاپن، مقاومت‌های مردمی مسلحانه در هندوچین، اندونزی، برمه، و فیلیپین قدرت گرفتند. حتی در جایی که اشغال توسط ژاپن وجود نداشت، تضعیف کنترل بر مستعمرات به وسیله کشور مادر که در جنگ مرگ و زندگی با قدرت‌های محور درگیر بودند، اراده مردم مستعمرات را برای مقاومت، افزایش داد. بنابراین، تا پایان جنگ، هند در آستانه قیام علیه بریتانیا بود. بریتانیایی که در جنگ تضعیف شده و دیگر نمی‌توانست کنترل خود را بر امپراتوریش اعمال کند.

با خالی شدن خزانۀ بریتانیا، آن کشور نمی‌توانست نیروی هوایی مدرن، ناوهای هواپیمابر و پایگاههای هوایی مورد لزوم برای دفاع از امپراتوری جهانی خود را به‌وجود آورد. از سوی دیگر با توجه به غلبان در مستعمرات، بریتانیا نمی‌توانست از سربازان امپراتوری برای حفظ نظم و قانون استفاده کند. ضعف‌ها و محدودیت‌های عملی مشابه به‌زودی قدرت‌های استعماری دیگر مانند فرانسه، هلند و بلژیک را فراگرفت.

تنها قدرتی که در پایان جنگ دوم از نیروی کافی برای حفظ نظام استعماری قدیم برخوردار بود، ایالات متحده آمریکا بود. کشور مزبور در آن واحد هدف‌های زیر را تعقیب می‌کرد:

۱- بازسازی کشورهای اروپای غربی به‌عنوان متحد در مبارزه علیه اتحاد شوروی.

۲- مقابله با انقلاب‌های اجتماعی که در راه روی تجارت و سرمایه‌گذاری آمریکا می‌بندد.

۳- گسترش قلمرو نفوذ خود در همان مناطقی که متحدانش قبلاً مدّعی آن بودند.

۴- کاهش دادن نفوذ شوروی در مناطقی که آن کشور به‌علت پشتیبانی از نهضت‌های ضد استعماری و آزادی‌بخش دارای نفوذ بود.

این‌گونه مجموعه هدف‌ها و انگیزه‌ها، گاه موجب تشدید جنگ‌های امپریالیستی علیه نهضت‌های آزادی‌بخش پس از جنگ می‌شد در حالی که در موارد دیگر انتقال به استقلال سیاسی را تسهیل می‌کرد. در تحلیل نهایی، توضیح موج وسیع استعمارزدایی پس از جنگ دوم را می‌توان در اثر متقابل سه عنصر جستجو کرد:

۱- تغییر جایگاه قدرت‌های جهانی و ظهور ایالات متحده آمریکا و

اتحادشوروی به عنوان قدرت‌های درجه اول، ۲ - ناتوانی قدرت‌های استعماری قدیم به حفظ امپراتوری‌های گسترده خود و ۳ - قدرت گرفتن جنبش‌های مقاومت و استقلال طلب در کشورهای مختلف و توانایی آنان برای طرح ادعاهای خود. به علاوه استقلال در مناطقی با سهولت بیشتر و خونریزی کمتر صورت گرفت که کشور مادر اطمینان داشت که قدرت را به حکومتی واگذار می‌کند که در مدار اقتصادی و سیاسی او باقی می‌ماند. فشرده‌ترین و درازترین جنگ‌ها در جایی رخ داد که جنبش‌های استقلال طلبانه نه تنها ملی‌گرا بلکه انقلابی بودند، و انتظار می‌رفت که استقلال توسط آنان موجب مصادره سرمایه‌گذاری‌های خارجی، قطع پیوندهای اقتصادی با کشور مادر و احتمالاً انتقال به مدار یک کشور سوسیالیستی گردد. یک عامل نفوذ دیگر را باید به این موارد اضافه کرد و آن نقش مهاجران سفیدپوست در تشدید مبارزه با نهضت‌های آزادی‌بخش ملی بود مانند الجزائر، و ممانعت از انتقال قدرت به مردم بومی مانند رودزیای جنوبی.

نخستین کشورهایی که به استقلال رسیدند یا در طول جنگ یا بلافاصله پس از جنگ، عبارت بودند از: فیلیپین (۱۹۴۶) و دولت‌های تحت سرپرستی یعنی لبنان (۱۹۴۱)، سوریه (۱۹۴۱) و ماوراء اردن (۱۹۴۶)*. فلسطین تا ۱۹۴۸ حاکمیت کسب نکرد زیرا تقسیم آن سرزمین تخم جنگ اعراب و اسرائیل را دربرداشت و عملاً موجب تقسیم فلسطین عمدتاً بین اردن (قبلاً ماوراء اردن) و دولت جدید یهود گردید. تا سال ۱۹۷۳ سرزمین‌های تحت قیمومت ملل متحد به دو کشور

* استقلال کشورهای مزبور تا خروج نیروهای بیگانه در ۱۹۴۶ به درازا کشید.

تقلیل یافته بود: گینه‌نو که توسط استرالیا اداره می‌شد و جزائر اقیانوس آرام تحت کنترل ایالات متحده.

پس از فیلیپین و خاورمیانه نوبت به متصرفات بریتانیا در آسیا رسید. در ۱۹۴۸ برمه استقلال خود را از بریتانیا کسب کرد. سیلان (سری لانکا) در همان سال به عضویت کشورهای مشترک‌المنافع درآمد. اقدام در جهت استقلال هند در زمان جنگ صورت گرفت هنگامی که ژاپن، برمه و شرق هندوستان را مورد تهدید قرار داد و بریتانیای مستأصل از هند درخواست کمک فعال کرد. بریتانیا در ۱۹۴۲ وضعیت دومینیون را پیشنهاد کرد که از طرف ملی‌گرایان هند رد شد هنگامی که سرانجام استقلال فرا رسید، شبه‌قاره، زیر هدایت بریتانیا، بین هند و پاکستان تقسیم شد که موجب مهاجرت وسیع مسلمانان به پاکستان و هندوها به هند گردید. چه در مورد هند و چه در مورد متصرفات بریتانیا در آفریقا و هند غربی، تلاش شد که تا سرحد امکان کشورهای جدید را در چارچوب منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی کشور مادر سابق قرار دهند. مثلاً مالایا تا ۱۹۵۷ استقلال کسب نکرد زیرا بریتانیا درگیر شکست انقلابی بود که از طرف گروه‌های چپ رهبری می‌شد و به مدت ۸ سال ادامه داشت.

انقلاب و جنگ در بقیهٔ آسیا بر تحولات ملی‌گرا حاکم بود. با انقلاب چین در ۱۹۴۹ پس از سالها جنگ داخلی و جنگ علیه ژاپن، تمام آثار امپریالیسم از میان برداشته شد. به جز کلنی انگلیسی هنگ‌کنگ، کلنی پرتقال ماکوا و منطقه نفوذ آمریکا در تایوان. هلند تلاش کرد با کمک سربازان انگلیسی پس از خروج ژاپن، اندونزی را دوباره اشغال کند ولی پس از چهار سال جنگ علیه اندونزی، ناگزیر استقلال جمهوری اندونزی را در ۱۹۴۹ پذیرفت.

فرانسویان همین‌طور در تسخیر مجدد هندوچین ناکام ماندند. جنگ علیه ژاپنیها یک ارتش ملی نیرومند و نهضت آزادی‌بخش ملی را در هندوچین به وجود آورد. پس از ۹ سال جنگ فشرده و وسیع، ارتش فرانسه که مورد پشتیبانی اقتصادی و اخلاقی گسترده آمریکا قرار داشت در نبرد دین بین فو^۱ دچار شکست سختی شد. در یک کنفرانس بین‌المللی در ۱۹۵۴ در ژنو، توافق حاصل شد که استقلال لائوس، کامبوج و ویتنام به رسمیت شناخته شود. در مورد ویتنام در مدار ۱۷ درجه خط‌مرزی علامت‌گذاری شد که ترک مخاصمه را تسهیل کرده و پس از برگزاری انتخابات دو منطقه شمال و جنوب متحد شوند. ویتنام جنوبی، که نفوذ ایالات متحده در آن تفوق داشت، حاضر به انجام انتخابات برای وحدت ویتنام طبق موافقت‌نامه ژنو ۱۹۵۶ نشد. این امر منجر به شورش در ویتنام جنوبی، پشتیبانی نظامی آمریکا از حکومت ویتنام جنوبی و حملات گسترده هوایی به ویتنام شمالی گردید تا سرانجام در ۱۹۷۳ آتش‌بس برقرار گردید.

در آفریقای شمالی، استقلال در دهه ۱۹۵۰ تحقق یافت: لیبی در ۱۹۵۱ و مراکش و تونس در ۱۹۵۶. نهضت‌های نیرومند ملی‌گرا نقش اساسی در کسب آزادی داشتند و در دو کشور اخیر این امر با خشونت قابل توجه همراه بود زیرا فرانسه در صدد سرکوب این جنبش‌ها برآمد. از آنجا که منابع نظامی فرانسه به مقدار زیاد درگیر جنگ در هندوچین و الجزایر بود، این سرکوب به مدت دراز نتوانست ادامه یابد و تا ۱۹۵۴، فرانسه، بهترین نیروهای خود را در ویتنام از دست داده بود. تلاش‌های

انقلابی عمده در الجزایر در اواخر ۱۹۵۴ آغاز شد. این امر به یک جنگ تلخ و دراز هشت ساله منجر شد که بخش مهمی از ارتش فرانسه را درگیر کرد و در سیاست داخلی فرانسه سبب بحران شد و سرانجام به پیروزی الجزایر در ۱۹۶۲ انجامید.

کشورهای آفریقای استوایی آخرین کشورهایی بودند که به استقلال رسیدند. در ۱۹۵۶ فقط «سه کشور مستقل آفریقایی در منطقه استوا قرار داشتند: لیبیه - اتیوپی که استقلالش را در ۱۹۴۱ (پس از اینکه متفقین ارتش ایتالیا را در شرق آفریقا شکست داده بودند) به دست آورد و سودان که در ۱۹۵۶ از مصر جدا شد. ولی وقتی فرانسه، بریتانیا و بلژیک فهمیدند که موج ملی‌گرایی را بدون صرف منابع عظیم و دشواری سیاسی در سازمان ملل، نمی‌توان متوقف کرد، بند سیل باز شد. فقط پرتغال و جمهوری آفریقای جنوبی مقاومت کردند. اعتصاب و طغیان در غنا، کنیا، تانگانیکا، رودزیای شمالی و آفریقای غربی و استوایی فرانسه پایه‌های حکومت استعماری را به لرزه درآورد. فشار از جانب کشورهای تازه استقلال یافته، از جانب اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین و از جانب ابتکارهایی مانند کنفرانس ضد استعماری آفریقایی - آسیایی که در باندونگ (اندونزی) در ۱۹۵۵ تشکیل شد به نهضت ضد استعماری کشورهای آفریقایی کمک کرد. ابتدا غنا (قبلاً ساحل طلا) در ۱۹۵۷ به استقلال رسید. در پنج سال بعد، از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲، بیست و سه کشور تازه استقلال یافته در آفریقای استوایی تشکیل شدند. و از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸ ده کشور مستقل دیگر به وجود آمدند. در تعدادی از جوامع جدید، پیوندهای ویژه اقتصادی و نظامی با کشور مادر سابق حفظ گردید.

استعمار نو^۱

سقوط سریع استعمار، سبب شد که کشورهای قدرتمند در جستجوی راههای دیگری باشند که تسلط آنها را تأمین کند. کنترل و نفوذ از راههایی به جز تصرف استعماری پدیده تازه‌ای نیست. درواقع امپراتوری‌های غیررسمی یک جزء مهم تحول سرمایه‌داری بوده است به عنوان وسیله‌ای برای تأمین بازار و دسترسی به مواد خام. همراه استعمار، امپراتوری غیررسمی به تقسیم کار و حفظ آن بین کشورهای صنعتی پیشرفته و کشورهای که تهیه کننده مواد خام و غذا بودند، منجر شد. ولی گسترش امپراتوری غیررسمی به عنوان جانشینی برای حکومت استعماری رسمی و ایجاد مکانیسم‌های جدید کنترل، پس از جنگ دوم، به قدری غالب بوده که سبب پیدایش اصطلاح استعمار نو شده است.

البته اصطلاح مزبور و اندیشه‌های مبنای آن مورد مناقشه است. به این معنی که درحالی که اندیشه متعارف در ایالات متحده و اروپای غربی به طور کلی اعتبار این اصطلاح را رد می‌کند در جهان استعماری پیشین وجود پدیده کلنیالیسم نو عموماً پذیرفته شده و مورد بحث قرار می‌گیرد. آنچه معمولاً به عنوان استعمار نو مطرح می‌شود، وجود تسلط خارجی بر یک کشور اسماً مستقل است. منظور نفوذ بسیار زیاد بر امور اقتصادی و سیاست اقتصادی یک کشور به وسیله یک کشور خارجی یا منافع بازرگانی خارجی، که معمولاً مستلزم نفوذ بر سیاست و امور نظامی نیز می‌باشد. به علاوه، اصطلاح مزبور به معنی تفوق فرهنگ و ارزش‌های قدرتهای استعماری قبلی به کار می‌رود. بجز سنت‌های فرهنگی و

ایدئولوژیک که از ایام استعمار برجای می ماند، خود تکنیک استعمارزدایی چارچوب استعمار نو را در بسیاری کشورها فراهم کرد. مثلاً عضویت مستعمرات سابق فرانسه و بریتانیا در منطقه پولی کشور مادر، تداوم روابط تجاری موجود را تسهیل کرد. از تکنیک های مختلف برای حفظ پیوندهای اقتصادی مانند تعرفه های ترجیحی و سیستم سهمیه بندی برای صدور کالا از مناطق مستعمره سابق، استفاده شد. از همه مهم تر تداوم ساختار اقتصادی بود که طی مدتی دراز در مستعمرات و سرزمینهای تحت قیمومت به منظور تأمین نیازهای خاص مراکز متروپل به وجود آمده بود. این امر منجر به وابستگی اقتصادی و مالی به مراکز مالی و صنعتی متروپل گردید. بنابراین الگوی تخصیص منابع شکل گرفته بود و عمدتاً به وسیله سرمایه گذاران و بانکداران و بازرگانان خارجی اعمال می شد. در غیاب هدایت مجدد منابع در کشورهای جدید و حتی با گسترش فعالیت بازرگانی خارجی، روابط بنیادی استعمار و تقسیم بین المللی کار قدیم حتی پس از کسب استقلال، الزاماً تداوم یافت.

شاید مهمترین عامل در ایجاد استعمار نو، نقش بسیار گسترده جهانی ایالات متحده بود. آمریکا که از جنگ دوم به عنوان بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان بیرون آمده بود، رهبری جهان غیر کمونیست و کار سازمان دادن و اداره آن بخش از جهان را به عهده گرفت. از دیدگاه ایالات متحده و هم پیمانانش، خطر عمده که دنیای سرمایه داری را تهدید می کرد، گسترش کمونیسم بود. بنابراین اولویت زیاد به حفظ مناطق هرچه بیشتر جهان داده شد که پذیرای الگوی تجارت و سرمایه گذاری سنتی باشد. بنابراین ضروری بود که از انقلاب اجتماعی که متضمن مصادره سرمایه های خارجی یا محدودیت فرصت های تجارت و

سرمایه‌گذاری و دسترسی به مواد خام بود، جلوگیری شود. به عنوان بخشی از استراتژی مهار کشورهای سوسیالیستی و ممانعت یا سرکوب انقلاب‌های اجتماعی، ایالات متحده شبکه وسیعی از پایگاه‌های نظامی را در اطراف جهان به وجود آورد که بسیاری از آنها در کشورهای مستعمره پیشین قرار داشتند.

این شبکه به وسیله اقدامات سیاسی و نظامی قوی در کشورهایی که به زعم آمریکا به سبب تحولات خطرناک، موجب تهدید شده بود، تکمیل گردید. جنگ طولانی که در ویتنام صورت گرفت، شدیدترین اقدام از اینگونه بود. یک نمونه برجسته از یک اقدام کمتر ولی مؤثر عبارت بود از سرنگون کردن حکومت مصدق در ایران در ۱۹۵۳، که صنایع نفت متعلق به خارجی‌ان را ملی کرده بود. همین‌طور در سال بعد ایالات متحده رژیم گوانتالمالا را که مزارع موز آمریکا را ملی کرده بود، از طریق نظامی سرنگون کرد. موارد دیگر شامل پیاده کردن نیروی دریایی در لبنان (۱۹۵۸) و جمهوری دمنیکن در ۱۹۵۶ برای کنترل جریان وقایع در آن کشورها به سود ایالات متحده آمریکا بود.

از میان تکنیک‌های تازه کنترل، استفاده گسترده از وام و اعتبار برای کمک نظامی و اقتصادی بود. کمک نظامی به روشنی وسیله‌ای برای تقویت کشورهای دوست و حفظ وضع موجود بوده است. معذلتک تفسیرهای ضدونقیض از استفاده از کمک اقتصادی وجود دارد. نظریه پذیرفته شده در کشورهای کمک‌کننده غربی این است که اینگونه کمک‌ها جزئی از برنامه انسان‌دوستانه است که به وسیله آن ثروتمندان بخشی از ثروت خود را به فقرا می‌دهند. عقیده خلاف آن این است که این کمک برای کسب متحدان سیاسی و نظامی و تداوم محیطی که

مناسب سرمایه گذاری خصوصی و دسترسی به مواد خام کشورهای دریافت کننده کمک باشد، صورت می گیرد.

عصر استعمار تا زمان حاضر*

«لنین» فقط جنبه‌های خاصی از امپریالیسم را مورد تأکید قرار داده بود یعنی رقابت بین کشورهای کاپیتالیستی در عصر سرمایه‌داری انحصاری، ماهیت جنگ جهانی اول و فرصت‌های انقلابی آن دوره. ولی امپریالیسم، جنبه‌های دیگری نیز دارد که لنین به آنها اشاره کرده ولی این مسائل در مورد سؤالهایی که او در صدد پاسخ دادن به آنها بوده است واجد اهمیت نبوده‌اند. از جمله این‌گونه مسائل مهم و قابل توجه، مسئله اثرات سلطه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشورهای امپریالیستی بر مستعمرات نیمه‌مستعمرات و مناطق نفوذ است. هیچ تعارض و ناسازگاری بین مسائلی که لنین در صدد پاسخ‌گویی به آنها بوده و این مسائل وجود ندارد. ولی یک تفاوت مهم تحلیلی (آنالیتیک) وجود دارد. دوره‌های

* H. Magdoff, Imperialism: From the Colonial age to the present (M. R., 1978).

تاریخی که لنین هنگام بررسی تشدید استعمار (به‌ویژه رقابت بین امپریالیست‌ها برای تقسیم مجدد دنیا) بر آن تأکید می‌کند با اعتبار مساوی، در مورد مسائل دیگر صادق نیست. یقیناً باگذشت ایام، تغییرات هم در «متروپل» و هم در حاشیه Periphery رخ می‌دهد و این تغییرات باید از نظر تاریخی بررسی شوند ولی مسائل بنیادی (درباره نیروهای مولد، روابط تولیدی و ساخت طبقاتی در حاشیه) وقتی به بهترین وجه، قابل تجربه و تحلیل است که از دیدگاه کل استعمار، توسعه‌گرایی اقتصادی، و رقابت، بین قدرت‌های استعماری از آغاز ایجاد نخستین تغییر و تبدیل، توسط غرب، در جهان مستعمرات بررسی شوند کوشش برای گسترش تئوری لنین که هم امپریالیسم نو و هم امپریالیسم کهن (دوران اولیه و بلوغ سرمایه‌داری) را دربرگیرد، به ابهام می‌انجامد. نمی‌توان فقط در پرتو نظریات لنین که بر ویژگیهای استعماری نو تکیه کرده است، استعمار کهن را درک کرد و لذا مقایسه تئوریهای مارکس و لنین، درست نیست، زیرا این دو مسائل متفاوتی را مطرح نظر قرار داده‌اند. نقطه‌نظر «مارکس» بررسی رشد سرمایه‌داری جهانی بود که یک تقسیم کار بین‌المللی را بین جهان صنعتی و مستعمرات به‌وجود آورده بود - روندی که برای رشد سرمایه‌داری اساسی است - ولی لنین، هدفش بررسی جنبه‌های بین‌المللی ویژه سرمایه‌داری انحصاری بود.

یک مانع دوم، در راه ایجاد یک تئوری، رضایت‌بخش مدرن امپریالیسم، از گرایش نوع مخالفی ناشی می‌شود یعنی تئوری «لنین» را به صورت یک مدل مکانیکی درآوردن یعنی آن نوع تئوری که دلخواه اقتصاددانان بورژوا است. هدف این‌گونه منگنه کردن تئوری لنین آنست که کلیدی برای ضرورت امپریالیسم بیابند، یک فرمول سحرآمیز و نهانی

مانند: تلاش برای صدور سرمایه به علت فشار سرمایه مازاد، یا نرخ کاهنده سود، یا ناتوانی برای تحقق ارزش اضافی در داخل بازارهای موجود سرمایه‌داری، یا گسترش امپریالیستی به عنوان راه نجات از بحران، درست است که هر یک از این عوامل کم و بیش در اوضاع و احوال متفاوت و در زمانهای متفاوت دخیل بوده‌اند، ولی انتخاب هر یک از آنها به عنوان انگیزه و محرک اولیه امپریالیسم نو، یا حتی امپریالیسم کهن، به یک فرمول مکانیکی منتهی می‌شود که نمی‌تواند دربرگیرنده یا توجیه‌کننده واقعیتهای تاریخی باشد. «لنین» هرگز به این‌گونه بازی فرمول‌سازی مبادرت نکرده است برای مثال وی دست‌کم سه علت برای تلاش، برای تحصیل مستعمره در دوره سرمایه‌داری انحصاری ذکر می‌کند:

«هرچه بیشتر سرمایه‌داری توسعه پیدا کند نیاز به مواد خام در سراسر جهان و تلاش برای تملک مستعمره بیشتر می‌شود. سرمایه مالی، نه تنها به منابع موجود مواد خام، علاقمند است، بلکه بر منافع بالقوه مواد خام نیز، علاقه دارد. ضرورت برای صدور سرمایه نیز، یک علت دیگر، برای تحصیل مستعمره است زیرا در بازار مستعمره از طریق روشهای انحصاری آسان‌تر می‌توان رقابت را از بین برد، از سفارشات مطمئن بود و ارتباطات با اشخاص را تأمین کرد و گاهی اوقات روشهای انحصاری تنها راه ممکن است. روبنای غیراقتصادی که بر پایه سرمایه مالی (و سیاست و ایدئولوژی آن) رشد می‌کند، تلاش برای تسخیر مستعمره را تشویق می‌کند.»

واقعیت این است که تجزیه و تحلیل «لنین» با یک سلسله نیروهای مختلف پیچیده سروکار دارد که به یک درجه خاص از ضرورت (اورژانس) می‌رسند (که برای مشخص کردن یک دوران جدید کافیست) هنگامیکه:

۱) شرکت‌های غول‌پیکر، که در محیط سرمایه مالی عمل می‌کنند می‌توانند و باید انحصاری بیشتری را در کشورهای توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته به دست آورند (از جمله تقسیم بازار بین این شرکت‌های بسیار بزرگ)

۲) چند کشور بزرگ در مقامی هستند که می‌توانند برای کنترل انحصاری، از راه تقسیم و تقسیم مجدد مناطق نفوذ و سرزمین در سراسر جهان، با هم رقابت کنند.

معدلت‌اگر بخواهیم این خصیصه بالاترین مرحله سرمایه‌داری را کاملاً بفهمیم باید در چارچوب ماهیت اساسی «نفس سرمایه‌داری» و نه فقط به عنوان آخرین مرحله‌اش - و نیز تحول سرمایه‌داری را از ریشه مورد نظر قرار دهیم. یک بررسی کامل‌تر از امپریالیسم نو - چه برسد به امپریالیسم کهن - باید مبتنی بر پیشنهادات بنیادین زیر باشد:

۱ - گسترش بی‌قرار: انباشت سرمایه محرک و جوهر اساسی سرمایه‌داریست اشتیاق و نیاز به بهره‌برداری از منابع سایر کشورها برای این روند انباشت در تمام مراحل تحول سرمایه‌داری، وجود دارد.

۲ - منشأ سرمایه‌داری به عنوان یک نظام جهانی، ساخت و کل سیر تحول آن را تعیین کرده است.

۳ - کشورهای سرمایه‌داری نیرومندتر، شیوه تولید خود را به بقیه جهان پیوند می‌زنند، بنابراین آنها از روش امپراتوریهای سابق مانند غارت کردن و خراج گرفتن، که فقط مازاد نظام‌های تولیدی استعماری غالباً بدون رشد را تصاحب می‌کردند، فراتر رفتند. تحمیل روابط سرمایه‌داری با زور و قدرت اقتصادی غالب منابع تولید رو به گسترش و ارزش اضافی را به وجود آورد که موجب سود دائمی برای کشورهای

سرمایه‌داری پیشرفته گردید.

۴- نظام سرمایه‌داری جهانی که در روند تبدیل جوامع غیرسرمایه‌داری به زور و انطباق ضعیف‌ترها با کشور قوی‌تر پدید آمد، دارای دو ویژگی تاریخی نو بود:

الف) به وجود آمدن یک تقسیم کار بین‌المللی بین کشورهای صنعتی، و آنها که به طور عمده تهیه‌کننده مواد خام و غذا بودند.

ب) ایجاد یک سلسله‌مراتب که به موجب آن اکثریت غالب کشورها و مردم به درجات کم و بیش از نظر اقتصادی و مالی، به چند مرکز صنعتی و مالی وابسته بودند.

۵- قوانین اقتصادی و نهادهای سرمایه‌داری (مانند بازار، قیمت و مکانیسم‌های مالی) پیوسته تقسیم بین‌المللی کار، و سلسله‌مراتب وابستگی اقتصادی و مالی را تجدید می‌کند.

همچنین واجد اهمیت است که بدانیم یک عنصر عمده فعال در سراسر تاریخ گسترش جهانی سرمایه‌داری، رقابت بین دولت‌های ملی بوده است در واقع تضادهای موجود در منشأ و تحول کشورهای ملی خود نیروهای عمده به حرکت درآورنده گسترش بوده‌اند.

یک جامعه موفق سرمایه‌داری نیازمند یک دولت نیرومند و متمرکز است تا شرایط لازم برای تجارت بلامانع را در داخل یک بازار ملی با اندازه متناسب فراهم آورد و عوارض، تعرفه گمرکی و سایر محدودیتهایی که منشأ فتودالی محلی دارند، لغو نمایند، سیستم پول قابل اعتماد به وجود آورند، اوزان و مقادیر استاندارد را برقرار نمایند. ولی در حالی که به وجود دولتهای نوخاسته سرمایه‌داری برای ایجاد و در صورت امکان توسعه بازارهای داخلی نیاز بود، این دولتها به همین نحو

برای حمایت این بازار ملی از رقابت خارجی، و کمک به توسعه امکانات تجارت خارجی نیازمند بودند. بنابراین از بین بردن رقیب در داخل به معنی ایجاد برخورد بین‌المللی بود به علاوه با توجه به پائین بودن نسبی مولدیت و لذا مازاد اندک اقتصادی آن زمان رژیمهای سلطنتی مرکزی که دولتهای ملی را (به وجود آورده بودند، برای تأمین منابع ثروت کافی به منظور تأمین بودجه جنگهای مستمر خود با لُردهای فتودال، زیر فشار دائم بودند. این نیاز سبب اتحاد بین پادشاه و تجار، بانکداران و کشتی‌سازان گردید. و شرکای مختلف این اتحادها، یکدیگر را در تعقیب پرسودترین کارها که تحت شرایط موجود به روی آنها باز بود (مانند گسترش در ماوراء بحار، ایجاد پست‌ها و قلاع در خارج به عنوان پایگاه برای به دست گرفتن تجارت کشورهای دیگر، غارت ثروت انباشته شده یا منابع سایر مردم، و غارت مال‌التجاره‌ای دریائی که به وسیله کشتی کشورهای دیگر، حمل می‌شد) تشویق می‌کردند. در آغاز اتحادی که بین دولت و منافع تجاری به وجود آمده بود، گرچه به علت منافع دوجانبه مستحکم بود ولی جنبه موقتی داشت فشارهای گروههای بانفوذ دیگر در جامعه که رقابت می‌کردند به دولت‌هایی که تازه مرکزیت یافته بودند، امکان داد که تا اندازه‌ای استقلال داشته باشند. به هر حال، رشد تجارت جهانی حاصله، زیر هدایت کشورهای اروپائی بزرگ، جریان طلا و نقره که در نتیجه فتوحات خارجی وارد کشور می‌شد، ترغیب صنایع و کارخانه‌ها، همه به تلاشی فتودال‌یسم و دگرگون شدن ساخت اقتصادی و تشدید برخورد بین گروههای ذی‌نفوذ درجه اول کمک کرد و به نوبه خود فیصله این برخوردها و تطبیق دولت در جهت تأمین نیاز گروههای پیروزمند، صحنه را برای گسترش تازه و شدت یافته فراهم کرد و سبب

تشدید بیشتر رقابت بین کشورها گردید. این الگوی کلی گسترش است که در مراحل پیاپی استعمار و امپریالیسم قابل تشخیص است، ولی تغییرات در ساخت اقتصادی و در گروه‌های مسلط کشورها از سرمایه‌داری تجاری به صنعتی و سرانجام انحصاری، موجب استراتژی‌های متفاوت برای تحصیل مستعمره و سیاست‌های جدید برای اداره مستعمرات گردید. بستر و چارچوب این تغییرات داخلی، تکنولوژی‌های کاملاً جدید و نهادهای اقتصادی مناسب این تکنولوژی بود. پیشرفتهای تکنیکی همین‌طور رفتار خارجی را تحت تأثیر قرار داد یعنی میزانی که سرزمینهای خارجی را می‌شد بدست آورد و هضم کرد.

اینجا مهمترین موضوع، پیشرفت در تکنولوژی تسلیحات بود، ولی صالح‌آمیزترین نوآوریها مانند راه آهن به صورت ابزاری برای تسلیم مستعمره‌نشینان درآمد. سرانجام شکل منجز امپراتوری در جریان جنگ‌ها و سایر منازعات موجودیت یافت.

تعیین ادوار مشخص تاریخی، باید با احتیاط صورت گیرد، چون تاریخ با همان نظم و ترتیبی که ما انتزاع می‌کنیم، پیش نمی‌رود. بین مراحل (تاریخی) تداخل هست و تأثیر عوامل اتفاقی، آن تقسیم‌بندی منظم و پاکیزه را رد می‌کند. معذلتک با قبول نکات فوق، تفاوت‌های مهم در الگوی گسترش‌گرائی سرمایه‌داری وجود دارد، به‌طوری که تقسیم‌بندی به دوره‌ها، می‌تواند از نظر تحلیلی (آنالتیک) سودمند واقع شود.

اگر بخواهیم یک تقسیم‌بندی کلی بکنیم می‌توان ۵ مرحله را تمیز داد:

(۱) از پایان قرن پانزدهم تا نیمه قرن هفدهم: ظهور سرمایه تجاری و رشد سریع تجارت جهانی.

(۲) از نیمه قرن هفدهم تا نیمه دوم قرن هیجدهم که سرمایه تجاری به

صورت یک نیروی مسلط اقتصادی درمی آید.

(۳) از اواخر قرن ۱۸ تا دهه ۱۸۷۰: ظهور و پیروزی نهائی سرمایه صنعتی تحت تأثیر انقلاب صنعتی.

(۴) از حدود ۱۸۸۰ تا آخر جنگ جهانی اول: ظهور و پیروزی سرمایه انحصاری، تقسیم سرزمینهای جهان و نخستین کشاکش بین‌المللی برای تقسیم مجدد دنیا.

(۵) از پایان جنگ اول تا کنون: آغاز سوسیالیسم به عنوان یک سیستم اجتماعی رقیب، استعمارزدائی، و ظهور شرکت‌های چندملیتی Multinational.

مرحله اول: تجارت اروپا وارد صحنه بین‌المللی می‌شود (از پایان قرن ۱۵ تا نیمه قرن ۱۷): تجارت خارجی اروپا، در اواخر قرن ۱۵ باید از دو مانع می‌گذشت: از محاصره و فشار متقابل امپراتوری عثمانی و این امر که تجارت با کشورهای خارج اروپا و بین آنها توسط آسیائیه‌ها و آفریقائیه‌ها کنترل می‌شد. موانع مزبور سفر اقیانوس را تشویق کرد که موجب باز شدن قاره آمریکا گردید، جائی که فروتر بودن سلاح سرخ‌پوستان و آسیب‌پذیری آنان در برابر امراض اروپائیان، پیروزی اروپائیان را تسهیل کرد.

به هر حال در تلاش و کوشش اروپائیان برای دست یافتن به تجارت سایر نقاط دنیا، اروپائیه‌ها با نظام‌های تجاری کاملاً شکل گرفته روبه‌رو شدند. از جمله برای مثال در اقیانوس هند، کشتی پرتغالیها، پس از مسافرت از آبهای طوفانی جنوب آفریقا، به مناطقی رسیدند که در آن جا یک مجموعه کشتیرانی، تجارت و سازمان اداری پیشرفته مانند اروپا وجود داشت.

اشکال مختلف سرمایه‌داری سیاسی دست‌کم از نظر وسعت به اندازه واحدهای سیاسی در جنوب اروپا و شاید بزرگتر، کشتی‌هایی که از نظر حجم، محموله‌هایی بیش از آن چه در کشتیرانی تجاری اروپا متداول بود وجود داشت و محصولاتی که از نظر کیفیت از هر جهت برتر بود به وسیله گروه‌های تجار حمل می‌شد و بازرگانان و شاهزادگان بنادر به اندازه تجار و شاهزادگان اروپایی دارای قدرت مالی بودند. اینجا اروپائیان چیزی برای عرضه از نظر برتری کالا، برتری مالی یا توانایی تجاری که بتواند در تجارت سنتی این مناطق نفوذ کند، نداشتند، معذک آنان یک امتیاز تعیین‌کننده داشتند: تفوق بزرگ کشتی‌های جنگی اروپا، کشتی‌های نیرومندی که می‌توانستند توپ‌هایی که به اندازه کافی نیروی ویران‌کننده در اختیار داشت حمل کنند. آنان توانستند با زور کشتی‌رانی کشورهای دیگر را فلج کنند، تجارت را به اروپائیان منتقل کنند و برای کنترل دریاها استحضامات برپا نمایند.

ویژگیهای عمده این دوره گسترش عبارت بود از تسخیر آمریکای جنوبی، بهره‌برداری از منابع طلا و نقره که در آن جا یافت شد و متلاشی کردن تجارت سنتی. وسائل تولید نسبتاً توسعه نیافته (آن زمان) و در نتیجه مازاد اقتصادی اندک، سرقت مستقیم را در جایی که عملی بود، به عنوان مؤثرترین طریقه انباشت ثروت باقی گذاشت، بنابراین غارت، چپاول و دزدی دریائی وسائل عمده توزیع مجدد و تمرکز جدید ثروت بود. این توزیع مجدد دو صورت به خود گرفت.

۱ - اروپائیان تا آن جا که امکان داشت چربی مازاد انباشت شده بقیه جهان را گرفتند و ۲ - کشاکش و ستیز بین کشورهای مهم اروپائی (اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلستان) برای دسترسی به ثروت سایر قاره‌ها

از جمله آن مقدار که می توانستند از یکدیگر از طریق دزدی دریائی، بر بایند، به طوری که یک مورخ اقتصاد تجارت خارجی، آن روزها را این گونه توصیف می کند:

«در تجارت خارجی، ثروت نصیب بهترین تولیدکننده و تاجر نمی شد، بلکه به گروه بهترین جنگاوران می رسید. نه وسعت و نه منابع، بلکه توانائی تشکل دادن و به مخاطره انداختن منابع در برخورد، تعیین کننده کامیابی بود.»^۱

در درازمدت، سیل فرآورده های جدید از شرق، جریان عظیم فلزات گرانبها از آمریکا، گشایش بازارهای تازه، و تقاضای ایجادشده، در نتیجه تعقیب و ایجاد کلنی توسط چندین دولت، به مقدار زیاد موجب گسترش صنایع غرب و تقویت بورژوازی اروپائی گردید، به سخن دیگر، جاده را برای پیروزی جهانی سرمایه داری هموار کرد، ولی برای این نخستین موج گسترش، در ماوراء بحار، حدی بود. ثروتی که طی سالها انباشته شده بود فقط یک بار می شد غارت کرد. به علاوه تعارض های دیگری بود که به خشک شدن منافع ناشی از نخستین موج گسترش، در ماوراء بحار، کمک می کرد.

۱ - سود قابل توجه که از گرفتن خطوط تجاری کشورهای دیگر به دست می آمد، رشد نمی کند مگر اینکه خود تجارت رشد کند و گسترش یابد و این امر تا زمانی که شیوه تولید قدیم، دست نخورده باقیمانده بود، رخ نداد.

1- Clive Day, A History of commerce (N. Y.: Longmans Green, 1938), P. 166.

۲- منافع حاصل از تجارت ادویه کاهش یافت زیرا از یک سو عرضه محدود بود و از سوی دیگر، هزینه دفاع از کنترل انحصاری، علیه کشورهای رقیب، افزایش یافت.

همچنین با تحلیل رفتن منابع غنی، جریان فلزات گرانبها از آمریکای جنوبی با توجه به تکنیک‌های عقب مانده که در آن زمان به کار می‌رفت کاهش یافت و نیز با کاهش بومیان سرخ‌پوست، یک منبع مهم نیروی کار که بیش از حد مورد استثمار قرار می‌گرفت، از دست رفت. اینها از جمله دلایلی بود که به گفته «هابس بام» E. Hobsbawm به بحران نظام کهن استعمار، منجر گردید. استعمار قدیم به استعمار جدید منجر نشد، بلکه فرو ریخت و استعمار جدید جانشین آن شد.

۲) سلطه سرمایه تجاری (نیمه قرن ۱۷ تا اواخر قرن ۱۸)

شرایط سیاسی و نظامی متمیز این دوره از این قرارند:

۱- از بین رفتن تفوق اسپانیا

۲- تغییر اتکای پرتغال از فرانسه به بریتانیا

۳- پایان انحصار عملی کشتیرانی هلند

۴- رشد رقابت استعماری بین فرانسه و بریتانیا و ظهور تفوق بریتانیا در دریا و در تجارت بین‌الملل.

چیزی که در این تغییرات دارای مقام مرکزیت پیروزی منافع تجاری، در کشاکش طبقاتی بود که در «انقلاب انگلیس» در قرن ۱۷ متجلی گردید. این تحول اثر خود را بر تمام این دوره از جمله در نقش رهبری بریتانیا در ایجاد امپراتوری، امور مالی و تجارت باقی می‌گذارد. جایگاه بازرگانان و صاحبان کشتی‌ها و کارخانه‌دارها بالا رفت. برخلاف تزلزل بریتانیا در دهه‌های پیشین، پیروزی سیاسی سرمایه تجاری در

سیاست‌های مشخص در مورد تأمین تفوق تجاری بریتانیا منعکس گردید. تحت رهبری کرامول، بریتانیا برای نخستین بار شروع به تأسیس یک نیروی دریائی ملی و حرفه‌ای کرد، ولی در حالی که یک تجربه نیرومند برای پشتیبانی تجارت در اقیانوس لازم بود، حرفه کشتیرانی خود نیاز به بهبود داشت، هم برای هدف‌های بازرگانی و هم به منظور آموزش ذخیره‌ای از دریانوردان، برای نیروی دریائیکه روبه‌رو شد می‌رفت. این ملاحظات که هدفش چیرگی بر سلطه کشتیرانی هلند در اقیانوس‌ها بود، علت وجودی قانون دریانوردی مصوب ۵۱-۱۶۵۰ گردید. این قوانین نه تنها برای کشتی‌های بریتانیا، در تجارت با آسیا، آفریقا و آمریکا انحصار به وجود آورد، بلکه همچنین مبنای یک سلسله محدودیتها، برای مستعمرات بریتانیا گردید که موجب رونق بسیار تقاضا برای مصنوعات بریتانیا شد. هدف سیاست استعماری به خوبی روشن و واضح گردید.

ایجاد یک امپراتوری خودکفا، تولید هرچه بیشتر مواد خام و غذائی مورد نیاز کشور متروپل و ایجاد بازار منحصر برای مصنوعات آن. این هدف با وضع نیروهای مولد آن زمان تطبیق می‌کرد. ما در این جا با دورهٔ رشد سریع مصنوعات که مقدم بر انقلاب صنعتی بود سروکار داریم، با توجه به این واقعیت که بازارهای داخلی ضعیف بودند و اینکه نمی‌شد قیمت‌ها را به مقدار زیاد کاهش داد، نتیجه این شد که افزایش تقاضا برای مصنوعات در یک محیط کنترل‌شده، بیشترین توفیق را به دست می‌داد و این به معنی انحصار در بریتانیا و در مستعمرات و همچنین تلاش برای گرفتن مستعمرات بیشتر از جمله مستعمرات کشورهای دیگر بود.

جستجو برای بازارهای خارجی، قبل از انقلاب صنعتی و قبل از اینکه اروپا منابع نظامی و تکنیکی را برای نفوذ در داخل قاره‌های خارجی به

دست آورد و از راه مستلاشی کردن و تغییر ساختار جوامع غیر سرمایه‌داری، بازار به وجود آورد، می‌بایستی از موانعی می‌گذشت. کشورهای پرجمعیت و نسبتاً پیشرفته شرق، مانند هند و چین علاقه‌ای به خرید مصنوعات اروپائی نداشتند و تا قرن نوزدهم، اروپا در بخش عمده‌ای از آسیا، بیش از آنچه می‌فروخت، کالا می‌خرید. در این شرایط، رشد مستعمرات کشت‌کاری (با تأکید بر روی تولید وسیع برای تأمین تقاضای فزاینده اروپائیان) و رشد مستعمرات مهاجرین سفیدپوست، در انفجار تقاضا برای مصنوعات جهت تأمین نیازهای ساکنان هر دو نوع کلنی (مستعمرات کشت‌کاری و سفیدنشین) سهم عمده‌ای داشت که به انقلاب صنعتی کمک کرد.

در قلب این موج گسترش، تجارت برده بود. رونق مزارع بسیار سودآور نیشکر بر پایه واردات برده از آفریقا استوار بود. علاوه بر آن، خود تجارت برده، یک کسب‌وکار خیلی پرسود بود و نیز محرکی بود برای صادرات بریتانیائی، از طریق تجارت معروف مثلث.

به‌طور خلاصه انقلاب صنعتی در این دوره ریشه گرفت: در رونق بازارهای صادرات و تجارت کالا و برده، تحت شرایط انحصار (مونوپولی) که از راه جنگ، کنترل دریاها و سلطه سیاسی به دست آمده بود.

از سوی دیگر، این منبع رفاه و رونق اروپائی، دارای محدودیتهای مخصوص به خود بود و از نیمه دوم قرن ۱۸ شروع به خشک شدن کرد. این روند به‌خوبی به وسیله هابس بام (Hobsbawm) خلاصه شده است: «اقتصاد جدید استعماری نمی‌توانست به‌طور دائم گسترش یابد. استفاده از زمین و نیروی کار، اساساً وسیع و فاقد کارآئی بود. به‌علاوه

عرضه بردگان، چنانکه از بهای روبه افزایش آنها، فهمیده می‌شود نمی‌توانست با سرعت کافی رشد کند. لذا فرسایش خاک، عدم کفایت مدیریت، و دشواریهای نیروی کار، به چیزی شبیه به بحران اقتصاد استعماری از دهه ۱۷۵۰ انجامید^۱.

این بحران، به اشکال مختلف ظاهر شد: برای مثال احساسات ضدبرده‌داری، و نهضت‌های خودمختاری، توسط الیگارشی‌های مهاجرین سفید که در سه دهه آخر قرن ۱۸ به سرعت در آمریکای لاتین، هند غربی، آمریکای شمالی و ایرلند رشد کرد و به انقلاب در اروپای غربی کمک نمود.

۳) ظهور سرمایه صنعتی (اواخر قرن ۱۸ تا اواخر قرن ۱۹ - ۱۸۷۰) روبه کاهش رفتن سود مستعمرات قدیم کمی قبل از انقلاب صنعتی منجر به تشدید جستجو برای مستعمرات تازه و تجدید جنگ بین امپراتور یهای رقیب برای توزیع مجدد مستعمرات موجود گردید. در دهه ۱۷۶۰ انگلستان برای اکتشاف بازارهای جدید در آسیا و آفریقا (که در هر دوی این قاره‌ها پرتقال و هلند پیشقدم بودند) و آمریکای جنوبی (از طریق برقراری پایگاه برای فرار از موانع بازرگانی که اسپانیا در اطراف مستعمراتش به وجود آورده بود) به تلاش افتاد. در همین ایام، جنگ هفت‌ساله شدید (۱۷۵۶-۶۳) سبب شد تا فرانسه تقریباً کل امپراتوری استعماری خود را از دست بدهد و بریتانیا مستملکات خود را در آمریکای شمالی دو برابر کند و راه گرفتن هند و تسلط بر اقیانوس هند را

1- E. J. Habsbawn, "The Crisis of the 17th. Century", in T. Aston, ed., Crisis in Europe 1560-1660 (N. Y.: Doubleday, 1967), P. 55.

باز کند.

در مرحله پیشین، کشاکش‌های عمده بین قدرت‌های استعماری منجر به پیروزی بریتانیا بر هلند و اسپانیا شد (که به عنوان یکی از پاداش‌ها، بریتانیا کنترل بر تجارت برده با مستعمرات اسپانیا را به دست آورد). در دوره‌ای که اکنون مورد بحث است، کشاکش عمده بین انگلستان و فرانسه بود که سرانجام در جنگ‌های ناپلئونی، تکلیف آن روشن شد. این جنگ‌ها بود که صحنه را برای سلطه بریتانیا در طول قرن ۱۹ فراهم کرد. مسابقه بین کشورهای صنعتی سرمایه‌داری ادامه یافت ولی یک عصر نسبتاً صلح آمیز در فاصله بین واترلو و ظهور «امپریالیسم نو» حاکم گردید. جنگ‌های این دوره، جنگ‌های تسخیر بودند به این معنی که امپراتوری‌های استعماری، به عوض جنگ با یکدیگر، به مناطق داخلی قاره‌های مستعمره پیش‌روی کردند یکی از دلایل این امر، سلطه بی‌چون و چرای بریتانیا بر دریاها بود. به گفته یک محقق تاریخ امپراتوری، در قرن ۱۹ به علت تفوق بحری فوق‌العاده یک کشور عباراتی نظیر کشاکش برای کنترل دریاها، معنی خود را از دست داده بود. اثر دیگر جنگ‌های ناپلئونی که به تحکیم آینده امپریالیسم کمک کرد، فرصتی بود که به بریتانیا داد، تا بازارهای ماوراء بحار قدرت‌های رقیب را، به چنگ آورد و شبکه تجاری و بانکداری خود را در جنوب آمریکا، آفریقا و خاور دور مستحکم کند. بریتانیا از استقلال کلنی‌های اسپانیا و پرتغال در آمریکای جنوبی، پشتیبانی کرد و بعد از استقلال مستعمرات مزبور، صاحب تفوق تجاری و مالی در آن قاره شد. این امر نشان می‌دهد که منافع ناشی از انقلاب صنعتی برخلاف وضع حاکم در مرحله پیشین سلطه سرمایه تجاری، هم از طریق امپراتوری رسمی و هم

غیررسمی قابل حصول بود.

استراتژی اساسی روابط اقتصادی بین کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و بقیه جهان، الزاماً با رشد تولید انبوه و سلطه سرمایه صنعتی، تغییر کرد. به جای محصولات مستعمرات نظیر شکر و ادویه و برده، نیازهای کشورهای که صنعتی می‌شدند، گسترش یافت و شامل یک گرسنگی روزافزون برای مواد خام گردید تا در کارخانه تبدیل به کالا گردد، از قبیل پنبه، دانه‌های روغنی، کنف، فلزات و مواد رنگی و نیز غذا که برای جمعیت به سرعت روبه‌افزون شهرها لازم بود. مهمتر آنکه بازارهای بسته پیشین مستعمرات کشت‌کاری و مستعمرات و مهاجران سفید، برای سیل محصولات که از کارخانه‌های جدید، بیرون می‌ریخت کوچک بودند، فرایند انباشت و تکنولوژی مدام روبه پیشرفت، موجب تلاش برای تبدیل^۱ مناطق غیرسرمایه‌داری به مشتریان گردید، روندی که مستلزم متلاشی‌شدن جوامع غیرسرمایه‌داری شد.

این تلاش مورد نیاز بود تا هم بازار ایجاد کند و هم عرضه مواد خام از طریق کشاورزی تجاری و استخراج معدن را تأمین نماید و در حالی که تاکتیک مورد عمل برای به‌دست آوردن هدفهای فوق از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کرد، استراتژی اساسی یکی بود مشتمل بر از بین بردن جوامع خودکفا و خودتداومی: ایجاد مالکیت خصوصی زمین، گسترش استفاده از پول و مبادله، تحمیل کار اجباری و استخدام نیروی کار مزدبگیر، انهدام صنایع رقیب بومی، ایجاد یک ساختار طبقاتی جدید نخبگان (الیت) به عنوان شرکای کوچک و بزرگ کشورهای امپراتوری،

تحمیل فرهنگ مراکز متروپل همراه با نژادپرستی و سایر خصوصیات روانی - اجتماعی حکومت اقلیت خارجی.

همراه تغییر خصوصیت استراتژی استعماری، تکنولوژی تواناکننده وجود داشت. هم تکنولوژی غیرنظامی (به ویژه راه آهن) و هم نظامی، زیرا برغم دو مرحله پیشین که در طول آن مستعمرات - به جز آمریکای جنوبی - عمدتاً در طول ساحل قرار داشتند یا روی جزیره‌های کوچک بودند، خصیصه گسترش استعماری این دوره، تسخیر درون قاره‌ای بود از جمله آمریکا امپراتوری سراسر قاره‌ای^۱ خود را به وجود آورد و روسیه تزاری، آسیای مرکزی را جذب امپراتوری خود کرد در طول انتقال از سیستم استعماری مبتنی بر سرمایه تجاری به سیستم مبتنی بر سرمایه صنعتی، برخی از رهبران سیاسی و ایدئولوژیک سرمایه‌داری پیروز (سرمایه صنعتی) شروع به زیر سؤال بردن سودمندی مستعمرات کردند، ولی نادرست است اگر بخواهیم از این امر نتایج زیادی بگیریم. این ضدامپریالیست‌ها، در درجه اول از مستعمرات مهاجرین سفیدپوست صحبت می‌کردند، علی‌القاعده آنان به جنگ در هندوستان، جنگ تریاک و حفظ ایرلند، به عنوان یک مستعمره، اعتراض نداشتند و در غالب موارد، از آنها پشتیبانی می‌کردند. آنچه به ویژه در مورد این «ضدیت با امپریالیزم» جالب توجه است جنبه منفی آنست یعنی ضدیت علیه امتیازات ویژه باقیمانده از زمان سرمایه‌داری تجاری در مستعمرات و جنبه مثبتش این بود که از امپراتوری غیررسمی تجاری و مالی که بر پایه موقع بریتانیا به عنوان ارباب دریاها، مرکز مالی بین‌المللی، صادرکننده

درجه اول سرمایه و تولیدکننده مهم کالاهای صنعتی قرار داشت، پشتیبانی ایدئولوژیک و توجیه به عمل می‌آورد.

خواه به وسیله امپراتوری غیررسمی یا رسمی خصوصیت این دوره از امپریالیسم برخلاف دوره‌های پیشین، تحمیل شیوه تولید فاتحان به جوامع تسخیر شده است. این مقصود از دوره حاصل می‌شد:

۱ - استفاده از زور یا تهدید: زور به منظور تبدیل جوامع موجود که نیازهای مواد خام، بازرگانی و سرمایه‌گذاری فاتحان را تأمین کند و به موجب آن تقسیم کار که بسیار به سود مراکز متروپل بود همراه با مکانیسم‌های لازم برای تجدید این تقسیم کار را به وجود آورد.

۲ - کشتار مردم بومی و یا کوچاندن آنها به مناطق ذخیره (رزرو) تا برای پیوند سیستم سرمایه‌داری به وسیله مهاجرت مردم و سرمایه از مراکز امپریالیستی پیشرفته، جا باز شود. بدین طریق کشورهای اروپائی، کنترل خود را (در خود اروپا و همچنین در مستعمرات جدید و مستعمرات سابق) از ۳۵٪ سطح زمین در ۱۸۰۰ به ۶۷٪ در ۱۸۷۸ (هنگامی که موج جدید گسترش آغاز شد) افزایش دادند.

۳ - سرمایه انحصاری و امپریالیسم نو (۱۸۸۰ تا جنگ جهانی اول): از مهمترین ویژگیهای امپریالیسم نو، تقریباً تکمیل تقسیم ارضی جهان، بین کشورهای مهم سرمایه‌داری (از ۶۷٪ زمین که به وسیله اروپائیان در ۱۸۷۸ کنترل می‌شد به ۸۴/۴٪ در ۱۹۱۴) و کشاکش برای تقسیم مجدد آن.

چیزی که نیاز به بررسی دارد، پیدا کردن ریشه‌های چنین هجوم ناگهانی برای مستعمره است. آیا این امر فقط یک تصادف بود؟ یا یک جنون مسری که طبقات فرمانروای سیاسی اروپا را همزمان فراگرفت؟ در

اینجا تحلیل «لنین» بیش از همه روشن می‌کند که علل تغییرات در عوامل زیر بوده است:

۱ - تغییرات در ساختار صنعت و امور مالی که منجر به یک مرحله جدید یعنی سرمایه‌داری انحصاری شد.

۲ - تکامل مراکز سرمایه انحصاری که تحت فشار این تغییرات در ساختار، تفوق بریتانیا را مورد هجوم قرار داد. برخی از پدیده‌های مرتبط با این دوره که به نظر نگارنده شایسته توجه ویژه است بدین قرار است:

(۱) رسیدگی و تکامل سرمایه انحصاری تحت تأثیر آنچه انقلاب صنعتی دوم نامیده می‌شود، یعنی تکنولوژی پولاد، الکتریسیته، نفت، شیمی صنعتی و موتور سوخت داخلی، تسریع گردید.

(۲) در حالی که قانون حرکت سرمایه‌داری، هم تراکم و هم تمرکز سرمایه را موجب شد، تکنولوژی جدید هم یک تمرکز مالی را ایجاد می‌کرد و به نوبه خود تمرکزش را به بلندیهایی تازه رساند.

(۳) تغییر جهت سیاسی که لازمه این دگرگونیها بود معمولاً مستلزم انتقال قدرت به صاحبان سرمایه و صاحبان صنایع جدید و تنزل قدرت سرمایه‌دارهای مرتبط با مصنوعات انقلاب صنعتی نخستین گردید.

(۴) کنترل نوع انحصاری بر عرضه مواد اولیه هم به عنوان یک سلاح رقابت بین شرکت‌های غول‌پیکر و هم به عنوان یک تضمین برای امنیت سرمایه که در صنایع جدید سرمایه‌گذاری شده بود، به طور فزاینده و اجد اهمیت گردید.

(۵) تکنولوژی کشتی بخار و ارتباطات جهانی همراه با گسترش کنترل امپریالیستی تقریباً به همه جهان، روند ایجاد شبکه تجارت و مالی را تکمیل کرد و تقسیم بین‌المللی کار را که خیلی برای مراکز صنعت و مالی

سودمند بود، به وجود آورد و تداوم بخشید.

۶) بریتانیا، هنگامی که کشتی‌های جنگی بخار تکمیل شدند، امتیازش را در دریا از دست داد چون در واقع بریتانیا ناگزیر بود از نو یک بحریه مدرن بسازد. سایر کشورها که دارای ظرفیت صنعتی کافی بودند، فرصت داشتند که قدرت خود را بسازند به طوری که بتوانند سلطه بریتانیا را مورد معارضه قرار دهند.

استعمارزدائی و ظهور شرکت‌های چندملیتی: از آغاز جنگ اول جهانی

این دوره‌ایست که نظام امپریالیستی، شروع به زوال می‌کند. کاملاً آشکار است که زوال به معنی مرگ نیست ولی امور سوسیالیسم، الهامی که این امر به دنیای مستعمرات بخشیده است و تشدید مبارزات نهضت‌های آزادی‌بخش ملی، همه حکایت از کوچک شدن سیستم امپریالیستی دارد. در چارچوب جهان امپریالیستی، ویژگی‌های مشخصه این دوره عبارتست از مبارزه‌جویی آمریکا نسبت به سلطه مالی بریتانیا، که کاملاً به نفع آمریکا در پایان جنگ دوم تمام می‌شود. ولی این سلطه آمریکا نیز، اکنون در حال فرو ریختن است، روندی که زیر فشار جنگ آمریکا علیه مردم ویتنام آغاز شد.

از ویژگی‌های اساسی این دوره به نحوی که پس از جنگ دوم تکامل یافت، عبارتست از تلاش برای آزادی ملی - نه تنها به صورت استعمارزدائی رسمی سیاسی - ولی مهمتر از آن، گرایش در جهت انقلاب اجتماعی در «حاشیه» به عنوان طریق استقلال ملی واقعی. کوشش مراکز

امپریالیست این بود که روشهای نگهداری جهان مستعمره سابق را در شبکه امپریالیسم به منظور کنترل مواد خام و برای تمام فرصت‌های موجود تجاری و سرمایه‌گذاری، توسعه و تحکیم بخشد. ولی نیرو‌هایی که به وسیله استعمارزدائی، رها شده، مسئله توسعه اقتصادی را در پیشاپیش مسائل قرار داد و زود روشن شد که اگر قرار است مراکز متروپل، امپراتوریهای غیررسمی خود را حفظ کنند، آنها باید کوشش‌های ناظر به توسعه اقتصادی را، در جهان مستعمرات، تحت کنترل و نفوذ خود قرار دهند. این امر به وسیله خود روش استعمارزدائی، تسهیل شده است که به موجب آن، عوامل عمده اقتصادی و مالی وابستگی، دست‌نخورده باقیمانده‌اند. بر این امر، باید برنامه‌های گوناگون با اصطلاح کمک‌های خارجی و کنترل‌هایی که به وسیله سازمان‌هایی، نظیر بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، بازار مشترک اعمال می‌شود، اضافه کرد. البته تمام اینها به وسیله مداخله مستقیم و غیرمستقیم آمریکا و سایر قدرت‌ها در سیاست و کشاکش طبقاتی مستعمرات سابق، پشتیبانی می‌شود. هدف این اقدامات، عبارتست از تحکیم آن بخش‌هایی از طبقات حاکمه که بیشترین تمایل را به خارجی‌ها دارند و قابل اتکاء هستند و به آنها کمک نظامی لازم می‌شود و با آنها پیمانهای اتحاد نظامی منعقد می‌کنند. به علاوه آمریکا، براساس یک سلسله اتحادها، در اطراف جهان، یک نیروی هوایی و دریایی خیلی متحرک، به عنوان ابزار قدرت که آماده استفاده به یک چشم به هم زدن می‌باشد، به وجود آورده است. مانند مراحل قبلی، امپریالیسم این دوره نیز، با تغییرات در وضع بخش‌های مهم طبقه حاکمه مراکز متروپل مرتبط است. مهمترین جنبه‌های افتراق، در سالهای پس از جنگ دوم، عبارتند از:

۱ - برخلاف گذشته که تولیدکنندگان کالاهای نظامی، یک گروه صنعتی کاملاً مشخص و مجزا بودند، تکنولوژی جدید نظامی و رشد مجموعه‌های تولید (مركب از واحدهای مرتبط با هم) منجر به ادغام تولید نظامی در بخش‌های صنعتی مسلط شده است.

اهمیت زیاد شرکت‌های چندملیتی^۱ که در جهت کنترل جهانی غالب صنایع خیلی جدید و سودآور - هم در «حاشیه» و هم در کشورهای پیشرفته، پیش می‌رود. استراتژی و ساخت شرکت‌های چندملیتی، سبب نفوذ بیشتر در مستعمرات سابق می‌گردد و به شدت توسعه یا بهتر بگوئیم جلوگیری از توسعه را در این کشورها جهت می‌دهد.

۲ - تفوق منافع شرکت‌های چندملیتی نظامی بر امور دولت.

این درست است که ویژگیهای فوق در درجه اول توصیف وضع در ایالات متحده است. ولی در عین حال توصیف فوق، راهی را که اکنون در کشورهای امپریالیستی رقیب دنبال می‌شود ترسیم می‌کند، روندی که ممکن است با توجه به ضعف‌هایی که اکنون در وضع داخلی و خارجی سرمایه‌داری آمریکا مشهود است، تسریع شود.

گسترش امپریالیستی: تصادف یا تعمد*

برخی نویسندگان، گسترش امپریالیستی را امری تصادفی و غیر عمدی تلقی کرده‌اند. ج، آر، سیلی نویسنده کتاب گسترش انگلستان می‌نویسد: «به نظر می‌رسد که ما نیمی از جهان را تسخیر کرده و اسکان داده‌ایم بدون آنکه خود بدان متوجه بوده باشیم». این موضوع و لازمه آن در انگلیسیها، تمایلی به ایجاد امپراتوری نداشته‌اند، مبنای نظریات کامل‌تری شده است. یک نویسنده انگلیسی دیگر نه به‌طور طنز، بلکه به عنوان یک پیشنهاد جدی و پژوهش و مطالعه، چنین می‌نویسد: «به سخن کوتاه، امپراتوریهای جدید، مبنای منطقی نداشته‌اند و بدون عمد و تصمیم ایجاد شدند: آنها محصول تصادفی عملکرد نیروهای پیچیده تاریخی، در طول چند قرن و به‌ویژه در دوره پس از ۱۸۱۵ بودند»^۱ اکنون که محققان و

* H. Magdoff, Imperialism (MR, 1978).

۱- فیلد هوس در کتاب امپراتوریهای استعماری، لندن، ۱۹۶۶، ص ۲۳۹.

نویسندگان آمریکایی، وجود یک امپراتوری آمریکایی را تصدیق کرده‌اند، به نظر می‌رسد آنها نیز عوامل تصادف و عدم تمایل را که در تاریخ وجود دارد، مفید و مناسب تشخیص داده‌اند. به طوری که دو خبرنگار آمریکایی را که اخیراً به طور کاملاً سطحی، ریشه‌های منافع آمریکا را در آسیا مورد بررسی قرار داده‌اند، بدون آنکه قصد طنزگوئی داشته باشند، فصل اول کتاب خود را با این عنوان شروع کرده‌اند:

«امپریالیست‌های بی‌میل». رونالد استیل در کتاب فاضلانه‌تر و عمیق‌تری به نام «صلح آمریکایی»^۱ درگیرهای گسترده آمریکا را، در چهار گوشه جهان، ذکر می‌کند و از «جیمز رستو» نقل می‌کند که «اینها تعهدیست که نظیر آنرا هیچ کشوری تاکنون در تاریخ به عهده نگرفته است» ولی «استیل» فوراً خاطر نشان می‌کند که: این درگیرها، بیشتر تصادفی بوده است تا از روی عمد. وی می‌نویسد: «ما قصد الحاق اوکیناوا، اشغال کره جنوبی، ممانعت از برگشت تایوان به چین، جنگیدن در هندوچین یا باقی ماندن در اروپای غربی را نداشتیم، اگر کسی در ۱۹۴۷ می‌گفت که بیست سال بعد ۲۲۵/۰۰۰ سرباز آمریکایی در آلمان ۵۰/۰۰۰ در کره و نیم میلیون آمریکایی مشغول جنگ در ویتنام خواهند بود او را دیوانه می‌انگاشتند». البته هم تصادف و هم عدم تمایل، در ایجاد امپراتوری دخیل بوده‌اند. هیتلر و کایزر و یلهلم، پیش از او بدون شک بی میلی‌هایی را تجربه کرده‌اند، حصول هدف‌های درازمدت آلمان برای ایجاد یک امپراتوری، بدون صرف هزینه و خطر جنگ البته بهتر می‌بود. همین طور احتمالاً بمباران ویتنام توسط آمریکا با بی میلی صورت

1- Ronald Steel, Pax Americana (N. Y., 1968) PP. 10-11.

می‌گرفت. زمامداران آمریکا، بدون شک ترجیح می‌دادند که اراده خود را بدون نابودی مردم و سرزمین ویتنام به آسیای جنوب شرقی تحمیل کنند. در مورد تأثیر تصادف باید آشکار باشد که تمام تاریخ به یک معنی از یک سلسله تصادف‌ها تشکیل شده است. یا همانطور که «تروتسکی» که قویاً به وجود قانون در تاریخ (قانونمندی تاریخ) معتقد بود، گفته است: «تمام فرایند تاریخی، عبارتست از انکسار قانون تاریخی در رویدادهای تصادفی». تحلیل‌گر در رویارویی با واقعیت وجودی امپراتوریه‌ها، مانند هر پدیده مکرر در تاریخ، باید دریابد که چرا تاریخ از طریق یک سلسله تصادف‌ها، در جهت معینی سیر می‌کند و نه در جهت دیگر. انسان حتی ممکن است بپرسد که چرا برخی کشورها، یا ارگانیزم‌های اجتماعی، بیش از جوامع دیگر تصادف‌پذیر هستند. گرچه هیچکس در ۱۹۴۷ نمی‌توانست به‌طور دقیق، چگونگی درگیری جهانی آمریکا را پیش‌بینی کند معذک این نکته اساسی که سیاست‌ها و فشارهایی که آمریکا را برانگیخت، تا نقش سرکردگی جهانی داشته باشد، جنبه تصادفی نداشته و مدتها پیش از ۱۹۴۷ مشهود بود. در واقع منشأ اصلی استراتژی جهانی آمریکا، در طول ربع قرن گذشته، مدتها پیش از جنگ جهانی دوم شکل گرفته بود. ولی حتی از آن مهمتر، تلاش برای امپراتوری، به روزهای اولیه جمهوری و حتی به ایام استعمار کشیده می‌شود. «هراکلیت» فیلسوف قدیم یونان می‌گوید: «خصلت آدمی سرنوشت اوست». «این سخن را می‌توان در مورد کشورها نیز درست دانست و کلیدِ خصلتِ ارگانیزم اجتماعی آمریکا که سرنوشت آنرا تعیین کرده است (البته پس از انطباق و تعدیل در پاسخ به حوادث) تلاش مدام برای گسترش بوده است. پروفیسور «فن آلستاین» در کتاب امپراتوری رو

به رشد آمریکا، این حرکت به سوی گسترش را در تاریخ آمریکا دارای جهت و تداوم می‌داند وی می‌نویسند: «هنوز مدت زمانی از تشکیل مستعمرات اولیه در قرن ۱۷ نگذشته بود که خصیصه‌های گسترش طلبی، در آنها به ظهور رسید. الگوهای امپراتوری، شروع به شکل گرفتن کرد و قبل از نیمه قرن هیجدهم مفهوم یک امپراتوری که سراسر قاره آمریکا را دربر می‌گرفت، تکوین یافته بود»^۱.

در همان حال، گسترش به سوی جنوب، در کارائیب اسپانیا، در حال پیشرفت بود که هدف از آن تبدیل دریای کارائیب، به یک دریاچه آمریکایی بود. در انقلاب (آمریکا) روحیه تسخیر، نیروی قدرتمندی بود و پس از آن یک قرن به درازا کشید تا جاه طلبی‌های ارضی ایالات متحده ارضاء شود. اگر به خاطر اختلافات داخلی نبود اختلافاتی که در نیمه قرن نوزدهم به طور دائم جریان داشت و سرانجام در یک جنگ داخلی در ابعاد وسیع منفجر شد - به نظر می‌رسد که این جاه طلبی‌ها با توان و استمرار بیشتری پی‌گیری می‌شد و در واقع به نهایت می‌رسید ولی هنگام جنگ با مکزیک مناقشه بین شمال و جنوب شدت یافته بود و تسخیر بیشتر، برای مدتی غیرممکن گردید. در قاره آمریکای شمالی، گسترش آمریکا در ۱۸۶۷ به حد نهائی خود رسید. فرایند پیشرفت که مدتی به تأخیر افتاده بود به کانادائیه‌ها امکسان داد که دست بکار شده جلو پیشرفت بیشتر آمریکای شمالی را سد کنند. پیشروی در جنوب به سوی دریای کارائیب و در غرب به سوی چین تا پایان قرن ۱۹

1- R. W. Van Alstyne, The Rising American Empire (Chicago; 1965), P. V.

ادامه یافت و در آن زمان طغیان انرژی به صورت جنگ با اسپانیا به فرایند مزبور پایان بخشید.

در حالی که در کتابهای تاریخ آمریکا گسترش برّی، غلبه بر سرخ پوست ها و تصرف اراضی مکزیک کانون توجه است، غالباً این واقعیت را نادیده می گیرند که باصطلاح خط جلو، فقط در خشکی نبود، بلکه در دریا نیز بود و تسخیر غرب دور تا حد زیادی، تحت تأثیر علاقه به کنترل اقیانوس آرام و لذا توسعه فرصت های تجاری در آسیا قرار داشت. ایالات متحده اولیه، نه فقط یک جامعه کشاورزی، بلکه یک جامعه تجاری و دریانورد بود. این امر به ویژه در مورد ایالات «نیوانگلند» صادق بود، جایی که فقر نسبی منابع طبیعی، به معنی فقدان محصولات صادراتی کشاورزی، یا معدنی، برای معاوضه با مصنوعات اروپایی بود، معدنک راه به سوی آبادانی، در تجارت یافت شد و همراه با آن سلطه یک طبقه تجاری پدید آمد که نفوذ خود را در اطراف جهان توسعه داد، نه فقط در تجارت با هند غربی، فروش بردگان آفریقایی و حمل و نقل ساحلی، بلکه همچنین در شکار نهنگ و خوک دریایی و تجارت (از جمله تریاک) در اقیانوس آرام.

برای تسهیل و گسترش این تجارت، مؤسسات تجاری آمریکا، در اولین روزهای تشکیل جمهوری، در آسیا گسترده شدند. در اقیانوس آرام، آمریکاییها خود را در جزایر ساندویچ (۱۷۸۷)، نوکا (۱۷۸۸)، مارکیز (۱۷۹۱)، فانینک (۱۷۹۷)، فیجی (۱۸۰۰) مستقر کردند.

منافع آمریکا، در شمال اقیانوس آرام، شکار نهنگ بود که موجب تشویق اسکان آمریکاییها، در هونولولو گردید. کنسول آمریکا در «کانتن»، سرگرد «ساموئل شا» (Shaw) در ۱۷۸۶، مؤسسه شاوراندل را

تأسیس کرد در حالی که بیش از دو سال از بازشدن بندر کانتن به روی تجارت آمریکا نگذشته بود.

این منافع تجاری در آسیا ممکن است با موازین امروزی ناچیز به نظر آید ولی اگر در چشم انداز اقتصاد جهانی در قرون ۱۸ و اوایل ۱۹ مورد دآوری قرار گیرد، واجد اهمیت است. زیرا این گسترش در اقیانوس آرام علاوه بر تجارت در کارائیب و تجارت برده، به پیدایش ناوگان تجاری و نیروی دریایی محافظ کمک کرد و تجارت حاصله از آن، نه تنها طبقات تاجر را در بندرهای آمریکای شمالی ثروتمند کرد، بلکه موجبات استقلال اقتصادی و سیاسی کشور را به طور کلی فراهم نمود. علت عمده عقب ماندگی اقتصادی فعلی بیشتر کشورهای آسیایی و مستعمرات و نیمه مستعمرات سابق در سراسر جهان، اختلالات عظیم اقتصادی و اجتماعی است که به وسیله کشورهای غربی به آنها تحمیل شده است: انتقال تجارت سنتی بین المللی این کشورها به بازرگانان اروپایی و سرانجام تبدیل آنها به تولیدکننده مواد خام و مواد غذایی مورد نیاز کشورهای صنعتی و به بازار، برای محصولات صنعتی آنان (تطبیق اقتصاد آنان با نیازهای کشورهای غربی). و از این حیث است که تاریخ ایالات متحده به طور چشم گیری از سایر مستعمرات یا مستعمرات سابق متفاوت است. زیرا آمریکا، به جای آنکه خود قربانی سیستم استعماری شود، در همان مراحل اولیه به عنوان یک شریک فعال و رقیب، در تحصیل سهمی از منافع تجارت رو به گسترش جهانی و گشایش زورمندانه فرصت های تجاری جدید در جهان غیرغرب ظاهر گردد.

یک عامل مهم توانایی ایالات متحده در رقابت برای نفوذ در حوزه رو به گسترش امپریالیستی، این امر بود که آمریکا به دلایل مختلف

توانست در زمینه کشتی سازی، حمل و نقل دریایی و بازرگانی، به یک درجه بالای استقلال برسد. این امر کاملاً در جهت مخالف آن چه بود که در سرزمینهای مستعمره رخ داد که در آن هنگام و نیز پس از آن به ضمائم قدرتهایی که از نظر نظامی برتر بودند، تبدیل شدند. یک خصوصیت مهم کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تمرکز حمل و نقل دریایی، واردات و صادرات آنها در دست خارجی ها بود.

قابل توجه است که توانایی تجار و کشتی داران آمریکایی، در رقابت با تجار و کشتی داران متروپل (انگلستان) به مقدار قابل توجهی به تنش و کشاکش ناشی از آن که منجر به جدایی نهایی شد، کمک کرد. در ۱۷۹۰ کشتی های آمریکایی ۵۹٪ حجم تجارت خارجی آمریکا را حمل می کردند. در ۱۸۰۷ این نسبت به ۹۲٪ افزایش یافت، استقلال اقتصادی و سیاسی آمریکا که به وسیله انقلاب آمریکا به پیش رانده شده بود، به وسیله فرصت های ناشی از جنگ بین اروپائیان، تحکیم گردید. بنابراین یک قسمت عمده از کشتیرانی بازرگانی در آخر قرن هیجدهم در سالهای جنگ به دست بازرگانان آمریکایی افتاد، و خطوط جدید که دارای منافع سرشار بود در طول سالهای جنگ به وجود آمد. اینها عبارت بودند از تجارت در هند شرقی هلند، که نخستین بار در ۱۷۹۷ واجد اهمیت گردید، و تجارت چین، غالباً همراه با تجارت خز در شمال غربی آمریکا. جاده اخیر در ۱۷۸۴ گشوده شد ولی در ۱۷۹۰، هنگامی که آمریکا در طول جنگ حمل کننده مهم چای به اروپا گردید، گسترش یافت.

تجارت، ماهیگیری و حمل و نقل دریایی، فقط هسته های نخستین توسعه بودند. بازرگانان سرمایه گذار شدند، میسیونرهای مذهبی شمار ناگفتنی کافر کشف کردند. و نیروی دریایی آمریکا دارای وظایف

روزافزونی به عنوان حافظ بازرگانان و میسیونرها در سرزمینهای بیگانه و کاشف راههای جدید بازرگانی و گشاینده درهای بیشتر برای تجارت گردید (اسکادران پاسفیک نیروی دریایی آمریکا در ۱۸۲۱، اسکادران هند شرقی در ۱۸۳۵ متشکل شد و اینها غیر از اسکادران‌هایی بود که در اوایل قرن نوزدهم در مدیترانه، هند غربی، و برزیل یا جنوب آتلانتیک به وجود آمدند).

بنابراین دو خط گسترش و ساختن امپراتوری در جریان بود، یکی در خشکی و در قاره آمریکا و دیگری در دریا. این دو حرکت غالباً مکمل یکدیگر بودند، نه متضاد. این گونه رابطه متکامل، به‌ویژه خود را در کشاکش برای کنترل ساحل اقیانوس آرام، نشان داد. جفرسون و آدامس، شمال غرب اقیانوس آرام را پنجره آمریکا به سوی اقیانوس آرام و راهرویی می‌دانستند که از طریق آن، آمریکا می‌توانست به راههای بازرگانی مهم آسیا دست یابد. با رشد روابط تجاری با چین و افزایش رقابت با بریتانیا، روسیه، و فرانسه، برای کنترل بنادر اقیانوس آرام و خطوط تجاری، تملک بنادر ساحلی (که به پایین تا سانفرانسیسکو، لوس آنجلس و سان دیگو، کشیده می‌شد) به صورت یک عامل مهم، در تعیین مرزهایی که ایالات متحده می‌خواست با مکزیک و کانادا داشته باشد، درآمد. معذلک الحاق بنادر ساحلی، به معنی پایان گسترش به سوی غرب نبود، بلکه بنادر مذکور، برای تجارت روبه گسترش جاده دراز و دشوار دور دماغه کاپ، به آسیا و نیز نیروی دریایی آمریکا که در اقیانوس آرام انجام وظیفه می‌کرد، به صورت پایگاهی درآمد.

گسترش آمریکا در آسیا به‌طور مستمر و منظم صورت نگرفت بلکه تحت تأثیر شرایط و محدودیتهای داخلی و خارجی در نوسان بود این

محدودیتها عبارت بودند از: جنگ با سرخ‌پوستان، جنگ مکزیک و جنگ داخلی و نیز رقابت امپریالیست‌های دیگر به‌ویژه بریتانیا در قرن نوزدهم، و ژاپن در اوایل قرن بیستم که هر دو دارای نیروی دریایی نیرومند بودند.

با وجود این، ایالات متحده فرصت‌های زیادی را از دست نداد. برای مثال: بهره‌گیری از توفیق بریتانیا در گشایش بنادر چین (به‌وسیله جنگ تریاک) برای بندر تجاری و حقوق برون‌مرزی در چین، گشایش بنادر ژاپن با استفاده از زور، فشار برای تحصیل موقع ممتاز در کره، کمک به فرونشاندن شورش باکسر boxer گسترش مرزهای آمریکا به سوی شمال به آلاسکا و به سوی غرب به هاوایی، میدوئی، ساموآ، وینگ، گوام و فیلیپین، تحمیل سیاست درهای باز و تداوم آن با استفاده از نیروهای دریایی و پاسداری از تقریباً ۲۰۰۰ میل از رودخانه یانگ‌تسه با قایق جنگی.

چنانچه فعالیت‌های امپریالیستی آمریکا در این چارچوب مورد ارزیابی قرار گیرد، کمتر ناشی از یک سلسله تصادف به نظر می‌آید تا ناشی از به‌ثمر رسیدن هدف‌های درازمدت امپریالیستی آمریکا تحت شرایط مساعد.

با شکست ژاپن، رقیب عمده آمریکا در اقیانوس آرام و تضعیف روسیه و نداشتن منابع برای ایجاد نیروی هوایی لازم توسط بریتانیا برای تسلط بر اقیانوس آرام، زمینه کاملاً برای گسترش نفوذ ایالات متحده در اقیانوس آرام فراهم گردید. آشکارا محدود شدن سیستم جهانی امپریالیسم به علت پیدایش سیستم‌های سوسیالیستی و تهدید محدودیت بیشتر ناشی از گسترش نهضت‌های آزادی‌بخش ملی، آمریکا را بر آن

داشت که در آسیا و جهان توسعه نیافته به طور فعال مداخله کند. ولی نمی توان خطر مستمر امپراتوری سازی را در آسیا، مستقل از «خطر شوروی» انکار کرد. این نکته واجد اهمیت است که بدانیم این گسترش گرایی، ناشی از یک نیروی اسرارآمیز نهفته در خصلت مردم آمریکا نیست. برعکس گسترش، نقش اساسی در تکوین نظام اجتماعی آمریکا، قدرت تولید و ثروت فوق العاده آن داشته است.

گسترش در هر مرحله تاریخی نقش مهمی بازی کرد و به شکل گرفتن ساخت اقتصادی حاصله و محیط فرهنگی - که هر دو برانگیزنده گسترش بیشتر بودند - کمک کرد. سرمایه داران با کمک دولتهایشان به جستجو برای دست یافتن به سود بیشتر ادامه دادند و به نوبه خود هر مرز تازه، جاه طلبی بازرگانان و تخیل رهبران سیاسی را که در آرزوی ثروت و شکوه ملی بودند، برانگیخت. در تفسیر این فرایند گسترش، مهم است بدانیم که فرصت برای تشکیل و انباشت سرمایه به آن نحو ساده و خودجوش که اقتصاددانان در مدل های ریاضی^۱ ترسیم می کنند، نیست. در حالی که این گونه مدل ها ممکن است در کشف مکانیسم های هم آهنگی - که باید در یک نظام اقتصادی بدون برنامه وجود داشته باشد - مفید باشند ولی برخی حقایق اساسی را از نظر دور می دارند:

(۱) که این گونه پیشرفت (اقتصادی) که در عمل رخ می دهد، هرگز مستعمرات و منظم نیست و

(۲) که توسعه نامتوازن جزء، و حتی می توان گفت، لازمه رشد سرمایه داریست. روشن ترین جنبه این توسعه نامتوازن دوره های متناوب

رونق و رکود^۱ است. ولی شاید موضوع مهمتر برای درک فرایند گسترش^۲، موج‌های درازتر باشد که در آنها در پی دوره‌های رشد سریع، رشد آهسته و کند رخ می‌دهد.

پرفسور آبراموویتز (Abramovitz) براساس آمار از ۱۹۳۰ به بعد پدیده فوق را برای ایالات متحده این‌گونه جمع‌بندی می‌کند:

خصیصه رشد اقتصادی ایالات متحده یک سلسله دوره‌های رونق و رکود بوده است. طی دوره‌های رونق، رشد به‌ویژه سریع بود و به دنبال دوره‌های رشد سریع، دوره‌های رشد خیلی کندتر وجود داشت. در دوره‌های رشد سریع، میزان تولید دو تا سه برابر دوره «رشد آهسته بوده است... موج‌های دراز در نرخ رشد، نشانه موج‌های مشابه در نرخ رشد منابع (هم سرمایه و کار)، نرخ‌های رشد باروری کار و فشرده‌گی استفاده از منابع می‌باشد.» مبنای این پدیده‌ها - هم دوره‌های عادی رونق و رکود و هم موج‌های درازتر رشد سریع و کند برخی خصوصیات اساسی توسعه سرمایه‌داریست:

- ۱) سرعت رشد و حتی وجود یا عدم آن، در تحلیل نهایی، بستگی به تصمیماتی دارد که از سوی سرمایه‌گذاران، اتخاذ می‌شود.
 - ۲) کسب و کار سرمایه‌داری، اجباراً به معنی قبول خطر (ریسک) است حتی خطرهایی که ممکن است به از دست دادن تمام سرمایه، منجر شود. سرمایه‌دار اقدام به سرمایه‌گذاری نمی‌کند، مگر آنکه احتمال سود، خیلی بیش از احتمال زیان باشد.
- بدیهی است جوامع سرمایه‌داری، وقتی به بهترین وجه رشد می‌کنند

که فرصت‌های تحصیل سود، خیلی زیاد باشد به‌ویژه هنگام رواج سفته‌بازی و تورم معقول، ولی این اوضاع و احوال مساعد همیشه وجود ندارد و گاهی اوقات پدید می‌آید و به عوامل متعدد بستگی دارد از قبیل: یک پیشرفت تکنولوژیک عمده، گسترش شهرنشینی، دسترسی ناگهانی به بازارهای داخلی و یا خارجی، افزایش تسلیحات، جنگ و عوارض پس از آن. ولی عواملی که موجب تسریع در رشد می‌شوند، گرایش ذاتی به کاهش یافتن و از میان رفتن دارند.

درست است که فرصت‌های جدید سرمایه‌گذاری دارای اثرات به هم فزاینده می‌باشند زیرا موجب فعالیت در رشته‌های مرتبط می‌گردند و دوران رونق را تداوم می‌بخشند ولی این محرک‌ها ذاتاً دارای محدودیتهایی می‌باشند بدین سان:

کانال‌ها و خطوط راه آهن به پایان می‌رسند، شهرک‌ها ساخته شده و به بهره‌برداری می‌رسند، کشورهای رقیب، به خطوط تجاری جدید، دست‌اندازی می‌کنند و کشورهای خارجی که از استقلال بیشتری برخوردارند دیوارهای تعرفه به وجود می‌آورند. و چیزی که در همه حال (چه در رونق و چه در رکود) در سرمایه‌گذاری مشهود است این تناقض بنیادین است که: نفس فرایند انباشت سرمایه‌داری^۱ (موتور اولیه رشد) موجب یک عدم توازن بین مصرف و تولید ناشی از سرمایه‌گذاری می‌شود زیرا اگر قرار باشد، سود به اندازه کافی بالا باشد، تا سرمایه‌گذار را به سوی سرمایه‌گذاری تشویق نماید، قدرت خرید مصرف‌کننده کاهش می‌یابد و کالا فروش نمی‌رود (و بالعکس افزایش قدرت خرید توده‌های مردم، از

راه پرداخت مزد بالاتر، به معنی کاستن از نرخ سود است).
تا به اینجا تأکید شده است که مشخصه تحول سرمایه‌داری، هم در دوره‌های اقتصادی عادی^۱ و هم در موج‌های درازتر افزایش و کاهش، در نرخ رشد است. ولی این دو نوع نوسان، بی‌ارتباط با هم نیستند. در ایام نوسانهای درازتر صعودی (رشد سریع)، رونق‌ها نیرومند و رکودها ضعیف‌اند و حال آنکه در طول نوسانهای نزولی (رشد آهسته) عکس این امر درست است. بنابراین در ایام نوسانهای نزولی، رکود کم و بیش به‌طور مدام وجود دارد که نه تنها اقتصاد بلکه سلامت کل جامعه را تهدید می‌کند، بنابراین موجب شکفتی نیست که درست در این ایام رکود (یا رشد آهسته) است که محرک جدید مورد نیاز است و رهبران اقتصادی و سیاسی باید خصوصاً پذیرای هرگونه فرصت برای گسترش در خارج باشند و یا در صورت داشتن تسخیل و جسارت لازم، این فرصت را بیافرینند. این به هیچ‌وجه تنها انگیزه گسترش نیست. فشارهای دیگر که قرن‌ها دوام داشته‌اند، یکی پس از دیگری ظاهر می‌شوند - از سفته‌بازان زمین گرفته که طالب تصرف و اسکان اراضی هستند تا بازرگانان، کشاورزان، و صاحبان صنایع که در جستجوی بازار، برای کالاهای خود می‌باشند و انحصارات که طالب کنترل منابع مواد اولیه بازار می‌باشند. این هدف‌ها، گاه با ابتکار و اقدام متهورانه رهبران نظام و سیاسی تأمین می‌شود که به خاطر پیشبرد منافع شخصی خود، یا میهن‌پرستی یا آنچه که تقویت اقتصادی و نظامی کشور تلقی می‌کنند، دست به اقدام می‌زنند.
با این وصف، هنوز واجد اهمیت است که بدانیم که این سیاست‌ها، در

یک محیط سرمایه‌داری اتخاذ می‌شود، محیطی که مکرراً نیاز به محرک برای گرداندن موتور اقتصادی دارد.

محرک‌هایی که مورد استفاده قرار می‌گیرند همیشه مؤثر نیستند و غالباً نتایجی را که انتظار می‌رود به بار نمی‌آورند به علاوه ممکن است بر سر تعیین آهنگ و تمرکز جغرافیایی گسترش و نیز روش بهتر اعمال نفوذ و کنترل، کشاکش سیاسی پدید آید که حکایت از تفاوت در داوری و تفسیر منافع خصوصی هر گروه دارد. ولی با توجه به محدودیت راه‌حلهای موجود، برای تأمین محرک‌های رشد، در جامعه‌ای که دارای طبیعت سودجویانه است، و فشار مقابله با کشورهای رقیب که دچار محدودیتهای مشابه هستند و بنابراین از سیاست‌های مشابهی پیروی می‌کنند، گسترش، راه‌حلی است که مورد استفاده قرار می‌گیرد. برخی مورخان و اقتصاددانان این معنی را که سیاست خارجی قدرت‌های سرمایه‌داری، به شدت تحت تأثیر رکود یا تهدید رکود قرار دارد مورد استهزا قرار می‌دهند، بنابراین در بررسی گسترش امپریالیستی ایالات متحده در پایان قرن نوزدهم، به عنوان دلیل، به توسعه عظیم داخلی ایالات متحده در طول قرن بیستم اشاره می‌کنند که برای پس‌اندازهای داخلی، در ربع آخر قرن نوزدهم، فرصت سرمایه‌گذاری وجود داشته است. ضعف این برداشت این است که تاریخ را به‌طور غیرتاریخی تفسیر می‌کنند. سیاستمداران و سرمایه‌داران ممکن است در دهه ۱۸۹۰ درباره آینده بزرگ و پرشکوه کشورشان، رویاهایی در سر می‌پرورانده‌اند ولی وظیفه فوری آنان حل مسائل روز بوده است. آنان

ممکن است نطق‌های افتتاحیه دلگرم‌کننده‌ای درباره جوانان کشور و امکانات بالقوه توسعه ایراد می‌کرده‌اند، ولی آنچه روز پس از افتتاح، در برابر آنان قرار داشت، تهدید شکست اقتصادی، متعاقب رکودهای مکرر بود. یکی از درازترین رکودها، در تاریخ اقتصادی آمریکا، از اکتبر ۱۸۷۳ تا مارس ۱۸۷۹ به طول انجامید. در واقع نیمی از سالهای ربع آخر قرن نوزدهم، سالهای رکود بوده است.

نکته اینست که تئوریسین‌های اقتصادی و مورخین، درباره نحوه مصرف پس‌اندازهای مردم، تصمیم نمی‌گیرند، بلکه این‌گونه تصمیمات به وسیله مدیران بنگاههای اقتصادی گرفته می‌شود که عمل‌گرا هستند و در مقابل سود و زیان بالقوه ناشی از فرصت‌های موجود حساس می‌باشند. به علاوه آنان که اینک با توجه به اطلاعات به دست آمده خاطرنشان می‌سازند که امکانات سرمایه‌گذاری وسیع (در داخل آمریکا) در قرن بیستم وجود داشته است، این واقعیت را ندیده می‌گیرند که جنگ آمریکا - اسپانیا Spanish-American War و جنگ جهانی بعدی، به ایجاد این فرصت‌های وسیع سرمایه‌گذاری داخلی کمک کرده است. درست همانطور که بسیاری از اقتصاددانان و مورخان، هنوز معنی اقدامات امپریالیستی آمریکا را، در اواخر قرن نوزدهم، در آمریکای لاتین و آسیا، درک نمی‌کنند و آن را کوتاه‌بینانه می‌نامند، همین‌طور، اکنون بسیاری کسان هستند که از تأثیر رکود سالهای ۱۹۳۰ بر تصمیم‌گیرندگان، قبل و بعد از جنگ جهانی دوم کمترین درکی ندارند.

با توجه به اینکه اقتصاد آمریکا، پس از جنگ دوم، رشد قابل توجهی داشته است، یک بار دیگر قضاوت آنان که در دو دهه ۳۰ و ۴۰ نسبت به اوضاع بدبین بودند، مورد سؤال قرار گرفته است.

بنابراین، ممکن است ارزش داشته باشد که دوباره مشکل آن سالها را مورد بررسی قرار دهیم. برای اینکه به اهمیت موضوع پی ببریم، بیایید نگاهی به نوسانات در تولید پولاد بیافکنیم، کالایی که برای ساختمان، ماشین آلات، اتومبیل سازی و سایر کالاهای مصرفی و صنایع تسلیحاتی ضروری است. مصرف پولاد که در ۱۹۲۹ در ایالات متحده ۵۶/۴ میلیون تن بود، در ۱۹۳۲ به ۱۳/۷ میلیون تن رسید یعنی به کمتر از $\frac{1}{4}$ سطح قبلی آن. این کاهش، وسعت بحران را در رشته‌هایی که از پولاد استفاده می‌کنند نشان می‌دهد البته تمام رشته‌های تولیدی تا این اندازه تنزل نکرد ولی این نوع کاهش در مورد صنایع مسکونی باقیمت‌های ۴۹-۱۹۴۷ از ۱۱/۶ میلیارد دلار، در بالاترین سطح در ۱۹۲۶، به ۱/۷ میلیارد دلار در ۱۹۳۲ تنزل یافت. علیرغم اجرای برنامه‌های احیای اقتصادی، بهبودی که در ۱۹۳۷ حاصل شد هنوز به میزان ۱۹۲۹ برای پولاد تقاضا ایجاد نکرد و این بهبود، به طوری که از آمار ۱۹۳۸ برمی‌آید در بهترین وجه متزلزل بود.

در مدت ده سال رکود که طی آن، جمعیت و باروری کار، افزایش می‌یافت، هنوز تولید پولاد تا حد زیادی پایین‌تر از سطح ۱۹۲۹ قرار داشت. امکانات باصطلاح سرمایه‌گذاری داخلی یقیناً وجود داشت ولی روی کاغذ تا آنجا که به جامعه اقتصادی مربوط بود نمی‌شد به سودآور بودن این بازارهای داخلی تئوریک، متکی شد، فقط در ۱۹۴۱ بود که تولید پولاد با توجه به نیازهای جنگی اروپا و برنامه‌های تسلیحاتی سنگین آمریکا که احتمال مشارکت آن، در جنگ می‌رفت، صعود کرد. در اینجا منظور این نیست که نتیجه‌گیری کنیم که ایالات متحده، برای جبران بحران اقتصادی وارد جنگ شد یا دیگران را تشویق به ورود در

جنگ کرد. موضوعات مورد بحث بسیار پیچیده ترند. ولی چیزی که مهم است و غالباً فراموش شده، اینست که عمق و تداوم رکود و ناتوانی سیستم که یا از طریق باصطلاح یک احیای عادی و یا تدابیر قابل قبول حکومتی از بیماری خود خارج شود تمام تصمیم گیرها را در آن سالها تحت حکومتی از بیماری خود خارج شود تمام تصمیم گیرها را در آن سالها تحت تأثیر قرار داده بود. نظریات درباره راه مناسب احیای اقتصادی کامل متفاوت بود ولی دامنه توصیه های پیشنهادی الزاماً محدود بود زیرا راه حلها بایستی در چارچوب اقتصاد سرمایه داری باقی می ماند.

فقط هنگامی که بسیج برای جنگ و به ویژه خود جنگ، اولویت های خود را بر سیستم تحمیل کرد، مردم آمریکا کم و بیش، بهتر تغذیه شدند و مازادهای کشاورزی ناپدید شد. مازاد مواد غذایی و حتی توانایی بالقوه برای تولید غذایی بیشتر، در سراسر دوران رکود، وجود داشت، ولی به علت بسیج نظامی ۱۲ میلیون مرد و زن توسط دولت و اشتغال کامل افراد غیرنظامی، درآمد جریان نفت و تقاضای مؤثر ایجاد گردید و در نتیجه مازادهای کشاورزی که موجب دردسر شده بود، از میان رفت.

بدون جنگ، راه حلها به روشهای تشویق تقاضا در بازارهای داخلی محدود شده بود ولی چون بارها ثابت شده بود که بازارهای داخلی به علت رکود، نه قادر به تغذیه مردم و نه قادر به تأمین رشد اقتصادی می باشند، گرفتن بازارهای خارجی (از جمله اینکه چگونه باید از بسته شدن بازارها توسط رقبا جلوگیری کرد) در فهرست هدفها، از اولویت بالاتری برخوردار گردید.

برغم تحرکی که جنگ به اقتصاد آمریکا داد، تجربه بحران و بیم از وقوع مجدد رکود، در تصمیم گیرهای پس از جنگ، تأثیر زیادی داشت.

در پایان جنگ، آشکار بود که اقتصاد ایالات متحده برای یک دوران رشد و بهبود آماده است. معذلتک، به علت نامعین بودن طول مدت بهبود، همراه با تردید در مورد توانائی بخش خصوصی در ایجاد شغل کافی برای تعداد زیاد از جنگ برگشتگان، این خوش بینی تعدیل گردید. نحوه تأمین بودجه جنگ، سبب تجمع ذخائر نقدی فراوان گردید: کارگران، شاید برای نخستین بار، در تاریخ، دارای حسابهای پس انداز قابل توجهی شدند، حقوق و مزایای از جنگ برگشتگان، عامل دیگر تشویق کننده بهبود اقتصادی بود. در عین حال، به علت توقف تولید اتومبیل و برنامه خانه سازی در طول جنگ، تقاضا بر روی هم انباشته شده بود. معذلتک برغم عواملی که از یک موج جدید گسترش، خبر می داد، وضع اقتصادی سه سال پس از جنگ، شروع به تنزل کرد. تولید پولاد، در ۱۹۴۹ به پایین تر از سطح قبل از جنگ، یعنی از ۷۴ میلیون تن در سال، به ۶۹/۶ میلیون تن رسید، در حالی که اولین دوره نزولی پس از جنگ، کوتاه مدت بود و جنگ کره و یک موج جدید برنامه های تسلیحاتی، به بهبود اقتصادی کمک کرد معذلتک این تجربه خطر رکود را مجدداً گوشزد نمود.

با توجه به این زمینه زنده بحران ممتد و همراه با آن سقوط بازارهای مالی و تجاری جهان بود که ایالات متحده در صدد برآمد نظام جهانی پس از جنگ را پایه گذاری کند. برای استفاده از منافع بالقوه، که به وسیله تقاضای عقب افتاده به علت جنگ پدید آمده بود، صاحبان صنایع نیاز به سرمایه گذاری وسیع داشتند تا بتوانند به سرعت ظرفیت جدید (گسترش کارخانه) به وجود آورند، وسوسه و رقابت، برای چنین گسترشی، زیاد بود، ولی همین طور نگرانی و بیم ناشی از خاطرات بحران دهه ۱۹۳۰

وجود داشت که ممکن بود شانس تحصیل سود را که آب به دهان می‌انداخت - به محض زوال تقاضای پیش‌بینی شده - به زیان جبران‌ناپذیر تبدیل نماید. بنابراین اطمینان بیشتر در مورد رشد درازمدت مورد نیاز بود که خطر سرمایه‌گذاری جدید رو به افزایش را توجیه کند. چنانچه بازارهای خارجی بالقوه مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت، این نظر تأمین می‌شد. ولی برای تبدیل تقاضای بالقوه، به تقاضای بالفعل و مؤثر، لازم بود سلامت اقتصادی شرکای بازرگانی پیشین برگردانده شود، محدودیتهایی ناشی از کمبود دلار و طلا در خارج ایالات متحده برطرف گردد، و موانع پیچیده تجاری، ارزی و سرمایه‌گذاری که در طول بحران برقرار شده بود از میان برداشته شود. روشهایی که برای حل این مسایل برگزیده شد به طور تحسین‌برانگیزی با تلاش آمریکا برای سرکردگی^۱ در جهان سرمایه‌داری، تطبیق می‌کرد و با استقرار دلار به عنوان مبنای محاسبات بازرگانی خارجی، و نیویورک به عنوان مرکز بانکداری و بازار پولی جهان، این تلاش به نتیجه رسید. عوامل مرکبه نظام جدید سرمایه‌داری جهانی که بر ویرانه‌های جنگ و نابسامانیهای ناشی از بحران پیش از آن بنا شد، مانند قطعات یک معما، هر یک در جای خود قرار گرفت. عوامل مزبور تحت تأثیر تاریخ درازگسترش ایالات متحده، تهدید دائمی رکود، ظهور آمریکا به عنوان قدرت نظامی و اقتصادی مسلط پس از جنگ، و موج انقلاب در مستعمرات، قرار داشت.

نظام جهانی اقتصادی، مالی و سیاسی که پس از جنگ دوم به وجود آمد، اکنون به علت دشواریهای ایالات متحده - طراح و رهبر نظام

مذکور - زیر فشار قرار گرفته است. ناتوانایی در سرکوب انقلاب ویتنام، تزلزل سیستم پولی بین‌المللی که در اصل بر مبنای خدشه‌ناپذیر بودن دلار بنا شده بود و تلاش کشورهای رقیب، به‌ویژه ژاپن و آلمان، برای کسب موضع مستقل و رقابت‌آمیز، در برابر ایالات متحده، همه نشانه‌هایی از انتقال به یک نظام جدید است. معذلتک این دگرگونیها هنوز به معنی تغییرات بنیادین نیست. هم‌کشاکی برای سرکردگی در آسیا، و هم‌مسایل اجتماعی اساسی کشورهای توسعه‌نیافته، هنوز با ماست و برای آینده قابل پیش‌بینی ادامه خواهد یافت.

برای فهم تحولات در امپراتوری آمریکا و امپراتوری در حال شکل‌گرفتن ژاپن در آسیا، باید تضاد اساسی، در امکانات توسعه کشورهای تابعه را، خواه قبلاً وضعیت مستعمره داشته‌اند یا نه، در نظر گرفت. نه انتقال تکنولوژی و نه کمک‌های خارجی توانسته است این کشورها را از فقر، بیکاری جمعی و بیچارگی برهاند. این کشورها، راه سرمایه‌داری را برگزیده‌اند، ولی از فرصتهایی که برای کشورهای سرمایه‌داری کامیاب، در قرنهای گذشته، فراهم بود و به آنها کمک می‌کرد که از دوره‌های رکود مکرر نجات یابند، بی‌بهره‌اند. تصرف سرزمین، ایجاد موج جدید سرمایه‌گذاری، غیرممکن است و نه این امکان موجود است که جمعیت اضافی که در اثر انقلاب در کشاورزی و صنعت پدید آمده است، در سرزمینهای جدید اسکان دهند. در عین حال ساخت اقتصادی و مالی این کشورها که در اثر یک تاریخ طولانی وابستگی به کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، به وجود آمده است. به امکان بهره‌جستن از سرمایه‌گذاری به منظور تحصیل سود، محدودیتهای اضافی تحمیل می‌کند.

پرهیز از این نتیجه‌گیری دشوار است که هر روز بیشتر روشن می‌شود که تنها راه‌حل واقعی که در برابر این کشورها قرار دارد، اینست که با سرنوشت فلاکت‌بار خود و همراه با آن ائتلاف جانی انسانها را بپذیرند یا با انقلاب جوامع خود را به‌صورتی درآورند که نیروی کار برای تأمین نیازهای واقعی مردم به‌طور کامل مورد استفاده قرار گیرد.

پیش دوم

تئوری

مفهوم امپریالیسم

کلمه امپریالیسم، در لغت، از ریشهٔ امپراتوری مشتق شده است، یعنی تشکیل امپراتوری دادن، و در معنی وسیع، هر نوع گسترش، توسعه ارضی و سلطه قوی بر ضعیف را دربر می‌گیرد. بدیهی است این نوع امپریالیسم، در طول تاریخ همیشه وجود داشته است. مانند امپراتوریهای ایران، رم، عثمانی و غیره. در سیستم بین‌المللی یونان قدیم، کلنی‌هایی در دریای اژه و مدیترانه وجود داشتند که زادهٔ نیاز دولت شهرهای نیرومند، نظیر آتن و اسپارت به مواضع استراتژیک و حفظ آبراهها بود. این کلنی‌ها همچنین برای جذب جمعیت اضافی و تأمین غذا مورد استفاده قرار می‌گرفتند.^۱

^۱ (امپریالیسم، در اصطلاح، یک مفهوم جدیدتر را نیز شامل می‌شود و آن گسترش‌گرایی کشورهای پیشرفته اروپایی در بقیه جهان در ۵۰۰ سال اخیر است. این نوع گسترش و توسعه، از نزدیک، به زایش و بلوغ سرمایه‌داری نسبت داده شده است.^۲ به این معنی که تطور سرمایه‌داری و

1- K. J. Holsti, International Politics (Prentice Hall, 1975), P. 46.

2- H. Magdoff. Imperialism from the Colonial age to the present (M. R., 1978), P. 117.

تحولات تکنولوژیک و نیازهای ناشی از پویایی^۱ و ضرورت درونی این شیوه تولید (نیاز به انباشت)، گسترش ارضی و سلطه بر سرزمینهای دیگر را باعث شده است.

در این مفهوم، امپریالیسم، تنها به معنی کلنیالیسم یا استعمار نیست، زیرا بر حسب نیازهای مراحل مختلفِ تطور جامعه سرمایه‌داری، نحوه و نوع استثمار متفاوت بوده است؛ بنابراین پس از پشت سر نهادن کلنیالیسم یا استعمار کلاسیک و کسب استقلال توسط سرزمینهای مستعمره باز امپریالیسم، که جوهر آن بهره‌کشی و استثمار ملت‌ها و سرزمینهای دیگر است از راه حفظ وابستگی‌های اقتصادی و مالی ادامه یافته است، زیرا بافت اقتصادی جوامع تحت سلطه، در سیستم جهانی سرمایه‌داری - که مرکب از دو قسمت «حاشیه» (کشورهای وابسته و عقب‌مانده) و مراکز «متروپل» (کشورهای امپریالیستی) است - پیوند خورده است. در این سیستم جهانی، یک تقسیم کار بین‌المللی وجود دارد که نتیجه آن تداوم وابستگی مناطق حاشیه و تجمع مازاد (یا انباشت سرمایه) در کشورهای غربی مدیون گسترش آنها، در سرزمین‌های دیگر بوده است تا از طریق ایجاد یک مازاد فزاینده در کشور مادر، ثروت و قدرت خود را به زیان کشورهای تحت سلطه افزایش دهند.

در این مفهوم، امپریالیسم، نه تنها با کلنیالیسم (یا استعمار کلاسیک) مترادف نیست، بلکه صحبت از یک نوع دیگر امپریالیسم، یا مرحله خاصی از توسعه سرمایه‌داری است که برخی به آن عنوان «امپریالیسم نو»

داده‌اند^۱ و مراد از آن، گسترش ارضی و هجوم تقریباً همزمان و مجدد کشورهای اروپایی، برای تحصیل مستعمره (به‌ویژه در آفریقا) در ربع آخر قرن نوزدهم و جدال و کشاکش کشورهای امپریالیستی، برای تقسیم مجدد دنیا، در عصر سرمایه‌داری انحصاری است. طبیعی است در این برداشت، پویایی و دینامیسم درونی یا تطور و تکامل جوامع سرمایه‌داریست که یک سلسله نیازها و ضرورت‌ها را به وجود می‌آورد، و سبب می‌شود که این کشورها برای پاسخ به آن نیازها، به استثمار مناطق دیگر جهان، دست بیازند و در این راه بانقیاد ملت‌ها و مردم سرزمین‌های دیگر پرداخته، نظام اقتصادی - اجتماعی آنها را متلاشی کنند و زندگی آنها را با نیازهای خود منطبق سازند. بنابراین نظریه، برحسب هر مرحله از تطور سرمایه‌داری، یک شیوه خاص گسترش، متناسب با نیازهای آن دوره پدید آمده است، معمولاً این تطور و تکامل را به سه مرحله تقسیم می‌کنند:

۱ - مرحله سرمایه‌داری تجاری

۲ - مرحله سرمایه‌داری صنعتی مبتنی بر رقابت

۳ - مرحله سرمایه‌داری صنعتی مبتنی بر انحصارات

(سرمایه‌داری تجاری، ناشی از انقلاب تجاری قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی در کشورهای اروپای غربی است که در اثر استفاده از کشتی‌های دریایی و اختراع توپ پدید آمد) انقلاب تجاری، فتودالیسم را در کشورهای اروپایی متلاشی کرد و صاحبان سرمایه تجاری یعنی بازرگانان، صاحبان کشتی‌ها و قشرهای مرتبط با آن را به قدرت رساند. در این مرحله،

کشورهای اروپایی بیشتر واردکننده بودند تا صادرکننده و به تجارت مواد کم‌یاب و مورد نیاز در غرب مانند ادویه، محصولات مناطق گرمسیری و فلزات گرانبها می‌پرداختند. انقلابات این دوره، انقلابات سرمایه‌تجاری، علیه فتودالیسم است. برای بازرگانان، باید موانع را از بین برد و جریان آزاد کالا را تأمین کرد باید بازار وسیع ایجاد کرد و جاده و راه ساخت، واحد پول، اوزان و مقادیر مورد قبول در همه جا برقرار کرد (و خلاصه اساس دولت‌های جدید یا دولت‌های ملی را بنیاد نهاد) از این رو پادشاهان (در کشورهای ساحلی اقیانوس اطلس در اروپا) با طبقه بازرگانان و سرمایه‌تجاری، علیه فتودالها، همدستان شدند و ما شاهد انقلاب‌هایی نظیر انقلاب ۱۶۴۸ در انگلستان هستیم.

در این مرحله بازرگانان اروپایی، کمتر کالایی برای مبادله با محصولات مورد نیاز خود داشتند. بنابراین کوشش آنان مصروف به دست آوردن سهمی از تجارت بین کشورهای آسیایی شد در اینجا محصولات مرغوب‌تر غرب، یا سیستم بازرگانی برتر آنان نبود که سبب پیشبرد هدفهای آنان شد، بلکه قدرت نظامی برتر آنان (کشتی و توپ) بود که به آنها امکان داد، سیستم بازرگانی سنتی در مناطق مختلف را متلاشی کنند و با تسلط بر خطوط دریایی، تجار خود را جایگزین تجار کشورهای آسیایی کنند.

منابع درآمد تجار اروپایی و دولت‌های آنان در این دوره از چهار منبع زیر ناشی می‌شد: ۱- جریان طلا از آمریکا، ۲- تجارت برده از آفریقا، ۳- کسب سهمی از تجارت بین کشورهای آسیایی، ۴- تجارت ادویه و محصولات مناطق گرمسیری.

انقلاب تجارتي و افزايش مبادلات، زمينه توليد بيشتر را در کشورهای

اروپایی فراهم کرد و تولید صنعتی برخی کشورهای اروپایی رونق گرفت و با گسترش صنایع براساس انقلاب صنعتی در نیمه دوم قرن ۱۸ (که ابتدا در انگلستان و سپس در جاهای دیگر اروپا صورت گرفت) تولید کارخانه‌ای و تولید در مقیاس وسیع، به وجود آمد. با پیدایی تولید صنعتی، مسئله دسترسی به مواد اولیه و جستجو برای بازار اهمیت حیاتی یافت. در کشورهای که زمینه انقلاب صنعتی بیشتر فراهم بود، سرمایه‌های صنعتی به صورت نیروی مسلط، در جامعه پدیدار شدند و طبعاً سیاست دولت را در جهت تأمین منافع خود سوق دادند. در تمام سیر تکامل سرمایه‌داری در اروپای غربی نباید مسئله رقابت و کشاکش بر سر مستعمرات بین این کشورها را از نظر دور داشت. اگر در قرون ۱۶ و ۱۷ بریتانیا برای دسترسی به دریاها و تسلط بر تجارت آسیا و آفریقا با پرتغال، هلند و اسپانیا در کشاکش بود، در قرن هجدهم هم کشاکش عمده بین بریتانیا و فرانسه بود که پس از جنگهای هفت ساله (۱۷۵۷-۱۷۶۳) به پیروزی بریتانیا انجامید و زمینه سلطه جهانی بریتانیا را، به عنوان کشور امپریالیستی درجه اول، در سراسر قرن نوزدهم فراهم کرد. قدم نهایی این پیروزی نظامی «واترلو» بود که شکست فرانسه، موضع بریتانیا را مستحکم‌تر کرد.

تولید صنعتی، مستلزم تهیه مواد اولیه و بازار بود. نوع مواد اولیه، با موادی که در مرحله انقلاب تجاری مورد نیاز بود، فرق می‌کرد. در اینجا نیاز به موادی مانند پنبه، کنف، قهوه، کاکائو، مواد رنگی، و فلزات مختلف پدید آمد. باید زمین‌های بکرکشت‌کاری می‌شد، تا مواد اولیه مورد نیاز و غذا برای جمعیت رو به افزایش کشورهای «متروپل» تأمین می‌شد. در سیستم‌های اقتصادی، اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری، هدف

گسترش‌گرایی، چپاول مازاد موجود در جوامع دیگر بود. در این مرحله غارت، سرقت، دزدی دریایی، تجارت برده، استخراج طلا و نقره معمول بود. ولی در مرحله سرمایه‌داری صنعتی نه تنها منابع و مازاد موجود غارت می‌شد، بلکه تأمین نیاز جوامع صنعتی روبه پیشرفت، مستلزم متلاشی کردن ساخت اقتصادی، اجتماعی جوامع سنتی بود، تا نیازهای مراکز صنعتی اروپا تأمین شود. اساس و جوهر سرمایه‌داری صنعتی، نیاز و ضرورت درونی آن به تولید و فروش در مقیاس هرچه وسیعتر (برای تأمین «مازاد» یا «انباشت») است، با توجه به خطرات عدیده‌ای که سرمایه‌گذار را تهدید می‌کند (از قبیل رقابت‌های داخلی و خارجی، پیشرفت تکنولوژی، رکود و عوامل دیگر) سرمایه‌گذار، کوشش می‌کند تا بازار و منابع مواد اولیه خود را کنترل کند. در واقع کنترل و تسلط، در یک دنیای پرمخاصمه و رقابت، از تلاش برای بقا (برای بنگاههای اقتصادی) جدا نیست. فقط در این صورت است که سودآوری تأمین می‌شود، سرمایه از خطر نابودی حفظ می‌شود، اشتغال کارگران ادامه می‌یابد، و سرمایه‌گذار به سرمایه‌گذاری بیشتر، راغب می‌شود و خلاصه همه چیز در کشور سرمایه‌داری خوب پیش می‌رود. در غیر این صورت، بحران، دامن کشورهای صنعتی را می‌گیرد. تأمین این هدف‌ها، نه فقط از راه استعمار کلاسیک امکان‌پذیر بود، بلکه استثمار غیررسمی، یا سلطه اقتصادی و مالی نیز، هدف کشور متروپل را، در عصر سرمایه‌داری صنعتی تأمین می‌کرد. چنانکه دولت‌های آمریکا و بریتانیا، در قرن نوزدهم از نهضت‌های استقلال‌طلبانه کشورهای آمریکای لاتین، در برابر اسپانیا و پرتغال (در مورد برزیل) حمایت می‌کردند، ولی پس از حصول استقلال، تجارت آنها را به خود اختصاص می‌دادند، و از فرصت‌های

سرمایه گذاری و غیره برخوردار می شدند. بنابراین در مرحله انقلاب صنعتی، علاوه بر استعمار سنتی، به صورت گرفتن مستعمره، نیازهای تأمین مواد اولیه و بازار فروش کالاهای صنعتی و سرمایه گذاری، بدون وجود پیوند مستعمراتی رسمی نیز قابل حصول بود.

در این مرحله، صدور سرمایه، برای کشت کاری تجاری و اکتشاف و استخراج معادن و نیز کنترل بازار، معمول می گردد.

سرمایه داری صنعتی، چنانکه می بینیم، طبعاً مستلزم یک نوع تقسیم کار بین المللی است که مناطق «حاشیه» را صادرکننده مواد اولیه و مصرف کننده کالاهای صنعتی کشورهای پیشرفته سرمایه داری می کند. بنابراین در این مرحله، سودآوری صنایع و سطح زندگی کارگران در کشورهای پیشرفته، بستگی به جریان عرضه مواد اولیه از مناطق «حاشیه» دارد، همان طور که سطح زندگی در این کشورها، بستگی به نوسانات بهای مواد اولیه (که غالباً یک محصول است مانند نفت، کاکائو و شکر) در بازارهای جهان دارد.

مرحله سوّم، که عنوان «امپریالیسم نو» یافته است، حدوداً از ربع آخر قرن ۱۹ آغاز می گردد تا جنگ جهانی اول (۱۸۸۰ - ۱۹۱۴) ویرگیها و خصوصیات این دوره عبارتست از یک موج جدید گسترش از سوی کشورهای پیشرفته اروپایی، برای تقسیم بقیه جهان و نیز جدال و کشاکش برای تقسیم مجدد آن. این دوره را عصر انحصارات گفته اند، به این معنی که ساخت صنایع و مراکز مالی، به سوی انحصار سیر می کند و شاهد پیدایی شرکت های غول پیکر در زمینه صنایع عمده هستیم علاوه بر گرایش کاملاً طبیعی سرمایه داری به سوی تراکم و تمرکز، نوآوریهای تکنولوژی سه دهه آخر قرن نوزدهم زمینه لازم را برای تمرکز بیشتر

فراهم کرد به طوری که در این دوره پیشرفتهای تکنولوژیک در فیزیک و شیمی، ترمودینامیک، الکترومغناطیس و ذوب فلزات، به پیدایی صنایع جدید پولاد، موتور سوخت داخلی، الکتریسیته، نفت، راه آهن، کشتی بخار و فرآورده‌های صنعتی متعدد جدید انجامید. برای مثال، راه آهن سبب شد، تا صنایع محلی، بتوانند در سطح ملی (سراسر کشور) فعالیت داشته باشند و شعب خرید و فروش خود را دایر کنند و در جهت تراکم و تمرکز بیشتر حرکت کنند. این صنایع جدید، نیاز به سرمایه‌گذاری‌های وسیع داشت و لذا سطح تمرکز به مرز بالاتری ارتقاء یافت.

به علاوه در این دوره، تأمین کنترل انحصاری بر منابع مواد اولیه هم برای رقابت با شرکت‌های دیگر و هم برای حفظ سرمایه‌گذاری‌های موجود اهمیت بیشتری یافت.

صدور سرمایه در این دوره نیز اهمیت زیاد کسب می‌کند. نقش صدور سرمایه متعدد است از جمله ایجاد بازار استخراج معادن و در دست داشتن کنترل انحصاری بر مواد اولیه استراتژیک با برقراری خطوط حمل و نقل دریایی ارزان و خطوط ارتباطی، همراه با گسترش کنترل امپریالیستی تقریباً به سراسر جهان، روند ایجاد یک شبکه تجارت جهانی تکمیل گردید و تقسیم بین‌المللی کار که برای مراکز متروپل بسیار سودمند بود، ایجاد و تجدید گردید.

از ویژگیهای دیگر این دوره، تکامل مراکز سرمایه انحصاری در کشورهای دیگر صنعتی (از جمله آمریکا، ژاپن، فرانسه، آلمان) و پایان عصر تفوق بریتانیاست. اقدامات سیاسی و اقتصادی و نظامی این کشورها، تحت تأثیر ضرورت‌های ناشی از ساخت اقتصادی - اجتماعی خود، یک سلسله روابط را به وجود می‌آورد که از آن به عصر امپریالیسم تعبیر

می‌گردد.

نباید تصور کرد که هر عمل گسترش و سلطه الزاماً تحت تأثیر یک فشار اقتصادی صورت می‌گیرد، زیرا ممکن است حفظ یک کلنی نه تنها مستلزم سود آنی نباشد بلکه هزینه‌هایی نیز دربرداشته باشد، ولی در مبارزه قدرت و به عنوان پایگاه استراتژیک، به عنوان اقدام پیش‌گیرنده و احتیاطی سودمند است، زیرا حفظ شبکه امپریالیستی، مستلزم اقدامات سیاسی، نظامی، فرهنگی، تبلیغاتی و غیره است.

پس از جنگ اول، به تدریج شاهد تحولات دیگری در صحنه روابط بین‌الملل هستیم، از جمله آمریکا تفوق اقتصادی و مالی بریتانیا را مورد تهدید قرار می‌دهد و پس از جنگ دوم به عنوان کشور امپریالیستی درجه اول، جانشین آن کشور می‌شود، ویژگی دیگر این دوره آنست که ما شاهد ظهور شرکت‌های چندملیتی هستیم که ساختار سازمانی و راه و روش آنها، متناسب با نیازهای امپریالیسم در عصر انحصارات است.

این شرکت‌ها، با برخورداری از تکنولوژی برتر، سرمایه کافی و تبلیغات، می‌توانند شعبات خود را در کشورهای متعدد، حتی در کشورهای پیشرفته، تأسیس کنند، و به این ترتیب، از موانع تعرفه گمرکی گذر کرده، با بیرون راندن رقبا از صحنه، کنترل انحصاری در بازار را، به دست آورند.

گرچه تا قبل از جنگ دوم، رقابت و ایجاد اتحادها بین کشورهای امپریالیستی شاخص عمده بود، اکنون مرکز ثقل از رقابت بین کشورهای امپریالیستی، به حفظ سیستم امپریالیستی و جلوگیری از کوچک شدن آن، منتقل شده است.

این امر به علت روند استعمارزدایی پس از جنگ دوم و ظهور

نهضت‌های آزادی‌بخش، در کشورهای مختلف جهان سوّم است که نه تنها استقلال سیاسی، بلکه انقلاب اجتماعی را منظور نظر داشته‌اند. هدف کشورهای امپریالیستی، آنست که حتی پس از حصول استقلال، باز وابستگی اقتصادی و مالی مستعمرات سابق، به مراکز متروپل حفظ شود. مداخلات گوناگون نظامی، مداخله در کشاکش داخل کشورهای «حاشیه»، اقدامات دیپلماتیک متعدد از قبیل عقد قراردادها و پشتیبانی از رژیم‌های حاکم وابسته، کمک‌های نظامی و مالی، همه در جهت همین مقصود، یعنی حفظ سیستم امپریالیستی، و جلوگیری از جداشدن کشورهای مستعمره سابق، از قلمرو رابطه امپریالیستی است. کار رهبری و متشکل کردن اردوگاه امپریالیستی، و وحدت‌بخشیدن به آن را، پس از جنگ دوّم، ایالات متحده، به علت قدرت برتر خود به عهده گرفته است. در واقع، تاریخچه پس از جنگ دوّم، عبارت از تاریخچه جایگزینی آمریکا، به جای کشورهای امپریالیستی است که یک‌یک زیر فشار نهضت‌های رهایی‌بخش، ناگزیر شده‌اند، موضع استعماری خود را رها کنند (مانند جایگزین شدن آمریکا در هند و چین پس از فرانسه) اینک آمریکاست که با داشتن پایگاه، در بیش از ۷۰ کشور جهان، امپراتوری غیررسمی خود را در سراسر دنیا (به جز کشورهای سوسیالیستی) گسترده است. امروزه، علاوه بر تقسیم کار بین‌المللی در جهان سرمایه‌داری بین کشورهای تولیدکننده مواد خام و کشورهای صنعتی پیشرفته، یک سلسله‌مراتب در اردوگاه کشورهای امپریالیستی وجود دارد که برحسب قدرت اقتصادی و نظامی، در این سلسله‌مراتب قرار دارند و آنان که نیرومندتراند، کشورهای دیگر امپریالیستی را استثمار می‌کنند، نهایت این رقابت در اردوگاه کشورهای امپریالیستی به خاطر تهدیدی که متوجه

سیستم امپریالیستی است کند و محدود شده است. در آمریکا تکنولوژی جدید نظامی و رشد مجموعه‌های تولیدی، سبب ادغام تولید نظامی در بخش‌های صنعتی مسلط شده است. اکنون در آمریکا شرکت‌های چندملیتی نظامی، بر امور دولت تسلط یافته‌اند و منافع این شرکتها در رأس برنامه دولت قرار دارند. بنابراین جدایی سابق بخش نظامی، از صنایع پایان یافته و بودجه نظامی آمریکا، رقم سرسام‌آوری را در میان هزینه‌های دولتی تشکیل می‌دهد (در حال حاضر حدود ۱۹۰ میلیارد دلار در سال)^۱. شرکت‌های چندملیتی که در جهت کنترل جهانی غالب صنایع جدید و سودآور (صنایع اتمی - کامپیوتر، ارتباطات ماهواره‌ای) هم در «حاشیه» و هم در کشورهای صنعتی پیشرفته، پیش می‌روند اهمیت زیادی کسب کرده‌اند. استراتژی و ساخت شرکت‌های چندملیتی که سبب نفوذ بیشتر در مستعمرات سابق می‌گردد، برنامه‌های اقتصادی آنها را شدیداً تحت کنترل و نفوذ خود قرار می‌دهند.

در حال حاضر، علاوه بر تقسیم کار بین‌المللی، و ویژگیهای ناشی از ظهور شرکت‌های چندملیتی و رهبری اردوگاه امپریالیسم، به وسیله آمریکا، یک سلسله مراتب، بین کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد که شرکت‌های قوی‌تر، مؤسسات صنعتی و مالی ضعیف‌تر را استثمار می‌کنند. بنابراین یکی از ویژگیهای عصر ما، مبارزه و رقابت بین این شرکتها، برای کنترل منابع مواد اولیه و بازار و فرصت‌های سرمایه‌گذاری است، به ویژه که تکنولوژی جدید جنبه بین‌المللی دارد و شرکت‌هایی می‌توانند در آن توفیق به دست آورند که دارای امکانات مالی،

تکنولوژیک و تجربه عملی باشند. رقابت بین اروپا، ژاپن و آمریکا بر سر تصرف بازارهای یکدیگر، یکی از جنبه‌های مشخص این مبارزه در اردوگاه امپریالیستی است.

تئوری مارکسیستی امپریالیسم*

اکنون توافق نظر وسیعی وجود دارد که، امپریالیسم، شامل پدیده^۱ مشخصی است که باید توضیح و تبیین گردد. کوشش‌هایی که به وسیله مورخین سنت‌گرای محافظه‌کار، صورت گرفته، نتوانسته است، فرایندهای واقعی که دست در کار شکل دادن عصر ما هستند، توضیح و بیان کنند. در این زمینه تئوری مارکسیستی امپریالیسم مدّعی چنین کاریست. ببینیم تئوری مارکسیستی از چه تشکیل شده است:

نظریه مارکسیستی امپریالیسم، جزئی از آن کل نظری است که مارکسیسم نام دارد که مبنای آن «ماتریالیسم دیالکتیک» می‌باشد، متضمن اقتصاد سیاسی خود بوده و تاکتیک و استراتژی انقلاب پرولتری

* اقتباس از مقاله تام کمپ در کتاب مطالعه تئوریهای امپریالیسم ویراسته راجر آون و باب ساتکلیف (۱۹۷۲).

T. Kemp. "The Marxist Theory of Imperialism", in R. Owen & B. Sutcliffe (eds.), Studies in the Theory of Imperialism (London: Longman, 1978).

را تعیین می‌کند. تئوری مزبور دست‌خوش تغییرات صدساله اخیر قرار گرفته و کسانی که خود را مارکسیست می‌دانند، دربارهٔ اینکه مارکسیسم چیست - به‌ویژه پس از تجدید نظرهای استالینی، با یکدیگر اختلاف نظرهای جدی دارند. آن‌چه در ذیل می‌آید مدعی بیان سنت مارکسیسم واقعی است. لازم به یادآوریست که تئوری مارکسیسم، قطعاً دارای خصیصه عملی است، به این معنی که راهنمای تصمیم‌گیری و عمل است.

ماتریالیسم تاریخی

مارکسیسم پویایی فعالیت اجتماعی و تحول تاریخی را، در ریشه‌اش، در تولید و بازار تولید وسایل هستی، جستجو می‌کند. بر پایه این مبنای مادی است که روبنای فرهنگ، نهادها، قوانین و نظام‌های سیاسی شکل می‌گیرند (خود این مبنای مادی، با افزایش قدرت کنترل انسان بر محیطش، دائماً در حال تغییر است). در حالی که این نیروهای روبنایی، خود دارای استقلال عمل هستند و بر مبنای مادی واکنش نشان می‌دهند، در تحلیل نهایی به آن قابل ارجاع هستند. مفهوم مادی تاریخ، از آن‌گونه تفسیر اقتصادی ناپخته که توسط منتقدان ناآگاه صورت می‌گیرد، نیست، بلکه مراد از آن در نظر گرفتن کل روابط انسانی است و منبع تغییر و تحولات تاریخی را، نه در انگیزه‌ها، یا ایدئولوژی، بلکه در مبنای مادی جامعه مربوط می‌داند، بنابراین مطالعه امپریالیسم با ساخت اقتصادی شروع می‌شود و در آنجا نیروهایی را می‌یابد که توده‌های وسیع، کل طبقاتی از مردم را در هر جامعه به حرکت درمی‌آورد. همان‌طور که

«انگلس» متذکر شده است، برای مارکسیسم، امپریالیسم یک پدیدهٔ سیاسی یا ایدئولوژیک نیست، بلکه مبین ضرورت‌های الزام‌آور سرمایه‌داری پیشرفته است. بنابراین از دیدگاه مارکسیست‌ها، توضیح جنبه‌هایی از امپریالیسم، مانند گسترش در مستعمرات و کشاکش قدرت بین کشورها را، باید در شرایط مادی جستجو کرد نه در ایدئولوژی و سیاست. تئوری مارکسیستی، این نظر که می‌توان سیر تاریخ را از نقطه نظر قدرت طلبی، عشق به جنگ، آرزو برای شکوه و جلال و نفوذ شخصیت‌های برجسته، توجیه کرد، رد می‌کند. به‌ویژه انکار می‌کند که نیروهای تکنولوژیک و اقتصادی سرمایه‌داری پیشرفته، به وسیله سیاستمداران و رهبران نظامی، برخلاف گرایش‌های ذاتیشان، در جهت هدف‌های امپریالیستی سوق داده شده‌اند.

تئوری مزبور، با شیوه تولید سرمایه‌داری در حال حرکت (تغییر و تحول) آغاز می‌کند و امپریالیسم را ناشی از عملکرد قوانین ذاتی آن می‌داند.

امپریالیسم چیست؟

هدف تئوری مارکسیستی امپریالیسم عبارتست از توضیح و تبیین خصوصیات و ویژگی‌هایی که به وسیله شیوه تولید سرمایه‌داری در آخرین و پیشرفته‌ترین مرحله‌اش در اثر عملکرد قوانین «حرکت سرمایه‌داری» (که به وسیله مارکس کشف شده) به منصفه ظهور رسیده است.)

بنابراین تئوری مزبور، اصطلاح امپریالیسم را در یک معنی تکنیکی به کار می‌برد که باید آن را از معانی متفاوتی که به وسیله مورخان و

دیگران به آن نسبت داده شده جدا دانست. در نظر دسته اخیر، امپریالیسم عمدتاً به رابطه بین کشور پیشرفته امپراتوری (امپریال) و مناطق کلنی یا نیمه کلنی که در داخل امپراتوری رسمی، یا غیررسمی، قرار دارند، اطلاق می‌شود، ولی تئوری مارکسیستی امپریالیسم، از این حد فراتر می‌رود و اصطلاح مزبور را برای توصیف مرحله خاصی از تحول سرمایه‌داری به کار می‌برد و لذا از یک عصر امپریالیسم صحبت می‌کند که، در آن امپریالیسم، شکل مسلط شده است و جنبه‌ها و خصوصیت تازه و مشخصه این مرحله را مورد تأکید قرار می‌دهد. چون تئوری مزبور با نحوه تولید سرمایه‌داری سروکار دارد، لذا با یک تئوری کلی و جامع‌تر امپریالیسم در معنی وسیع کلمه سروکار ندارد*.

گرچه مارکس، هیچگونه تئوری درباره امپریالیسم برجای نگذاشت، معذالک تحلیلی که وی درباره شیوه تولید سرمایه‌داری، به عمل آورد، برای تئوری مارکسیست لنینستی نقطه شروع است.

در کتاب «سرمایه» مارکس کوشش می‌کند نشان دهد که شیوه تولید سرمایه‌داری به منظور ارضای نیازهای انسانی، صورت نمی‌گیرد، بلکه انگیزه تولید بیرون کشیدن ارزش اضافی، از یک طبقه کارگر مزدبگیر است. این ارزش اضافی از طریق یافتن بازار برای کالاهای تولید شده (که حاوی این ارزش اضافیست) و سرمایه‌گذاری این ارزش اضافی در وسایل جدید تولید تحقق می‌یابد تئوری امپریالیسم با شکل خاصی که این روند، در یک مرحله معین در تحول شیوه تولید سرمایه‌داری به خود می‌گیرد،

* بنابراین ملاحظه می‌شود که تئوری مارکسیستی امپریالیسم همه انواع امپریالیسم را دربر نمی‌گیرد. بلکه برای توجیه روابط امپریالیستی کشورهای سرمایه‌داری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سروکار دارد. کار خود مارکس در اقتصاد سیاسی مستلزم ساختن یک مدل سرمایه‌داری خالص، در سطح نسبتاً بالای انتزاع بود. تئوری امپریالیسم که با نحوه عملکرد قوانین حرکت که مارکس دریافته بود، سروکار دارد کوشش می‌کند که شکل منجزتری که قوانین مزبور در تاریخ به خود گرفته‌اند بیان کند. لنین به‌ویژه با تحولات جدید در سرمایه‌داری که باید توضیح می‌شد، آغاز کرد. آن بخش‌هایی از «سرمایه» که مرحله جدید شیوه تولید سرمایه‌داری (امپریالیسم) را توضیح می‌کند به شرح زیر می‌باشد:

۱ - تحقق ارزش اضافی و مسئله بازار آن قسمت که مربوط می‌شود به تحقق ارزش اضافی که از طبقه کارگر گرفته می‌شود یعنی مسئله بازار. همین‌طور حفظ تناسب بین دو بخش تولید، یعنی وسیله تولید و وسیله مصرف.

۲ - گرایش تنزل نرخ سود که از تغییرات تکنیکی ناشی می‌شود که نسبت سرمایه ثابت را به سرمایه متغیر افزایش می‌دهد. سرمایه‌دار علیرغم قانون فوق کوشش می‌کند تا سوددهی را حفظ کند.

۳ - تراکم و تمرکز سرمایه به عنوان یک نتیجه غیرقابل اجتناب رقابت این موضوع در جلد اول و مشخصاً در جلد سوم، مورد بحث قرار گرفته است و با تغییرات بنیادی، در سرمایه‌داری که در آن زمان مشهود بود ارتباط داده شده، تغییراتی که راه را برای سرمایه‌داری انحصاری، به‌طوری که مارکسیست‌ها بعداً اصطلاح کردند، هموار می‌گردد. برای مثال، ملاحظات مارکس را درباره ظهور شرکت تجاری و «مدیران» و نقش بازار سهام و بانک‌ها مطالعه کنید. این گرایش‌ها همین‌طور به اختصار توسط انگلس در «آنتی دورینگ» بررسی شده است.

اجزاء تشکیل دهنده تحلیل مارکس، از سرمایه‌داری، جزء مدلی بود (البته مدل ناتمام) که هدف از آن، بیان قوانین حرکت^۱ این شیوه تولید، در کل تحولش بود.

روش مارکس، دائر بر انتزاع یک جنبه، برای بررسی دقیق، جزء ضروری این کار بود. بنا کردن یک تئوری، براساس یک جزء از کل ساخت، می‌تواند به اشتباهات جدی منجر شود (چنانکه روزا لاکزموبرگ در مورد طرح باز تولید، در جلد دوم، مرتکب چنین اشتباهی شده بود) همین‌طور باید بین خصوصیات سرمایه‌داری مدل ساده (مانند وجود دو طبقه سرمایه‌داران و کارگران) و دنیای واقعی که تئوری باید بالمال آن را توضیح دهد، تمیز قائل شویم. بنابراین، برای مثال، هر اندازه تحلیل عالی و مدل‌سازی براساس طرحهای باز تولید مارکس، نمی‌تواند به‌طور کامل معرف خصیصه دیالکتیکی و متضاد روابط اقتصادی واقعی، در چارچوب مشخص تاریخی باشد. باید خصوصیت روبنا و کنش متقابل آن را با پایه اقتصادی در نظر گرفت. این به‌ویژه شامل دولت ملی می‌گردد یعنی شکل سازمان حکومتی که در داخل آن شیوه تولید سرمایه‌داری شکل گرفت. نیروهای تولیدی که به‌وسیله شیوه تولید سرمایه‌داری آزاد شده بود، قابل حصر در محدوده جغرافیایی کشورهای دودمانی قدیم اروپا نبود. ظهور سرمایه‌داری و در نتیجه صنعتی شدن کشورهای پیشرفته، یک بازار جهانی و یک تقسیم بین‌المللی کار را به‌وجود آورد. دولت‌های ملی سرمایه‌داری از طریق رابطه با بازار جهانی بود که خصوصیات ویژه خود را به‌دست آورند و مناطق کمتر توسعه‌یافته

که با این بازار جهانی در ارتباط قرار داده می‌شدند، یک موضع وابستگی پیدا کردند.

تا پایان قرن نوزدهم غالب مناطق جهان به امپراتوری‌ها و مناطق نفوذ قدرتهای مسلط، تقسیم شده بود به‌جز کشورهایی که اروپائیان در آنها اسکان گزیدند، فقط ژاپن بود که توانست مستقلاً در جاده سرمایه‌داری رشد کند.

در عین حال بورژوازی، طبقه حاکمه سرمایه‌دار، خود را از نظر سیاسی از طریق دولت ملی National State مستقر ساخت، بنابراین یک سیستم، مرکب از دولت‌ها رشد کرد که دربرگیرنده منافع ملی متفاوت بود. دولت، هدف‌های خود را در زمینه اقتصادی، به‌وسیله قوانین، سیستم پولی، تعرفه‌ها و محدودیت‌ها بر جریان عوامل تولید، تعیین کرد. بنابراین بین گرایشهای یگانه‌کننده جهانی تکنولوژی و نفوذ محدودکننده دولت ملی، تضاد بود. این تضاد، خود را به صورت رقابت و تنش بین قدرتهای عمده در گسترش مستعمراتی، اتحادها و آمادگی برای جنگ و سرانجام در خود جنگ نشان داد. مارکسیسم مدعی است، تا پایان قرن نوزدهم، نقش مرفقی سرمایه‌داری به‌طور کلی به پایان رسیده است و عصر امپریالیسم آغاز شده است. روابط و برخورد بین کشورها، موضوعات مورد بحث تاریخ سیاسی می‌باشد. در ظاهر، مسایل سیاسی، دیپلماتیک و نظامی، نقش مسلط را داشتند و بسیاری از نوشته‌های تاریخی، درباره دوره پس از ۱۸۷۰، به نیروهای اقتصادی که در زیر سطح، دست در کار بودند، توجهی نداشتند. همین‌طور بیشتر نوشته‌های دانشگاهی در زمینه تاریخ اقتصادی، آن‌چنان نوشته می‌شود که گوئی، وقوع جنگ اول، هیچ ارتباطی با تاریخ اقتصادی ندارد. برای مارکسیسم:

این جدا کردن تاریخ سیاسی از اقتصادی، کاملاً غیرواقعی است و از این جا ناشی می‌شود که بیشتر مطالعات دانشگاهی درباره تاریخ مدرن، دارای بار ایدئولوژیک است. برای تئوری مارکسیستی، بین تغییراتی که در ساخت سرمایه‌داری، طی دوره پس از ۱۸۷۰ رخ داد و صور جدید رقابت بین کشورها و تقسیم جهان به دو امپراتوری استعماری و مناطق نفوذ که از مشخصات آغاز عصر امپریالیسم است، رابطه آشکاری وجود دارد. از کاربرد ساتریالیسم تاریخی برمی‌آید که گرایش‌های سیاسی باصطلاح امپریالیسم نو در جهت عمده‌شان، بیانگر عملکرد قوانین اقتصادی و بازتاب تضاد بین توسعه نیروهای تولیدی و دولت ملی بودند. بنابراین توجه به بخش‌های مربوط به «سرمایه» مارکس، نکات زیر را می‌توان با اختصار ذکر کرد:

اولاً، مؤسسات صنعتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در صدد برآمدند بازارهای خود را گسترش دهند (برای تحقق ارزش اضافی) و سود را با ورود در بازارهای جهانی، بالا ببرند. در این کار، آنان از کمک و پشتیبانی حکومت‌هایشان، در به دست آوردن امتیازات، و غیره برخوردار بودند، و نیز با بهره‌گیری از قدرت برتر معاملاتی خود، در تجارت با طرفهای ضعیف‌تر، به هدفهای فوق دست یافتند.

ثانیاً، سایر نقاط جهان، به مراکز صنعتی پیشرفته، از نظر اقتصادی، پیوند زده شدند و این امر، تحصیل مواد اولیه را که به عنوان سرمایه متغیر، و دائم، وارد روند گردش (تولید) می‌شد، امکان‌پذیر ساخت و بنابراین به خنثی کردن گرایش تنزل نرخ سود کمک کرد.

ثالثاً، لازمه این امر، صدور سرمایه، به کشورهای توسعه نیافته برای ساختن راه آهن و بنادر بود که منجر به گشوده شدن داخله این مناطق

گردید، و بدین ترتیب، بخش‌هایی از اقتصاد آنها، به بازار جهانی وابسته شدند.

دابعاً، این تحولات مربوط به تقسیم بین‌المللی کار که تحت تأثیر نیازهای کشورهای پیشرفته صورت گرفت، همراه و مبین آن تغییرات بنیادی (ساختاری) بود که آغاز آن مورد توجه مارکس و انگلس قرار گرفته بود، ولی اکنون شکل مسلط شیوه تولید سرمایه‌داری، در بالاترین مرحله‌اش شده بود، یا در حال شدن بود.

این خصوصیات به‌ویژه چهارمین آن، نقطه شروع برای تحلیل «لنین» از مسئله امپریالیسم بود که بعداً مورد بررسی قرار خواهد گرفت. مسایل بیشماری در این جا مطرح می‌شود که فقط می‌توان به آنها اشاره کرد همه آنها بستگی به این دارد که آیا می‌توان بین تغییرات در ساخت اقتصادی که با دعای مارکسیست‌ها، در تحلیل نهایی، نیروی محرکه در عصر تاریخی جدید بودند از یکسو، و سیاست امپریالیسم، ایدئولوژی آن و گسترش استعماری، از سوی دیگر، رابطه‌ای برقرار کرد؟ ممکن است گفته شود که تبیین تئوری متناسب با این مرحله در چارچوب مارکسیستی مورد قبول کسانی که فروض آنان را قبول ندارند، نیست. معلوم نیست این‌گونه افراد چه دلیلی را می‌خواهند یا قبول دارند. در چارچوب این مقاله، لازم است ببینیم آنان چه چیز را باید رد کنند.

سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیسم

غالب غیر مارکسیست‌ها که اصطلاح امپریالیسم را به کار می‌برند، کلمه مزبور را در یک معنی سیاسی و نه اقتصادی به کار می‌برند. منظور آنان

رابطه ایست که بین کشورهای پیشرفته متروپل، و مستعمرات ایجاد شده است و نیز ممکن است تعریف را گسترش دهند تا وابستگی از انواع دیگر و امپراتوری غیررسمی را دربرگیرند در نتیجه برخی نویسندگان، تقریباً به طور ناهوشمندانه نتیجه گیری کرده اند که با پایان گرفتن حکمروایی استعمار، امپریالیسم به پایان رسیده است. کلمه امپریالیسم، همین طور در یک معنی کمتر منجز، برای توصیف سیاستهای توسعه گرانه، در تمام اعصار و نیز سلطه سیاسی و نظامی برخی ملل بر ملل دیگر، به کار برده شده است. بنابراین ممکن است ادعا شود که امپریالیسم، با پیدایی دولت متشکل که به کار فتح و تسخیر مشغول است، آغاز می شود.

بدون اینکه بخواهیم این تعاریف را در چارچوب مناسب خودشان رد کنیم، کلمه امپریالیسم، برای مارکسیست ها یک معنی معین تکنیکی یا علمی دارد. بنابراین نمی توان تئوری مارکسیستی که امپریالیسم را در این معنی به کار می برد، با وارد کردن معانی دیگر در بحث، یا درواقع با استفاده از تعاریف مختلف، رد کرد. بنابراین، از دیدگاه مارکسیست ها، امپریالیسم، مرحله خاصی از تحول سرمایه داریست که در نیمه دوم قرن ۱۹ آغاز شد و بیانگر ماهیت عصر تاریخی حاضر است.

| به عبارت لنین، اگر لازم بود، موجزترین تعریف ممکن را از امپریالیسم، به دست دهیم، باید می گفتیم، امپریالیسم مرحله مونوپولی (انحصار) سرمایه داریست منظور مارکسیست ها از انحصار این نیست که هر صنعت توسط یک شرکت واحد اشغال شده باشد بلکه سرمایه داری انحصاری را، به معنی عبور (گذر) سرمایه داری از مرحله اولیه اش که کم و بیش رقابت آزاد بر آن حکمفرما بود به مرحله ای که در آن مؤسسات غول پیکر، تراست ها و کارتل ها بر بازار مسلط شده اند،

می‌دانند.

مارکس و انگلس از نخستین پژوهندگان اقتصاد سرمایه‌داری بودند که تشخیص دادند، قوانین بازار خودشان گرایشی دارند که رقابت بین تولیدکنندگان را ماهیتاً بی‌ثبات سازند.

به گفته مارکس: «یک سرمایه‌دار، سرمایه‌داران زیادی را می‌کشد» آنان از مطالعه اوضاع و احوال بازار، که در زمان آنان هنوز عمدتاً جنبه رقابت‌آمیز داشت، به این نتیجه نرسیدند، بلکه از مجموع شرایط تکنیکی، اقتصادی، مالی، که به سرمایه‌داران موفق کمک می‌کرد تا میزان سرمایه مورد استفاده را افزایش دهند و رقبای کمتر موفق خود را از میدان بدر کنند یا جزء خود کنند، به نتیجه مذکور رسیدند. به علاوه شرکت بزرگ موفق، نه تنها از خود سرمایه زیاد داشت بلکه می‌توانست از سرمایه پولی تازه بانکها و بازار سهام با شرایط مساعد برخوردار شود. تمام این فرایندها در واقع از نظر تاریخی با پیدایی شرکت‌های سهامی و رشد بانک‌های بزرگ سپرده و سرمایه‌گذاری و سازمان‌های مالی که ذخیره مالی کل سیستم را، به صورت متمرکز درآورد، مرتبط بود.

این گرایش‌ها که در بخشی از نوشته‌های مارکس و انگلس جلب توجه می‌کرد، در حدود اواخر قرن نوزدهم مورد علاقه دسته‌ای از اقتصاددانان حرفه‌ای در آلمان (که برداشت نهادی داشتند)، آمریکا و کشورهای دیگر قرار گرفت.

مارکسیست‌ها شروع به بررسی و مطالعه تحولات عینی کردند و هیلفردینگ، مهم‌ترین نویسنده در این زمینه، اصطلاح سرمایه مالی Finance Capital را برای توصیف آنچه که اکنون، یک گرایش مسلط شده بود، بکار برد. آن اقتصاددانان که توجه خود را عمدتاً معطوف

وضعیت بازار کرده بودند و در درک آنچه در این تحولات جدید بود، کند بودند، تا دهه ۱۹۳۰ کار خود را بر این تصور که رقابت کامل حکمفرماست ادامه دادند.

یکی از خصوصیات این گرایش‌های جدید، نابرابر بودن این گرایش‌ها بین کشورها بود، به طوری که در بین کشورهای که بعداً به جرگه کشورهای صنعتی پیوسته بودند - به ویژه آلمان - وجود این نابرابری کاملاً محسوس بود.

مارکسیست‌ها براساس این موارد و نوشته‌های فنی معتناهی که جمع شده بود، کلی‌پردازی می‌کردند. از سوی دیگر، در بریتانیا فردگرایی براساس رقابت هنوز در صنعت حکمفرما بود، جایی که صنایع قدیمی، شرکت‌های خانوادگی که سرمایه کافی در اختیار داشتند، می‌توانستند در برابر ادغام مقاومت کنند.

عقب‌ماندگی صنعتی به هر حال با ادامه تفوق در کشتی‌سازی، سرمایه‌گذاری بین‌المللی و خدمات مالی و تملک امپراتوری بزرگ جهانی همراه بود. تازه‌واردها با جهش از چند مرحله مستقیماً به سوی اشکال مدرن سازمان صنعتی - مالی پیش رفتند. در تئوری مارکسیستی، گسترش‌گرایی، سرمایه‌داری پیشرفته، مرتبط است با ظهور ادغام‌های بزرگ سرمایه، هم در شکل صنعتی و هم در شکل پولی در دست بانک‌ها و سازمانهای عظیم مالی. خصوصاً بدین لحاظ بود که محدوده بازار ملی بسیار تنگ گردید.

مؤسسات غالباً بزرگی که در صنایع سنگین فعالیت داشتند دارای نقش برجسته‌ای بودند. آنها وسایل تولید و وسایل نابودی، تولید می‌کردند که رشد آن همیشه از محدوده بازار داخلی تجاوز می‌کرد. بنابراین انباشت

مدام و تأمین سوددهی، نیازمند یک بازار وسیع و روبه‌رشد بود. قراردادهای دولتی در داخل و خارج مانند سفارشات اسلحه و امتیازات راه‌آهن، برای این مؤسسات جنبهٔ حیاتی پیدا کرد. به همین ترتیب، بانک‌های بزرگ که از محل سرمایه‌گذاریهای مردم، سرمایه‌های هنگفتی در اختیار داشتند، در جستجوی امکانات سرمایه‌گذاری جدید در خارج و در مستعمرات بودند. قطعاً بین سرمایه‌داران اختلاف نظر وجود داشت. برخی از آنان مخالف این فعالیتهای خارجی و برخی مشوق آن بودند که به شکل گسترش استعماری و تعقیب یک سیاست خارجی فعال درآمد. به‌ویژه برای آنکه طبقه سرمایه‌دار با فعالیتهای استعماری موافقت کند باید امکان سوددهی فعالیت‌های استعماری نشان داده می‌شد، به‌علاوه در نگاه نخست به نظر می‌آمد که فعال‌ترین هواخواهان گسترش‌گرایی از ناسیونالیست‌های طبقه متوسط یا میهن‌پرستان به سبک قدیم از اشرافیت زمین‌دار بودند.

سرانجام چه در کابینه و چه در خارج از آن، تصمیمات می‌بایستی به‌وسیله سیاستمداران، کنسول‌ها و سران نظامی که با سرمایه‌انحصاری، صاحبان صنایع بزرگ و بانکداران و دلالان سهام یعنی نیروهای مظهر سرمایه‌داری، تماس مستقیم یا همدردی لازم را نداشتند، اتخاذ می‌شد. این اوضاع و احوال تاریخی پیچیده، بی‌شک در اثبات وقایع از طریق نشان دادن ارتباط بین زیربنا و روبنا و کشف عامل مسلط در تحول مسایل دشواری را مطرح می‌سازد. یک توضیح کامل براساس جامعه‌شناسی که پیچیدگی و تنوع وضعیت عینی را منعکس سازد، لازم است. واضح است که تئوری مارکسیستی، نمی‌تواند از طریق احراز وقایع، منتقدان خود را قانع سازد ولی به هیچ روی روشن نیست که این منتقدان چه ادله‌ای را

می‌پذیرند؟

به علاوه فقط هنگامی که آنان، توجیه یا تئوری متقابل خود را عرضه می‌دارند، ضعف‌های آنان آشکار می‌شود. موضع آنان، در بیشتر موارد احراز تفوق عوامل ایدئولوژیک و سیاسی است که مارکسیست‌ها آنها را نیروهای روبنایی می‌نامند. در مقابل این وضع، تئوری مارکسیستی سخت به نکته‌ای که از آن آغاز کرده است می‌چسبد یعنی تحلیل تغییراتی که در پایه مادی به وقوع می‌پیوندد به نحوی که (این تغییرات) در روبنا هرچند به صورت پیچیده و متناقض، منعکس می‌گردد.

هدف تحلیل مزبور، یافتن منشأ نیروهای جدیدیست که به وسیله شیوه تولید سرمایه‌داری در سیر تحولش آزاد شده است، نیروهایی که نمی‌توان آنها را در چارچوب اشکال کهنه نگهداشت ولی با وجود این ناگزیرند از طریق آن عمل کنند.

رشد سرمایه انحصاری و مالی، غیرقابل جلوگیری بود. سرمایه‌داری را در شکل رقابتی اولیه‌اش نمی‌شد حفظ کرد. گسترش‌گرایی که سرمایه مالی و انحصاری، در داخل کشورهای ملی ایجاد کرد، حکومتها را نیز با خود به همراه برد. سیاستمداران، رؤسای ستاد، ایدئولوگها، افکار عمومی، لایه‌های مهم مرتبط متعددی را تشکیل می‌دادند که منعکس‌کننده فشارهای مختلف بودند و بر روی یکدیگر تأثیرات متقابل پیچیده‌ای می‌گذارند. الگوهای متعدد و متنوعی از این اثرات متقابل، ناشی شد. اصل مسئله واقعاً همین جاست. با توجه به وسعت دامنه و قدرت اقتصادی و تکنولوژیک سرمایه‌داری پیشرفته - که به وسیله شرکت‌های نیرومند و سازمانهای عظیم مالی که وسایل عمده تولید و منابع ثروت و قدرت را در اختیار داشتند متجلی می‌شد - آیا واقعاً به‌طور جدی می‌توان گفت که

نقش تعیین‌کننده و قطعی، در تحول جهان با نیروهایی بوده است که مارکسیست‌ها آنها را نیروهای روبنایی می‌گویند. این فرضیه، چنانچه در رابطه با نیروی اجبارکننده پویایی تولید، جریان کالا و انباشت، مورد قضاوت قرار گیرد، بسیار غیرمحتمل، به نظر می‌رسد. بنابراین از دیدگاه طرفداران آن اگر روش مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی، با مهارت و شایستگی به کار رود، بیش‌تر محتمل است یک توجیه عینی، معتبر و علمی، از عصر امپریالیسم، به دست دهد. به‌طور خلاصه، می‌توان گفت که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که در آنها تغییرات ساختاری مشخصه «سرمایه مالی» و «سرمایه انحصاری» در شرف تکوین بود و فشار برای یافتن بازارهای جدید منابع مواد خام، گشودن حوزه‌های وسیع سرمایه‌گذاری در حال افزایش یافتن بود، علاقه شدیدتری به یک سیاست خارجی و استعماری فعال پدید آمد. گرچه هنوز تملک مستعمرات به دلایل قدیم (سیاسی و استراتژیک) ادامه می‌یافت؛ مستعمراتی که از نظر اقتصادی بی‌فایده بودند، ولی گسترش استعماری فقط بخشی از تلاش خارجی بود که بانک‌ها و صنایع بزرگ در کشورهای پیشرفته به آن مبادرت می‌کردند. آنها در انجام این کار حکومت‌های خود را نیز درگیر می‌کردند یا درواقع ممکن بود حکومت‌ها ابتکار را به دست گیرند به امید آنکه منافع اقتصادی بعداً حاصل شود. فرایند گسترش در بازار جهانی لاجرم یک خصیصه رقابت‌آمیز بین‌المللی پیدا کرد و علت آن شکل دولت ملی بود که بورژوازی در آن به عنوان یک طبقه حاکم متجلی شده بود. بنابراین گسترش مزبور زیر یک پوشش ناسیونالیسم و میهن‌پرستی صورت گرفت، دارای سخنگویان ایدئولوژیک شد و سیاست‌پیشگان و مردان نظامی در آن درگیر شدند، افرادی که صاحبان منافع صنعتی و مالی

الزاماً، کنترل روی سخنان و تصمیمات آنان نداشتند. در ظاهر سیاست و ایدئولوژی حکمفرما بود، ولی در باطن امر ضرورت‌های الزام‌آور شیوه تولید سرمایه‌داری بود که نقش تعیین‌کننده داشت.

تئوری مارکسیستی امپریالیسم مستقیماً از مارکس ناشی نشده بلکه از کاربرد روش مارکس توسط لنین، به مطالعه تحولات اقتصادی و سیاسی که سبب جنگ جهانی اول شد ناشی شده است.

«لنین» در کتاب معروف خود به نام «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری» به این موضوع پرداخته است. گرچه مارکسیست‌های دیگر هم‌زمان او نقش مهمی در تحول تئوری امپریالیسم داشته‌اند، ولی بی‌شک برای فهم ماهیت تئوری مارکسیستی، چه طرفداران و چه منتقدان، باید به کتاب لنین مراجعه کنند.

بیشتر منابع وسیعی که لنین، برای تدوین کتاب مزبور، مورد استفاده قرار داده بود به زبان آلمانی و در مورد تحولات آلمان بود و این امر بدون شک اثر خود را بر کتاب گذارده است. در حالی که این امر درست است که سرمایه‌داری بریتانیا، هنوز نسبت به گرایش به‌سوی سرمایه‌داری انحصاری و «سرمایه مالی» مقاومت می‌کرد، ولی نظر لنین دایره‌بر این‌که آن چه در آلمان در حال وقوع است نمونه و الگوی جهانی است که تمام کشورهای سرمایه‌داری در آن جهت سیر می‌کنند، درست از آب درآمده است.

باید به یاد داشت که لنین، یک رساله آکادمیک نمی‌نوشت، بلکه تراکتی بود که مخاطب آن نهضت جهانی سوسیالیست، و هدف آن توضیح سرشت نیروهای بود که سبب وقوع جنگ و در عین حال سقوط «بین‌الملل دوم» شده بود.

وقایعی مانند انقلاب بلشویک در روسیه، به کتاب مزبور، در میان ادبیات مارکسیستی، معروفیت و جایگاهی بخشید که اگر خود لنین زنده بود از این امر به علت نارسائیهای کتاب، دچار شگفتی می‌شد. هنگامی که لنین «امپریالیسم» را می‌نوشت معتقد نبود که حرف آخر را زده است. خواننده کتاب توجه دارد که ادعاهای او فروتنانه و کاملاً مشروط است. در عین حال او کوشش داشت که به‌طور کامل و با دقت، آنچه را که وجوه ممیزه آخرین مرحله در تحول سرمایه‌داری می‌دانست، که وی، به پیروی از رویه معمول، به آن عنوان امپریالیسم داد، مشخص کند.

باید تأکید کرد که اصطلاح امپریالیسم برای لنین و سایر مارکسیست‌ها، در یک معنی ویژه و علمی به کار رفته است، لنین تعریف خود را نسبتاً به تفصیل بیان کرده است و امروزه تئوری مارکسیستی عموماً به این تعریف ارجاع دارد نه تعاریف دیگر.

در درجه اول، لنسین گرایش‌های مسلط در سرمایه‌داری را که در تعدادی کشورها قابل رؤیت بود، در قالب، «سرمایه‌داری انحصاری» جمع کرد. بنابراین می‌توان گفت که، لنین ویژگیها و خصائصی را که مارکس و انگلس، در آغاز این گرایش‌ها بیان کرده بودند در قالب مفهوم و چارچوب درآورد.

لنین تأکید کرد که سرمایه انحصاری، نتیجه ضروری سرمایه‌داری رقابتی به سبک گذشته است که به‌طور خیلی نابرابر تحقق می‌یابد و موجب تضادها و خصومت‌های جدید می‌گردد. او این اشکال جدید سرمایه‌داری را که از داخل دولت ملی برخاسته بود، با تقسیم جهان به امپراتوریه‌ها و مناطق نفوذ اقتصادی و بنابراین با رقابتها و تنش‌های بین‌المللی که جنگ را به وجود آورده بود مرتبط می‌دانست وی بنابراین

گرایش‌های عمده سیاسی و اقتصادی عصر خود را، برای تعریف ماهیت عصر امپریالیسم، مورد استفاده قرار داد. مطالعه دقیق کتاب امپریالیسم، نشان می‌دهد که «لنین» مدعی نبود تئوری کاملی از امپریالیسم، به دست داده است. همچنین برخی اعتراض‌ها به تئوری او به علت اشتباه در مورد هدف و ادعای او در مورد کتاب است.

لنین کتاب خود را جزئی از مجموعه تحقیقاتی می‌دانست که به وسیله همکاران مارکسیست او مانند «زینویف» و «بوخارین» صورت می‌گرفت، دو نفری که بعداً قربانی تصفیه‌های استالین شدند.

واضح است که او این امر را بدیهی می‌انگاشت که خوانندگانش قبلاً با کارهای مارکس (سرمایه) و سایر مارکسیست‌های کلاسیک آشنایی دارند. وی به هیچ وجه به فرایند باز تولید که اساس کار معروف روزا لوکزامبورگ بود و نیز «مسئله تحقق» ناشی از آن که وی در برخی نوشته‌های تئوریک اولیه‌اش، سهم مهمی در ارائه آن داشت، نپرداخت. لنین از آخرین تغییرات ساختی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، مطالعه تجربی جامعی به عمل آورد که رشد رویه‌های انحصاری و ادغام صنعت با بانکها را نشان می‌داد. وی در صدد برنیامد مدل «مارکس» از فرایند باز تولید را، با توجه به تغییرات حاصله، با اوضاع جدید منطبق سازد، زیرا این جزئی از هدف او نبود. معذالک پدیده‌ای که او درباره آن تحقیق می‌کرد، به طور تلویحی منعکس کننده تلاشهای سرمایه‌داران برای پرهیز از بحران، یا رفع گرایش به سوی بحران بود که ذاتی فرایند تولید بود یعنی نیاز به تحقق ارزش اضافی، حفظ تناسب بین بخش‌های مختلف تولید و مقابله با سیر نزولی نرخ سود. از این نقطه نظر لنین به آثار، نه علل، و به درسهایی که جنبش سوسیالیستی باید از گذر سرمایه‌داری

به سوی مرحله انحصاری بیاموزد، توجه دارد. به نظر وی، امپریالیسم نتیجه تحول و ادامه مستقیم خصیصه های اساسی سرمایه داری به طور کلی است. در جریان تعریف امپریالیسم وی به پنج خصیصه اساسی زیر اشاره می کند.

برغم آنکه این پنج ویژگی غالباً نقل می شود، ارزش دارد که مجدداً آنها را ذکر کنیم، هم برای اینکه نشان دهیم که تئوری امپریالیسم لنین، تأکید را بر تغییرات بنیادی (ساختی) در سرمایه داری گذارده است نه بر روابط بین کشورهای متروپل و مستعمراتشان، و هم به این دلیل که ویژگیهای مزبور، هنوز به درستی، خصوصیات مسلط سرمایه داری امروز را نشان می دهد. در حالی که لازم است توجه را به این نکته جلب کنیم، که تمام تعاریف، مشروط و دارای ارزش نسبی می باشند و هرگز نمی تواند تمام ارتباط های یک پدیده کاملاً توسعه یافته را دربرگیرد. تعریف لنین بدین سان است:

الف) تراکم تولید و سرمایه به آن چنان حد بالایی رسیده است که انحصاراتی ایجاد کرده که در زندگی اقتصادی نقش تعیین کننده بازی می کنند. شواهد تداوم این گرایش فراوان است: کمتر رشته ای از فعالیت اقتصادی، از این امر مستثنی مانده است.

ب) ادغام سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی و ایجاد یک الیگارش مالی براساس این سرمایه مالی. در حالی که در مورد رابطه بین صنعت و بانک ها و اینکه کنترل واقعاً در کجا قرار دارد، سخن بسیار می توان گفت - این امر فقط از طریق تحقیق تجربی قابل حل است - ولی نقش مسلط یک الیگارش مالی قابل تشخیص را، نمی توان انکار کرد.

ج) صدور سرمایه، متمایز از صدور کالا، اهمیت استثنایی کسب

می‌کند. در این جا دوباره نقش صدور سرمایه از آمریکا به ویژه در تحول سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر، از اهمیت اساسی برخوردار بوده است. مناقشه دربارهٔ مبارزه طلبی آمریکا، تضعیف دلار و بحران در نظام پولی بین‌المللی، به این خصیصه مربوط می‌شود.

(د) تشکیل مجتمع‌های بین‌المللی انحصاری سرمایه‌داری که دنیا را بین خود تقسیم می‌کنند، نام این شرکت‌های غول‌پیکر، برای خوانندگان صفحات اقتصادی روزنامه‌ها آشناست. نقش مسلط روزافزون این شرکت‌ها، آنها را در مرکز مناقشه روز قرار داده است.

(ه) در واقع دربارهٔ آخرین نکته، یعنی تکمیل تقسیم ارضی تمام جهان بین بزرگترین قدرتهای سرمایه‌داری است که جای بحث جدی وجود دارد. امپراتوریهای ارضی قدیم کشورهای سرمایه‌داری اروپایی، که لنین به آنها می‌اندیشید، دیگر وجود ندارند. ایالات متحده آمریکا، که دیگر ویژگیهای امپریالیسم را در پیشرفته‌ترین وجه دارا می‌باشد هیچگاه مستعمره با اهمیتی نداشته است. در عوض امپریالیسم آمریکا بر امپراتوری بدون مرزی حکومت می‌کند که مانندی در گذشته ندارد.

لنین خود دربارهٔ این تعریف محتاط بود، تعریفی که پس از یک تاریخ شصت ساله پرفرازونشیب دیگر جای تلطیف و گسترش دارد. ولی این امر باید، از طریق ملحوظ داشتن اشکال جدیدی که امپریالیسم به خود گرفته است، صورت گیرد و نه از راه تغییر ماهیت موضوع. آنچه را که لنین سرمایه‌داری انگلی، و در حال فساد می‌نامید، خیلی بیش از آنچه او تصور می‌کرد دوام آورده است، نه به دلیل نیرومندی ذاتی سرمایه‌داری، بلکه به علت بحران رهبری در نهضت سوسیالیستی. در عین حال خصومت، تضاد و توسعه نابرابر که لنین آنها را به عنوان ویژگیهای

ناگسستی از عصر امپریالیسم، مورد تأکید قرار داده بود، کاملاً به قوت خود باقی می‌باشند.

بررسی نقدها و نظریاتی که درباره کار لنین ارائه شده است، نیازمند مجال بیشتریست، زیرا یک تئوری باید در کل خود، مورد داوری قرار گیرد. بیرون آوردن عباراتی از متن و مدعی شدن که نکته مورد بحث، بی اعتبار شده است (کاری که برخی منتقدان می‌کنند) به اساس مدل لنین، صدمه‌ای نمی‌زند. کوشش در کوچک نشان دادن نقش لنین بر این مبنی که وی مدیون نظریات هابسن و هلیفردینگ است، زیاد قابل توجه نیست و به هر جهت موضع لنین، با طرفداران تئوری کم‌مصرفی^۱، مانند «هابسن» متفاوت است و وی با مکتب اتریشی مارکسیسم که هلیفردینگ به آن تعلق داشت، اختلاف جدی داشت. قوت کار لنین، به اعتبار استفاده او از داده‌های جدید اقتصادی بود. معذالک هدف لنین نوشتن رساله‌ای در اقتصاد یا تاریخ نبود. هدف او بیان ویژگیهای ماهیت عصر امپریالیسم، تعیین وظایف جنبش طبقه کارگر و منزوی ساختن آن تئوری‌های دروغین و رهبرانی بود که مسئول خیانت ۱۹۱۴ بودند. معذالک آثار کلی امپریالیسم، در زمینه ایدئولوژی و سیاست، مورد توجه لنین نبود. همچنین او در مطالعات اقتصادیش «فرایند باز تولید»^۲ و «مسئله تحقق»^۳ یا تحقیق درباره ارتباط بین امپریالیسم و گرایش نزولی نرخ سود^۴ را مورد بررسی قرار نداد این جنبه‌ها تلویحاً مطرح شده‌اند نه به طور صریح، وی رابطه بین میلیتاریسم و تولید سلاح و امپریالیسم را که مورد توجه روزا

1- Underconsumptionism

2- Reproduction

3- Realization

4- Declining rate of interest

لوکزامبورگ بود، مورد بررسی قرار نداد و مسئله ماهیت دولت تحت شرایط امپریالیسم، در نوشته‌های بعدی او، مورد بررسی قرار گرفت. این گونه مسایل به طور تحقیقی از جانب مارکسیست‌ها در دهه‌های پس از انتشار امپریالیسم، بررسی و مطالعه نشده است و نیاز مبرمی وجود دارد که کاری که به وسیله لنین و همکارانش، هنگام تبعید در سوئیس، در جنگ جهانی اول، شروع شد، ادامه یابد و تکمیل گردد.

امپریالیسم امروز

اهمیت کار لنین توانایی در جمع کردن تمام ویژگیهای متضاد سرمایه‌داری پیشرفته، زیر یک عنوان واحد است. وی اصطلاح امپریالیسم را به این منظور از همه مناسب‌تر تشخیص داد و معلوم نیست، چگونه می‌توانست اصطلاح بهتری ابداع کند. تئوری مارکسیستی امپریالیسم بر این تعریف استوار است. البته هر کسی می‌تواند اصطلاح امپریالیسم را در معنی دیگری به کار برد، یا نشان دهد که نظریه لنین، کاملاً نادرست بوده است یا باید تصحیح شود. معذالک آن چه مطرح است تفسیر وقایع خاصی، در تاریخ، یا صرفاً توضیح و تبیین سیاست استعماری نیست، بلکه مناسب بودن اصطلاح امپریالیسم برای توصیف یک مرحله در تحول سرمایه‌داری و یک عصر تاریخی کامل است. خواه لنین این نکته را منظور نظر داشته یا نه، نویسندگان ناشناسی که گفته است: «علیرغم کمبودهای نظریه لنین، هیچکس از آن زمان به بعد نتوانسته است، در تأیید یا رد، چیزی بر آن بیافزاید» سخن گزافی نگفته است. در عصر امپریالیسم نیروهای آزادشده به وسیله تکنولوژی جدید، با

محدودیت‌های ناشی از اشکال قدیم دولت که پایگاه سلطه سیاسی بورژوازی و حافظ روابط اجتماعی ناشی از آن بود، در ستیز است. تأسیس بازار مشترک اروپا، نشان آنست که سرمایه‌داران، خودشان اکنون به محدودیتهای دولت ملی پی برده‌اند. بازار جهانی سرمایه‌داری به‌طور روزافزون، تحت سلطه تعداد اندکی مؤسسات غول‌پیکر، که از نزدیک با سازمانهای مالی نیرومند مرتبط‌اند، قرار گرفته است. روابط نزدیکی که بین شرکت‌های خصوصی بزرگ، از جمله شرکت‌های چندملیتی و دولت برقرار شده است تعیین حدود و قلمرو سرمایه خصوصی را دشوار می‌سازد.

دولت مستقیماً نه تنها برای دفاع از شرایط کلی حقوقی برای مالکیت خصوصی، و تولید کالایی، بلکه برای کمک فعال به فرایند انباشت، به صحنه کشیده شده است.

در نتیجه جنگ جهانی دوم، تغییرات بزرگی در جهان سرمایه‌داری رخ داده است نقش رهبری ایالات متحده تحکیم شده است؛ مرکز نظام جهانی امپریالیستی، اکنون آمریکاست. اشکال سلطه امپریالیستی بر کشورهای وابسته تا حد زیادی، تغییر کرده است. حکومت استعماری مستقیم، تقریباً در همه جا برچیده شده است؛ یک عقب‌نشینی استراتژیک ولی به هر حال یک عقب‌نشینی.

بخشی از جهان به روی امپریالیسم بسته شده است. امپریالیسم آمریکا، «بر جهان آزاد» سلطه دشواری را اعمال می‌کند. شرکت‌های بین‌المللی بزرگ، غالباً آمریکایی، منابع عمده این قسمت از جهان را کنترل می‌کنند. صنایع پیشرفته از نظر تکنولوژی ناگزیرند جهان را برای یافتن مواد خام جستجو کنند. در همین حال خارج از چند منطقه مرفه،

میلیونها مردم جهان، شاید خیلی بیش از گذشته در فقر و گرسنگی بسر می‌برند و در حالی که سطح زندگی مادی متوقف است یا بدتر می‌شود، حس محرومیت گسترش می‌یابد و تشدید می‌شود. کشورهای مستقل آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا در یک موضع وابستگی اقتصادی، به بازار جهانی وابسته باقی مانده‌اند. به نظر نمی‌رسد این کشورها بتوانند همان راهی را که کشورهای صنعتی پیشرفته امروزی به سوی صنعتی شدن پیمودند، پیمایند. سرنوشت اقتصادی آنها به وسیله سیاستمدارانی که با دشواری‌های لاینحل روبرو هستند تعیین نمی‌شود بلکه به وسیله شرکت‌های غول‌پیکر خارجی و بانکها و متحدان بومی (داخلی) آنها، تعیین می‌گردد. از هم‌پاشیدن امپراتوری‌های قدیم استعماری، کسب استقلال سیاسی به وسیله مستعمرات سابق، فقط فرم و شکل سلطه سیاسی را تغییر داده است نه ماهیت آن را. مناطق وسیعی از جهان که فاقد منابع یا استعداد بالقوه برای سرمایه‌گذاری سودآور و توسعه به وسیله سرمایه بین‌المللی هستند، محکوم به رکود و زوال می‌باشند. امپریالیسم آمریکا، فقط وقتی به این مناطق توجه می‌نماید که آنها زمینه‌ای برای پرورش انقلاب گردند، و موازنه متزلزلی را که با بلوک شوروی دارد و موضع دفاعی جهانش بر آن مبتنی است، برهم زند. این جنبه‌ها و جنبه‌های دیگر امپریالیسم معاصر، نشان می‌دهد که محققان باید، با توجه به این تغییرات مدام، تئوری‌های مربوط را کامل کنند و بهبود بخشند.

دلیلی وجود ندارد که تحولات پس از جنگ، تئوری مارکسیستی امپریالیسم را، بی‌اعتبار یا نقض کرده باشد. برعکس به نظر می‌رسد تحولات مزبور انتقاد عمده تئوری مارکسیستی از نظام جهانی که توفیق‌های تکنولوژی جدید را به ابزار دهشتناک انهدام جمعی تبدیل

کرده است و میلیون‌ها مردم را از طریق سوء تغذیه محکوم به فقر و مرگ تدریجی نموده است، تأیید نماید.

اینکه تئوری مارکسیستی امپریالیسم در صدد حصول چه چیزیست الزاماً چیزی بیش از آغاز کار نیست و مسایلی را که شرکت‌کنندگان در یک بحث دانشگاهی درباره تاریخ یا توسعه اقتصادی عمدتاً به آن علاقمندند، حل نمی‌کند. اعتبار کلی تئوری مارکسیستی به سختی ممکن است مورد قبول کسانی که ادعاهای مارکسیست‌ها را به‌طور کلی رد می‌کنند، واقع شود. به هر حال این مسئولیت مارکسیست‌هاست که تئوری مورد نظر را در تماس با وقایع مشخص، اعم از تاریخی و معاصر، مورد آزمایش قرار داده و تکمیل نمایند. از جمله این وظایف توضیح و تبیین ماهیت عصر امپریالیسم، چگونگی عملکرد قوانین حرکت شیوه تولید سرمایه‌داری، می‌باشد. تئوری مارکسیستی امپریالیزم چیزی بیش از یک ابزار ضروری برای درک سیر تحول جهانی، در عصر ما است. تئوری مزبور، همچنین جزئی از یک مجموعه تئوری است که هدف آن تغییر آگاهانه جهان است: یک وظیفه عملی از دید مارکسیست‌ها که مستلزم آنست که تئوری مزبور به صورت تئوری تنها طبقه انقلابی، در جامعه سرمایه‌داری یعنی پرولتاریا یا طبقه کارگر درآید.

چنانچه تئوری مارکسیستی را، از این هدف، یعنی ارتباط آن با کشاکش طبقه استثمارشده و کوشش در راه بالابردن آگاهی سیاسی طبقه مزبور، تا زمانی که برای خود یک طبقه گردد، جدا کنیم، هر جزئی از تئوری مارکسیستی صرفاً به عنوان یک مفهوم جالب آکادمیک، یا یک قطعه جزمی، بدون هیچ اهمیتی، درخواهد آمد.

امپریالیسم نو*

لنین امپریالیسم را مرحله خاصی در تحول سرمایه‌داری می‌داند که در اواخر قرن ۱۹ پیدا شده است. برخی گفته‌اند ویژگیهای این مرحله خاص، در تاریخ سرمایه‌داری پیش‌تر هم، وجود داشته است. لذا عده‌ای قائل به تفکیک شده و بین دو نوع امپریالیسم «نو» و «کهن» تمیز قائل شده‌اند. دلایل کافی وجود دارد که یک دوره نوینی را در امور سرمایه‌داری جهانی تمیز دهیم. این مرحله جدید دارای ویژگیهای زیادی است که دو خصیصه آن اساسی و از این قرار است:

۱ - انگلستان، دیگر تنها کشور صنعتی بدون چون و چرا نیست و کشورهای دیگر مانند آمریکا، ژاپن، فرانسه، و آلمان وارد صحنه شده‌اند.

* Harry Magdoff, The Age of Imperialism: The Economics of U. S. foreign Policy (N. Y. & London: M. R., 1969).

۲- قدرت اقتصادی، در داخل هر کشور صنعتی، به چند مؤسسه صنعتی و مالی بزرگ که مجموعه‌ای از صنایع مرتبط به هم هستند، منتقل می‌شود.

بستر و چارچوب این تحولات، تغییرات تکنولوژیک، در سه دهه آخر قرن نوزدهم بود، از قبیل کشف منابع جدید انرژی و تکنولوژی، فیزیک و شیمی یعنی تکنولوژی مبتنی بر کاربرد تحقیقات علمی، به جای نبوغ مکانیکی صرف. این تحقیقات به علاوه مهندسی مکانیک، صنایع جدید و منابع جدید انرژی را به وجود آورد. پیشرفت در تئوری «ترمودینامیک» منجر به پیدایی موتورهای سوخت داخلی گردید. در طول سه دهه آخر قرن نوزدهم بود که تحقیقات در علوم، به ویژه در ترمودینامیک و الکترومغناطیس، شیمی و زمین شناسی با توسعه سریع در مهندسی مکانیک همراه شد و به تولید ماشین آلات، منابع جدید نیرو و روشهای صنعتی جدید منجر گردید. اختراع موتور سوخت داخلی فقط کمی از اختراع الکتریسیته کم اهمیت تر بود. در نتیجه این تحولات، صنایع تبدیل و توسعه یافت. استخراج معادن، جاده سازی، پولاد، کشاورزی، نفت و فرآورده های صنعتی بیشمار (از قبیل دوچرخه، تلفن، ماشین تحریر - لینولثوم - تئوماتیک تایر، کاغذ ارزان، ابریشم مصنوعی، آلومینیوم، لباس و کفش حاضری) برای نخستین بار به بازار آمد.

پس یکی، جنبه تکنولوژی این دوره است ولی حتی از آن مهمتر اینکه این تکنولوژی، نیازمند سرمایه گذاری و واحدهای تولیدی وسیع بود. این تحولات در صنایع پولاد - الکتریسیته - شیمی صنعتی - و نفت به وجود آمد.

در اثر امکان استفاده از پولاد بود که موتور سوخت داخلی،

ژنراتورهای الکتریکی، توربین‌های بخاری ساخته شد. ریل‌های پولادین و لکوموتیو بود که حمل بار سنگین را در سرعت زیاد امکان‌پذیر ساخت، هزینه حمل را کاهش داد و صنایع محلی را به صنایع بزرگ و ملی تبدیل کرد.

الکتریسیته نه تنها برای حرارت و نور، بلکه برای خودکار کردن صنایع و نیز برای تصفیه مس و آلومینیوم، مورد استفاده قرار گرفت.

این پدیده‌های جدید که گاه به عنوان انقلاب صنعتی دوم نامیده می‌شود، با تحول واحدهای اقتصادی از واحد کوچک، به شرکت‌های بزرگ همزمان بود. در نتیجه قدرت مالی و صنعتی متراکم شد. اهمیت نقش این تحولات تکنولوژیک در تسهیل گرایش‌های انحصارگرایانه، از آن جا روشن می‌شود که از ۵۰ شرکت مهم صنعتی در آمریکا، ۲۶ شرکت در صنایع پولاد، نفت، لوازم الکتریکی، مواد شیمیایی و آلومینیوم فعالیت دارند و از ۵۰ شرکت مهم صنعتی، در کشورهای سرمایه‌داری غیرآمریکایی، ۳۰ شرکت در این صنایع هستند. این تحولات تکنولوژیک، چارچوب و فرصت را، برای گرایش کاملاً طبیعی صنعت در سیستم سرمایه‌داری در جهت تراکم قدرت فراهم کرد. مثلاً در آمریکا، به علت امکان استفاده از پولاد، کشیدن خط آهن سراسری این فرصت را به صنایع محلی داد که گسترش یابند و در سراسر کشور فعالیت داشته باشند بنابراین صنایع محلی به صنایع کشوری یا ملی تبدیل شد. و در اوایل قرن بیستم غالب صنایع عمده، تحت سلطه چند شرکت بزرگ قرار گرفته بودند که اینها سازمانهای خرید و فروش خاص خود را داشتند. بسیاری از جمله آنان که در صنایع استخراجی بودند توانستند منبع مواد خام خود را کنترل کنند. این دوره صنعتی جدید و صنایع جدید

ناشی از تحولات تکنولوژیک و رقابت بین کشورهای صنعتی، اهمیت تازه‌ای به نقش مواد خام داد. در صحنه اروپا کشاکش برای کنترل سنگ آهن و ذغال سنگ داستان آشنائیت حتی از آن مهمتر، کشاکش برای به دست آوردن کنترل بر سرزمین‌های دوردست بود که ارزش آنها اهمیت بیشتری پیدا کرده بود. اشتهای دوره صنعتی جدید که نمی‌توانست از منابع محلی تغذیه کافی کند، به سرعت تمام جهان را بلعید. دیگر مسئله این نبود که فرآورده‌های صنعتی اروپایی را (عمدتاً تساجی) در مقابل کالاهای سنتی و گرمسیری مبادله کرد، یا حتی مسئله این نبود که در جستجوی بازار، برای صنایع روبه گسترش آهن و فولاد از طریق ساختن خط آهن، پل و غیره برآیند. بلکه صنعت برای مواد اولیه اساسی که بدون آن نمی‌توانست در شکل جدید وجود داشته باشد در دنیا به جستجو پرداخت.

این کوشش، برای تأمین مواد اولیه، جزئی از یک الگوی جدید کلی روابط اقتصادی در سیستم جهانی سرمایه‌داری بود. در فاصله بین ۱۹۰۰-۱۸۶۰ سه تغییر در روابط اقتصادی بین کشورها واجد اهمیت است:

- ۱- تعداد کالاهای مورد مبادله و تجارت، چند برابر شد.
- ۲- رقابت بین مناطق کاملاً جدا از هم، در جهان شدت یافت یا برای نخستین بار ظاهر شد.
- ۳- سطح زندگی کارگران و سودآوری صنایع، در کشورهای اروپایی، به تأمین عرضه مواد خام از سرزمینهای ماوراء بحار، بستگی پیدا کرد، در حالی که سطح زندگی تولیدکنندگان مواد اولیه به نوسانات بازار، در کشورهای دسته اول، بستگی پیدا نمود.

با افزایش نیاز به مواد اولیه، آهن‌گ کشف و استخراج معادن، افزایش یافت. ظرف سه دهه آخر قرن نوزدهم، غالب مناطق کشاورزی توسعه نیافته جهان، باز شد و با افزایش دانش زمین‌شناسی، غالب مناطق دارای منابع معدنی بزرگ، کشف گردید. در این ایام بود که نیکل در کانادا، مس و زینک در استرالیا، نیتروژن در شیلی، قلع و لاستیک در مالایا کشف شد. تولیدکنندگان مواد خام، از آمریکای شمالی، اروپا و روسیه، به مناطق حاره و نیز تا استرالیا نفوذ پیدا کردند و مناطق و خطوط بازرگانی که قبلاً قائم به خود بودند در یک اقتصاد واحد جهانی، مستحیل شدند.

تجارت جهانی، یکی از اجزاء سرمایه‌داری اولیه بود، و با بلوغ سرمایه‌داری، پیشرفت کرد ولی حمل ارزان مقدار حجیم مواد خام که مورد نیاز صنایع بود، سبب یک جهش عمده بازرگانی، به جلو گردید. به وسیله تولید انبوه پولاد، و نوآوریهای تکنولوژیک در کشتی‌سازی در دو دهه آخر قرن نوزدهم، استفاده از کشتی‌های آهنی امکان‌پذیر شد و کشتی بخاری فلزی که بتواند فشار بیشتری را تحمل کند ساخته شد و نیز ارتباطات سریع امکان‌پذیر گردید. (کابل ترانس اتلانتیک در ۱۸۶۶ شروع به کار کرد).

این حمل سریع و ارزان، زمینه یک انقلاب تجاری را فراهم آورد. این انقلاب بازرگانی، به وسیله رشد همزمان بانکداری بین‌المللی از نظر مالی تأمین می‌شد و یک بازار جهانی، مشتمل بر قیمت‌های جهانی، برای نخستین بار پدیدار شد. این تحولات، علاوه بر انگلیس، سبب تسریع صنعتی‌شدن در کشورهای دیگر مانند آمریکا، ژاپن، فرانسه و آلمان گردید. این صنعتی‌شدن، تحت شرایط زیر صورت گرفت:

۱ - تمرکز قدرت اقتصادی، در واحدهای اقتصادی بزرگ

۲ - تجهیز انبوه سرمایه، برای پروژه‌های خاص

۳ - برقراری و رشد تعرفه‌های حمایتی

۴ - یک موج نظامیگری

شرایط فوق، چارچوب و قالب امپریالیسم را در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ تشکیل می‌داد. بالاتر از همه، الگوی رفتار امپریالیستی، دیگر مختص بریتانیا نبود که تجارت بین‌الملل را کنترل کند و مثلاً مناطق تجاری، و اینجا و آنجا کلنی به دست آورد. بلکه این مجموع عملیات اقتصادی و سیاسی سایر کشورهای به سرعت روبه پیشرفت بود که عنوان جدید «امپریالیسم نو» را به جوامع انسانی داد، هیچ نقطه‌ای از جهان از تأثیر این امپریالیسم جدید، بیرون نماند. تمام جهان تحت تأثیر نیازهای صنعت جدید مسلط در هر کشور صنعتی، و نیز رقابت بین این کشورها تبدیل و با آن منطبق گردید. مجموعه روابط اقتصادی و سیاسی که از این پدیده‌های مخصوص جدید، ناشی شد، عصر امپریالیسم نامیده می‌شود.

این تغییرات، ناگهانی نبود، بلکه مستقیماً از گرایش‌های مسلم در یک اقتصاد سرمایه‌داری، ناشی شد. بزرگترین ویژگی جدید، عبارتست از تراکم قدرت اقتصادی در شرکت‌های بزرگ و سازمانهای مالی که در نتیجه آن سرمایه به صورت بین‌المللی درآمد. کوشش برای تسلط به علت فراوانی خطر، جزء ناگزیر حیات اقتصادی در نظام سرمایه‌داریست. از جمله این خطرات، رقابت داخلی و خارجی، تغییرات سریع تکنولوژیک و رکود را می‌توان نام برد که نه تنها نرخ سود، بلکه خود سرمایه‌گذاری را تهدید می‌کنند، بنابراین سرمایه‌گذار، همیشه مراقب است که محیط خود را کنترل کند، و تعداد هرچه بیشتر رقبا را از صحنه بیرون

کند. جنگ برای بقا، همچنین به منزله جنگ برای غالب شدن بوده است که از این نبردها شرکت‌های غول‌پیکر که برای محیط‌شان مناسب بوده‌اند در صحنه ظاهر شده‌اند. راه‌وروش و عادات آنها، نتیجه فرایند تطبیق آنها در جنگ برای بقا و رشد است. این راه‌وروش‌ها و عادات، در ساخت سازمانیشان و نیز در عملیاتشان برای پیروزی متبلور شده است.

۱- نخستین الزام، تأمین امنیت و کنترل مواد اولیه در یک دنیای پرمخاصمه است: کنترل هرچه بیشتر مواد اولیه، در هر جایی که این مواد وجود داشته باشد (از جمله منابع جدید) جلو رقابت جدید را می‌گیرد و می‌تواند تولید و قیمت محصول ساخته‌شده را کنترل کند، این امر یک وسیله حمایتی، علیه فشار رقبا است. تاریخچه صنعت نفت، یک مثال کلاسیک است ولی همین‌طور، این مطلب در مورد آلومینیوم، پولاد، مس و سایر صنایع صادق است.

۲- الگوی صنایع موفق، تسخیر بازار خارجی برغم وجود بازار وسیع داخلی و افزایش جمعیت است. کوشش برای توسعه صادرات صنعتی با شروع نخستین جرقه‌های بلوغ صنعتی شروع شد. در آمریکا با ادامه رکود اقتصادی، بین سال‌های ۱۹۰۰-۱۸۷۱ دو واکنش پدیدار شد:

الف - در داخل: حرکت به سوی تحکیم قدرت اقتصادی، به صورت سازمان وسیع اقتصادی.

ب - از نظر خارجی، کوشش برای تسخیر بازار خارجی، حتی در کشورهای صنعتی اروپایی (حجم صادرات آمریکا در ۱۸۷۱، ۷٪ و در ۱۹۰۰، ۱۹٪ بوده است). صادرات نه تنها برای حفظ رشد، بلکه برای حفظ سرمایه سرمایه‌گذاری شده لازم است.

«لنین» می‌گوید: رشد مبادلات داخلی و به‌ویژه خارجی، از ویژگیهای

مشخصه سرمایه‌داریست. تحصیل بازار خارجی، به‌منظور تأمین نرخ رشد مورد نیاز، برای حفظ یک سرمایه‌گذاری بزرگ، لازم است. وابستگی به این بازارها، به‌صورت یک مختصه دائمی در آمد، زیرا این بازارها با ساخت ظرفیت صنعتی ترکیب یگانه می‌شوند. در یک مورد صادرات ممکن است تنها راه خروج از مصیبت، و در موارد دیگر ممکن است بهترین راه حفظ جریان سود باشد، ولی با قرار گرفتن سفارش‌های خارجی در مجموع ظرفیت تولید و در محاسبه هزینه واحد تولید، فشار برای حفظ این بازار خارجی به‌ویژه با ورود رقبای خارجی بیشتر می‌شود.

۳- سرمایه‌گذاری خارجی، یک طریقه مؤثر برای توسعه و حفظ بازار خارجی است. روشن‌ترین شاهد تاریخی این امر صدور سرمایه برای راه آهن است که موجب تقاضا برای ریل، لکوموتیو و اطاق قطار و فرآورده‌های آهنی شد. این امر در عصر شرکت‌های غول‌پیکر تشدید می‌شود. با توجه به رقابت بین کشورهای صنعتی، نقش سرمایه‌گذاری خارجی، برای تصرف و استخراج منابع مواد خام آشکار است. به‌ویژه نقش سرمایه‌گذاری خارجی توانایی برای رقابت یا از میدان به‌در کردن رقیب است. همچنین برای به‌دست آوردن بازار محلی و رقابت با شرکت‌های مشابه خارجی سرمایه‌گذاری توسط شرکت‌های غول‌پیکر ضروریست. این شرکتها از نفوذ سیاسی خود، برای برقراری تعرفه‌های حمایتی علیه شرکت‌های دیگر می‌توانند استفاده کنند. بنابراین توانایی برای رقابت در سایر کشورها و اعمال آن نوع کنترلی که مورد نیاز شرکت‌های غول‌پیکر است، نیازمند یک برنامه سرمایه‌گذاری خارجی است. رقابت بین کمپانی‌های غول‌پیکر یا به تشکیل کارتل‌ها منجر

می‌شود یا به هجوم به بازارهای یکدیگر از طریق سرمایه‌گذاری خارجی. به علاوه استفاده از این طریق، در عصر شرکت‌های بزرگ، به علت توده‌های عظیم سرمایه که در اختیار شرکت‌های بزرگ است (خواه از منابع خودشان یا از منابع سازمانهای مالی)، بیشتر میسر است. دلایل دیگری نیز برای فوران سرمایه‌گذاری خارجی در عصر امپریالیسم وجود دارد، از جمله جالب بودن نرخ سود بیشتر، از راه استفاده از هزینه کار پائین‌تر در خارج (مانند سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی در کره جنوبی. بنابه گزارش «چیس‌مان هاتن بانک» نرخ مزد بین ۸۵-۶۵ سنت در روز تعیین شده است). هزینه پائین‌تر فقط یکی از عوامل مؤثر در سرمایه‌گذاری است. عامل مهم‌تر عبارتست از انگیزه توسعه منابع مواد خام و بهره‌گرفتن از موضع انحصاری که ناشی از امتیاز پائین بودن هزینه شرکت‌های بزرگ، علائم ثبت انحصاری، تکنولوژی برتر یا تشویق مردم به مصرف نوع خاصی از محصول از طریق تبلیغات فروش و سرانجام، سرمایه‌گذاری خارجی از فشار برای برقراری تجارت با بازارهایی که به وسیله دیوار تعرفه یا اولویت‌های تجاری حمایت می‌گردد، ناشی می‌شود. مانند سرمایه‌گذاری ایالات متحده در کانادا که راه مناسبی برای مشارکت در تجارت امپراتوری بریتانیا است.

این معنی که تئوری امپریالیسم، به‌طور عمده با سرمایه‌گذاری در کشورهای توسعه‌نیافته، سروکار دارد درست نیست. واقعیت اینست که امکانات سرمایه‌گذاری سودمند، در این کشورها، در اثر شرایطی که ناشی از عملکرد امپریالیسم است، محدود شده است. تقاضای محدود، و عقب‌ماندگی صنعتی، نتیجه ساخت اقتصادی و اجتماعی یک جانی است که در نتیجه تبدیل این کشورها به تولیدکننده مواد خام و غذا برای مراکز

متروپل به وجود آمده است.

بنابراین روشن شد که چرا سرمایه‌گذاری خارجی در عصر امپریالیزم وجود دارد. به عبارت دیگر این امر ناشی از فرصت‌ها و فشارهایی است که همراه با ظهور شرکت‌های بزرگ پدید می‌آید و نتیجه عملکرد طبیعی و شایسته‌بنگاه اقتصادی در شرایطی است که با آن روبه‌رو می‌شود. الگوی این سرمایه‌گذاریها، باید در چارچوب تاریخی‌شان بررسی شود، یعنی با توجه به اوضاع و احوال واقعی عملی که صاحبان سازمانهای اقتصادی، با آن روبه‌رو هستند نه با انتزاع کردن درباره «فشار سرمایه‌مازاد».

۴- لزوم کنترل سیاسی برای هدف‌های اقتصادی، تلاش برای به‌دست آوردن فرصت‌های سرمایه‌گذاری خارجی و کنترل بازار خارجی، سبب افزایش کنترل سیاسی، بر مسائل اقتصادی می‌گردد. ربع آخر قرن نوزدهم، شاهد گسترش تعرفه حمایتی است. سایر وسایل سیاسی مانند تهدید، جنگ، تصرف مستعمره، طرق مختلف اعمال نفوذ سیاسی در یک کشور خارجی است. با توجه به نوع امتیازات موردنظر، مانند تحصیل موقعیت‌های تجاری ممتاز، مالکیت حقوق منابع معدنی، گشایش درها بر روی بانکهای خارجی و سایر سازمانهای مالی که ورود و اشغال اقتصادی را تسهیل می‌کند، درجه و نوع عملیات سیاسی طبعاً فرق می‌کند. در سرزمین‌های دوردست، اشغال به‌صورت مستعمره راحت است. در اوضاع و احوال متفاوت، رشوه‌دادن، اعطاء وام (از طریق بانکها یا سازمانهای دولتی) مناسب می‌باشد. و در مورد کشورهای پیشرفته، از تشکیل اتحادها و گروه‌های ذینفع استفاده می‌شود.

نتیجه این تحولات، یک شبکه جدید روابط اقتصادی و سیاسی

بین‌المللی است، این شبکه از حیث شکل و ترکیب در اثر جنگ، رکود و غیره تغییر می‌کند. اشکال متنوع مانند: کلنی و نیمه کلنی و انواع گوناگون اشکال کشورهای وابسته وجود دارد کشورهای که رسماً از نظر سیاسی مستقل‌اند ولی در شبکه وابستگی مالی و دیپلماتیک قرار دارند. از سوی دیگر، در بین کشورهای امپریالیستی، یک سلسله مراتب وجود دارد، به این معنی که آنها یا شرکای ارشد، یا شرکای کوچک هستند.

نکته مهم درجات متفاوت وابستگی در یک اقتصاد بین‌المللی است: اقتصادی که دائم در اثر جنگ بین شرکت‌های غول‌پیکر، همراه با حکومت‌هایشان، برای حفظ سلطه و کنترل بر روی کشورهای ضعیف‌تر در حال جوشش و غلیان است.

امپریالیزم را همان استعمار (کلنیالیزم) دانستن نه شبیه تئوری «لنین» است و نه با واقعیت تطبیق می‌کند. همین‌طور این تئوری سفسطه آمیز است که امپریالیزم ناشی از نیاز کشورهای پیشرفته است که از طریق سرمایه‌گذاری در مستعمرات از شر مازاد Surplus که گلوی آنها را می‌فشارد، خلاص شوند.

دوره یا عصر امپریالیزم از آن پیچیده‌تر است که بتوان آن را با یک فرمول ساده توضیح داد. تلاش برای تحصیل مستعمره، نه تنها امری اقتصادیست، بلکه در دنیای قدرت‌های امپریالیستی رقیب، ملاحظات سیاسی و نظامی را نیز شامل می‌شود. به همین ترتیب فشار پشت سرمایه‌گذاری خارجی، پرشمارتر و شامل‌تر از صرف صدور سرمایه به کشورهای عقب‌افتاده است. یک توضیح ساده، برای انواع گوناگون دگرگونی‌های واقعی اقتصادی و سیاسی وجود ندارد و نه سودمند است که دنبال چنین توجیهی باشیم.

ارزش ویژه تئوری لنین در تأکید بر تمام اهرمهای اساسی است که انگیزه و محرک روابط اقتصادی بین‌المللی است. این اهرم‌های اساسی آنهایی هستند که با مرحله جدید انحصار و نحوه عمل آن، در مورد تسلط و کنترل بر منابع اولیه و بازار مربوط است.

این واقعیت که اینها هنوز هم اهرم‌های اصلی به‌شمار می‌روند، مربوط بودن تئوری لنین را نشان می‌دهد، ولی فرم‌های خاصی که این عوامل، در آن عمل می‌کنند و به شرایط جدید منطبق می‌شود، نیازمند بررسی مستمر است.

ویژگیهای تازه امپریالیزم

امپریالیزم امروز چند جنبه مشخص جدید دارد:

الف - انتقال تأکید اصلی از رقابت، در تقسیم جهان، به تلاش برای جلوگیری، از محدود شدن سیستم امپریالیستی.

ب - نقش جدید ایالات متحده آمریکا، به عنوان متشکل‌کننده و رهبری سیستم جهانی امپریالیزم.

ج - ظهور یک تکنولوژی که طبع بین‌المللی دارد.

اینک به تحلیل و توضیح هر یک از ویژگیهای فوق می‌پردازیم.

الف - انقلاب روسیه آغاز مرحله جدید است

قبل از جنگ دوم جهانی، ویژگیهای عمده عبارت بود از گسترش امپریالیزم که جهان را فراگیرد و برخورد و کشاکش بین قدرت‌ها برای تقسیم مجدد سرزمین و قلمرو نفوذ. پس از انقلاب روسیه، یک عامل

جدید، وارد کشاکش رقابتی شد، یعنی کوشش برای تسخیر مجدد آن قسمت از جهان، که از سیستم امپریالیستی، جدا شده بود و نیاز به جلوگیری از دیگر کشورها برای ترک شبکه امپریالیستی. با پایان گرفتن جنگ دّوم، و گسترش بخش سوسیالیستی جهان و متلاشی شدن بیشتر سیستم استعماری، ضرورت نجات هرچه بیشتر شبکه امپریالیستی و تسخیر مجدد مناطق از دست رفته تشدید شد. تسخیر مجدد در این چارچوب، برحسب اوضاع و احوال، اشکال متفاوت به خود می گیرد، از قبیل نظامی، سیاسی، و نیز اقتصادی. در حالی که کشورهای استعماری، به آسانی یا با خرسندی، مستعمرات را رها نکردند، ولی هدفهای عمده، از استعمار، پیش از حصول استقلال سیاسی، به دست آمده بود. مستعمرات، دریافت جهانی سرمایه داری پیوندزده شده بودند، منابع آنها، اقتصاد آنها و جوامع آنها، در جهت تأمین نیازهای کشور متروپل، تطبیق داده شده بود. وظیفه امپریالیسم، اکنون حفظ حداکثر منافع اقتصادی و مالی بود که از این مستعمرات به دست می آمد و این به معنی تداوم و استمرار وابستگی اقتصادی و مالی این کشورها، به مراکز متروپل بود.

نه پس از انقلاب روسیه و نه در زمان حال، هدف اصلی گسترش و یا دفاع از مرزهای امپریالیزم، به معنی از بین رفتن رقابت، بین قدرتهای امپریالیستی نیست. معذالک از جنگ دّوم به بعد، این هدف اساسی به علت افزایش تهدید به سیستم امپریالیستی و وحدت بیشتر بین قدرتهای امپریالیستی که به وسیله رهبری ایالات متحده تحمیل شده، مرکز اصلی صحنه بوده است.

ب - آمریکا به عنوان رهبر سیستم سرمایه‌داری

تا جنگ دوم جهانی، عملیات سیاسی و نظامی در سیستم جهانی امپریالیسم به‌طریقه سنتی اتحادبندی در بلوک‌ها صورت می‌گرفت و رقابت منافع در داخل بلوک‌ها برای تجاوز یا دفاع، علیه بلوک دیگر، سرکوب می‌شد. ترکیب این بلوک‌ها، البته با تغییر امتیازات تاکتیکی مورد نظر، تغییر می‌کرد از ۱۹۴۵ پدیده جدید عبارتست از اینکه ایالات متحده رهبری تمامی سیستم امپریالیستی را به‌عهده گرفته است: در نتیجه قدرت اقتصادی و نظامی آمریکا، خساراتی که در اثر جنگ بر رقبایش وارد آمد، آمریکا امکان یافت که شبکه امپریالیستی زمان ما را متشکل کرده و رهبری کند.

متشکل کردن سیستم امپریالیستی پس از جنگ، از طریق سازمانهای بین‌المللی که در اواخر جنگ تأسیس شد، صورت گرفت مانند سازمان ملل متحد، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول که در هر یک از آنها آمریکا می‌توانست به دلایل مختلف، نقش رهبری داشته باشد. سیستم امپریالیستی از طریق فعالیت‌های سازمان کمک و ترمیم سازمان ملل (U. NR. R. A)، طرح مارشال، و چندین برنامه کمک اقتصادی و نظامی که توسط واشنگتن عرضه و کنترل می‌شد مستحکم گردید. (در گفتار برخی رهبران آمریکا دفاع و تقویت حقوق بین‌الملل و این معنی که نظم بین‌المللی به دیگر کشورها تحمیل شود، مورد تأکید قرار گرفته است). دین راسک، در نطقی به این مضمون می‌گوید: «امنیت و رفاه آمریکا، محدود به سیاست و دفاع در داخل آمریکای شمالی و جامعه آتلانتیک و نیمکره غربی نیست! کره زمین کوچک شده است و ما باید

در تمام کره زمین و فضای اطرافش مداخله داشته باشیم»^۱.

به علت محدودیت‌های موجود در سازمان ملل و عضویت کشورهای سوسیالیستی، این اداره و تدبیر جهانی، به وسیله یک سلسله قرارداد و اعلامیه‌هایی که جهان غیر سوسیالیستی را دربر می‌گیرد تنظیم گردیده است. علاوه بر این، اقدامات دیپلماتیک به وسیله نکثیر پایگاه‌های در اطراف جهان، تقویت شده‌اند. نقش جدید آمریکا را در زمینه نیروهای مسلح، می‌توان در این واقعیت دید که نیروهای مسلح در آمریکا در دهه ۱۹۲۰ فقط در سه کشور مستقر بودند و در جنگ دوم جهانی، آمریکا در ۳۹ کشور نیرو داشت و امروزه از طریق اعطای کمک نظامی و آموزش نظامی ارتشهای خارجی، گروه‌های نظامی آمریکا، دست‌کم در ۶۴ کشور قرار دارند (۱۹۶۶). این نیروها، برای مداخله نظامی، در سراسر کره زمین پراکنده‌اند و در صورت عدم مداخله هم، حضورشان موجب اعمال نفوذ است.

یک جنبه مهم دیگر از موضع رهبری جدید آمریکا، جانشین شدن، به جای قدرتهای امپریالیستی روبه هزیمت است. به گفته یوژن روستو، تمام تاریخچه پس از جنگ عبارت بوده است از فرایند حرکت آمریکا که موضع امنیتی را که بریتانیا، فرانسه، هلند و بلژیک سابقاً داشتند، پر کند.

در حالی که این تحولات رخ می‌داد، صاحبان بنگاه‌های اقتصادی آمریکا بیکار ننشسته‌اند. بانک‌های آمریکایی دیگر تنها در آمریکای لاتین متمرکز نیستند، بلکه در تمام دنیا گسترده‌اند و موضع

آمریکا، در صنایع نفت خاورمیانه به خوبی این امر را نشان می‌دهد. سهم آمریکا از ۱۰٪ پیش از جنگ دوم به ۵۹٪ افزایش یافته است در حالی که سهم بریتانیا از ۷۲٪ به ۲۹٪ کاهش یافته است. دلیل این امر، نبوغ تکنولوژیک شرکت‌های نفتی آمریکایی نیست، بلکه در سیاست خاورمیانه است: استفاده از قراردادهای وام و اجاره در طول جنگ، برنامه کمک‌های خارجی پس از جنگ و نبوغ وزارت خارجه و سایر سازمانهای دولتی. (مانند سهامی که آمریکایی‌ها پس از سرنگون کردن حکومت ملی دکتر مصدق توسط C. I. A در نفت ایران به دست آوردند. قبلاً تمام سهام مذکور متعلق به یک کمپانی انگلیسی بود).

ج - تکنولوژی جدید

تکنولوژی جدید، بیش از تکنولوژی قدیم، از نظر حوزه عمل بین‌المللی است و لذا دارای اثرات ویژه برای عملکرد امپریالیسم است. آشکارترین جنبه تکنولوژی، در فضا است. ایستگاه‌های فضایی دور زمین که به وسیله تکنسین‌های آمریکایی اداره می‌شوند، یکی از این ویژگی‌های بین‌المللی است. یکی دیگر نقش برجسته آمریکاست در ماهواره‌های ارتباطی، به طوری که نه تنها روزنامه‌ها و مجلات آمریکایی و انتشارات اداره اطلاعات آمریکا بلکه تلویزیون آمریکا فوراً در دسترس است. اینها همه وسایل سودمندی هستند، برای حصول یک وحدت «فرهنگی» که منعکس کننده رهبری سیستم امپریالیستی، به وسیله آمریکاست.

همراه این پیشرفتهای تکنولوژیک، ترتیبات حقوقی بین‌المللی، پا به عرصه وجود گذارده است به گفته «دین راسک» «و با ایجاد یک سیستم

ارتباطی واحد ماهواره‌ای بین‌المللی، ما یک نهاد بین‌المللی جدید به وجود آورده‌ایم که در آن، یک شرکت خصوصی آمریکایی، با ۴۵ دولت در مالکیت شریک است.^۱ به علاوه تکنولوژی‌های انرژی اتمی و کامپیوتر، دارای جنبه‌های خاص بین‌المللی است این پروژه‌ها، از جهت تحقیقات و احداث، هزینه‌های زیاد برمی دارد و به شرکت‌های بزرگ که می‌توانند بین‌المللی باشند، وضع ممتازی نسبت به دیگران می‌دهد. یک آمیزش دلپذیری بین شرکت‌های بین‌المللی و تکنولوژی جدید وجود دارد. چون این صنایع (از حیث پژوهش و ساختن) نیاز به سرمایه خیلی زیاد دارند، ایالات متحده شرکت‌هایی دارد که به اندازه کافی بزرگ هستند که بتوانند سرمایه کافی برای ایجاد این صنایع و از میدان به در کردن دیگران تجهیز نمایند.

در مورد تکنولوژی جدید عوامل زیر مطرح است.

(۱) لزوم سرمایه کافی برای ایجاد تکنولوژی مربوط.

(۲) مؤسسات آمریکایی در امر پژوهش و تحقیقات به وسیله کمک‌های مالی دولت پشتیبانی می‌شوند.

(۳) تجربه بین‌المللی: این مؤسسات یا خودشان تجربه دارند، یا از کمک حکومت ایالات متحده، در روند گسترش فعالیت‌های نظامی و کمک خارجی در سراسر جهان برخوردار می‌شوند.

همراه با کمک‌های دولت، این شرکت‌های بزرگ، توانسته‌اند یک سازمان مرتبط تحقیقات و تحولات تکنیکی ایجاد کنند که فاصله زمانی بین پیشرفت‌های علمی و ساختن محصولات جدید را کوتاه کند. به این

ترتیب به شرکت‌های بین‌المللی، نسبت به شرکت‌های کوچک تفوق می‌دهد.

۴) پیشرفت‌های تکنولوژیک که منجر به ساختن هواپیماهای جت شده مسئله هم‌آهنگ کردن فعالیت مدیران کمپانی‌های بین‌المللی را امکان‌پذیر می‌سازد.

منابع خارجی مواد اولیه

یکی از خصوصیات امپریالیسم که تا به امروز پایدار مانده است، اتکای شرکت‌های غول‌پیکر، برای حفظ موقع انحصاریشان از جمله میزان سودشان به منابع خارجی مواد اولیه است. آنچه امروزه تازگی دارد اینست که آمریکا برای تعداد زیادی از مواد عمومی و معدنی، نیازمند خارج شده است. البته مواد، مصنوعی شده است (مانند پلاستیک - لاستیک و فیبر) و نیز کارآیی بیشتری، در استفاده از مواد اولیه، حاصل شده است، بدین معنی که کار ماشین و صنعت روی جنس بیشتر شده و نیز صرفه‌جویی‌هایی در استفاده از مواد اولیه صورت گرفته، مانند استفاده از بریده‌ها. این امور البته آثار زیادی دارد، از جمله تأثیر در وضع کشورهای تولیدکننده مواد اولیه در مقابل کشورهای پیشرفته، و وابستگی آنها، و نیز در نرخ رشد کشورهای صنعتی مؤثر است، ولی نقش استراتژیک مواد خام، ترقی نکرده است، مثلاً بدون بوکسیت (Bauxite) نمی‌توان آلومینیوم ساخت، و وقتی در آمریکا ۹۰ - ۸۰ درصد عرضه بوکسیت از منابع خارجی تأمین می‌شود، تأمین چنین منبعی برای صنایع آلومینیوم، از اهمیت حیاتی برخوردار است. در صنایع هواپیماسازی، بدون آلومینیوم

نمی‌توان هواپیما ساخت لذا این امر مرتبط به قدرت نظامی کشور است. بنابراین با اینکه گفته‌اند مواد جانشین، پیدا شده و یا تکنیک در استفاده از مواد ناخالص، پیشرفت کرده است ولی در اصل قضیه تفاوتی حاصل نشده است. هر رئیس شرکت بزرگی که به‌طور تهاجمی در صدد کسب منابع مواد خام خارجی به این دلیل که در داخل کالای جانشین پیدا شده، نباشد بی‌درنگ اخراج خواهد شد.

خلاصه آنکه، موضوع به نیاز به کنترل تولید و قیمت‌ها، و واکنش واقع‌بینانه دولت، در برابر نیازهای عملیات صاحبان بنگاه‌های اقتصادی برمی‌گردد، مثلاً گرچه تحولات و پیشرفتهای زیادی در استفاده از سنگ آغشته به نفت^۱ که ممکن است روزی وابستگی داخلی را به منابع خارجی کاهش دهد، صورت گرفته است، ولی این امر رقابت بین شرکت‌های نفتی را برای تحصیل هر ذره نفتی که بتوانند، از زیرزمین یا دریا به دست آورند، کاهش نمی‌دهد. مسئله تعیین‌کننده، نیازهای مصرفی و اجتماعی یک جامعه نیست، بلکه کنترلی است که مؤسسات اقتصادی خواهان آنند، برای آنکه بتوانند، با کنترل تولید و قیمت‌ها، سود بیشتری تحصیل کنند و نیز سرمایه خود را از خطرات (از جمله رقابت) نجات دهد.

وابستگی ایالت متحده به مواد خام خارجی

در حالی که جستجوی مشتاقانه منابع مواد اولیه، الگوی رفتار

انحصارات است، ولی نبودن برخی مواد در آمریکا این جریان را تشدید کرده است. تا ۱۹۲۰ آمریکا صادرکننده مواد معدنی بود، در دوران رکود، مصرف مواد اولیه کاهش یافت، ولی وضعیت جدید که آمریکا با آن روبه‌رو شده است، همزمان با نقش برجسته آمریکا به عنوان سازمان‌دهنده و رهبر شبکه امپریالیستی به‌طور چشم‌گیری در دهه پنجاه ظاهر می‌شود هنگامی که نزدیک به ۱۳٪ مصارف خود را از طریق واردات تأمین می‌کند. این تزايد واردات، منحصر به مواد معدنی که در آمریکا کم‌یاب است، نبود، بلکه شامل همه مواد اولیه بود و هدف دست‌یافتن به منابع باصرفه‌تر و کنترل این منابع از دست رقیب داخلی و خارجی بود. مثلاً آمریکا در ۳۹-۱۹۳۷، فقط ۳٪ سنگ آهن مصرفی‌اش را از خارج وارد می‌کرد. یعنی ۳ درصد ۵۲ میلیون تن ولی در ۱۹۶۶ این رقم به ۴۳ درصد رسیده است، در این سال، تولید پولاد آمریکا ۹۰ میلیون تن بود، چون معادن باکیفیت بالا، در داخل، رو به اتمام بود، بنابراین سرمایه‌گذاری خارجی برای بهره‌برداری از معادن غنی‌تر و باصرفه‌تر، در کانادا، آمریکای لاتین، و آفریقا صورت گرفت این سرمایه‌گذاری نه تنها به منظور حصول سود بیشتر، بلکه برای کنترل بیشتر بر روی این ماده خام اساسی، به منظور کوتاه کردن دست رقیب صورت می‌گرفت نیاز آمریکا به فلزات و مواد معدنی زیاد شده و از مرحله خودکفایی به وابستگی رسیده است. و این تعیین‌کننده سیاست اقتصادی خارجی آمریکاست. در مورد منابعی که در داخل کیفیت پائینی دارد، کوشش می‌شود که از منابع خارجی که دارای امتیاز مالی فوریست بهره‌برداری کنند و منابع داخلی را به عنوان رزرو حفظ نمایند.

مواد استراتژیک

وزارت دفاع آمریکا، فهرستی از مواد استراتژیک و حیاتی که برای توانایی بالقوه جنگی کشور، اهمیت حیاتی دارد و ممکن است، آمریکا در مورد آنها، با کمبود مواجه شود و نه تنها برای مصارف دفاعی بلکه برای مصارف غیرنظامی مورد لزوم است، به عنوان برنامه ذخیره سازی تهیه کرده است، وابستگی آمریکا به نیمی از این مواد بین ۱۰۰ - ۸۰ درصد است. بنا به گزارش کمیسیونی که در دهه ۱۹۵۰ به وسیله رئیس جمهوری آمریکا تشکیل شد، $\frac{۳}{۴}$ مواد وارداتی که در برنامه «ذخیره سازی» قرار دارد، از مناطق توسعه نیافته می آمد. کمیسیون می افزاید، از دست دادن هر یک از این مواد از راه تهاجم (خارجی) مساوی یک عقب گرد نظامی وخیم است.

موتور جت، توربین گازی، راکتور اتمی، همه از موادی ساخته می شوند که باید فقط از خارج به دست آید. توربین گازی و جت (jet) برای هواپیماهای جنگی، و پروازهای تجاری، و بعداً برای اتومبیل، نیاز به موادی دارد که توانایی مقاومت، در برابر حرارت و فشار را داشته باشد. در توربین های گازی، هرچه درجه حرارت بیشتر باشد، کارایی بیشتر می شود. نیاز مبرم به فلزات، سرامیک و یا مواد دیگری که بتوانند در حرارت های بالای ۲۰۰۰ درجه فارنهایت، فشار زیاد را تحمل کنند، وجود دارد. برای راکتور نیاز به موادیست که در برابر حرارت زیاد دوام بیاورند و نیز ظرفیت پایین برای جذب نوترون داشته باشد بنابراین نیاز به موادی که در برابر حرارت های بالا و بالاتر مقاوم باشند، از مشکلات اساسی موجود است.

در ۱۹۵۱ در زمان ترومن، کمیسیونی مأمور شد مسئله مواد اولیه را بررسی کند یک گزارش ۵ جلدی در اواسط جنگ کره با سروصدای زیاد منتشر شد، در این گزارش، مسئله منابع مواد خام به عنوان یک عنصر تشکیل دهنده سیاست خارجی، نه تنها در رابطه با نیازهای مستقیم ایالات متحده بلکه در رابطه با مسئولیت آمریکا به عنوان رهبر جهان آزاد، مطرح می شود مبنی بر اینکه آن کشور کوشش کند که مواد خام اروپای غربی و ژاپن تأمین گردد. آیزنهاور نیز در این زمینه نطقی دارد که می گوید: منطقه جنوب اقیانوس آرام و آسیای جنوب شرقی را باید تقویت کرد، تا مواد خام مورد نیاز ژاپن را تهیه کند و امکان بالقوه تجارت را گسترش دهد، به نحوی که آنها به ژاپن مواد خام بدهند و از آن کشور کالاهای ساخته شده مورد نیاز خود را دریافت دارند.

نقل قول های دیگری نیز، از مقامات آمریکایی هست، به این مضمون: «امنیت اقتصادی اروپا، به دو عامل اجتناب ناپذیر بستگی دارد:

۱ - قدرت تکنیکی - فکری، و نهادهای اقتصادی

۲ - یک ساختار بین المللی که به اروپا اجازه دهد که به بازارهای خارجی و منابع کافی مواد اولیه با شرایط منصفانه در برابر ما بازاری معقولی، دسترسی داشته باشد. معذالک چنانچه آسیا، خاورمیانه و ناسیونالیسم آفریقایی، با بهره برداری شوروی، به صورت یک نیروی ویرانگر درآید، نفت مورد نیاز اروپا و سایر مواد خام جهان، ممکن است در معرض مخاطره قرار گیرد، و وضع اقتصادی کشورهای صنعتی متزلزل باقی بماند.^۱ رستو (Rostow) مشاور جانسون، در گزارشی در

1- Rockefeller Brothers Fund, Foreign Economic Policy for the Twentieth Century, N. Y., 1958, PP. 11 & 16.

برابر کمیته مشترک کنگره می‌گوید: «اگر جهان‌سوم از اردوگاه سرمایه‌داری خارج شود، و بازار و مواد اولیه کشورهای صنعتی قطع گردد، برای این کشورها مصیبت به بار خواهد آمد. باید بین کشورهای صنعتی و جهان‌سوم اتحادی ایجاد کرد که در حول محور جهان صنعتی باقی بمانند، بنابراین سرنوشت کشورهای اروپایی تحت تأثیر تحولات جهان‌سوم (خاورمیانه، آسیا و آفریقا) قرار دارد»^۱.

آمریکا به عنوان صادرکننده سرمایه

سرمایه‌گذاری، نه تنها برای توسعه منابع مواد خام، بلکه در صنایع نیز صورت می‌گیرد. سرمایه‌گذاری در صنایع، از طریق ایجاد شعبه‌ها و مؤسسات تابعه، در کشورهای دیگر صورت می‌گیرد که بازار را در اختیار آنها قرار می‌دهد. آمریکا از این حیث جای انگلستان قبل از جنگ را گرفته است زیرا پیش از جنگ دوم بریتانیا نیمی از سرمایه‌گذاری‌های خارجی را دارا بود و در دهه ۶۰، آمریکا ۶۰٪ کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی را در اختیار داشت. همراه با تغییرات سیاسی و نظامی پس از جنگ دوم که آمریکا نقش رهبر بدون چون و چرای جهان سرمایه‌داری را به عهده گرفت. آن کشور مهمترین صادرکننده سرمایه گردید. این سرمایه‌گذاری‌ها برای رسیدن به هدف‌های زیر صورت گرفته است:

- ۱ - توسعه منابع مواد خام خارجی
- ۲ - سرمایه‌گذاری در صنایع خارجی که به بین‌المللی‌شدن سرمایه بُعد

1- U. S. congress Hearings, subcommittee On Foreign Economic policy, Dec. 10, 12, 13, 1956, PP. 127, 131.

جدیدی اضافه کرد. سرمایه گذاری در صنایع به منظور تحصیل بازار و فرار از تعرفه گمرکی و بیرون کردن رقباء صورت می گیرد.

رقابت بین کشورهای صنعتی برای تحصیل بازار برای مصنوعات

در مورد سهم پنج کشور صنعتی، در بازرگانی صادرات جهانی مصنوعات، سهم بریتانیا از بازرگانی جهانی در مصنوعات بین سالهای ۱۸۹۹-۱۹۶۷ از ۳۳٪ به ۱۲٪ کاهش یافته ولی صادرات آمریکا در محصولات ساخته شده صنعتی از ۱۲٪ به ۲۱٪ رسیده است. البته این یک تصویر کامل نیست، چون قسمتی از تصاحب تجارت جهانی، از طریق ایجاد، شعبه، یا خرید صنایع، در خارج صورت می گیرد و این امر، یکی از طرق رقابت بین کشورهای صنعتی برای گرفتن بازار جهانی است که با جنگ اول شروع شده و پس از جنگ دوم بیشتر افزایش یافته است. در ۱۹۱۴ بریتانیا بزرگترین سرمایه گذار خارجی بود. نیمی از سرمایه گذاری به اتباع بریتانیا تعلق داشت ولی پس از جنگ دوم آمریکا که قبلاً یک کشور وام گیرنده بود، به صورت یک کشور اعتباردهنده درآمد و مقام آن کشور به وضع قدیمی ترین و بهترین صادرکننده سرمایه نزدیک گردید. به طوری که در ۱۹۶۰ سرمایه گذاری خارجی آمریکا بالغ بر ۶۰٪ کل سرمایه گذاری های خارجی بود. مهمترین عامل در این گسترش سرمایه گذاری، علاوه بر سرمایه گذاری مستقیم، مالکیت شعب و شرکت های تابعه بوده است. به نظر می رسد که سهم ایالات متحده پس از ۱۹۶۰ نیز رو به افزایش بوده است. به علت این گسترش سرمایه گذاری در صنایع در خارج، ایالات متحده می تواند مستقیماً در بازارهای

خارجی رقابت کند. به عوض صادرات تنها، فروش محصولات از شرکت‌های تابعه بیش از فروش از کارخانه‌هایست که در ایالات متحده مستقر می‌باشند. فروش از کارخانه‌های مستقر در خارج متعلق به آمریکا در دهه ۶۰، ۱۴۰٪ افزایش داشته، در حالی که صادرات از آمریکا ۵۵٪ بالا رفته است. فروش از کارخانه‌های صنعتی مستقر در خارج برای نفوذ در بازارهای خارجی از دو طریق کمک می‌کند. به این ترتیب که قسمت بیشتر محصولات در بازار محلی به فروش می‌رسد. و از سوی دیگر صادرات با موانع گمرکی و تعرفه روبه‌رو نمی‌شود. کارخانه‌های آمریکایی واقع در اروپا ۷۷٪ محصولات خود را در بازارهای محلی که در آن‌جا قرار دارند به فروش می‌رسانند. فروش به سایر کشورها ۲۲٪ فروش این کارخانه‌ها را تشکیل می‌دهد. با ارزش تولید ناخالص شرکت‌های خارجی آمریکایی که به ۱۰۰ میلیارد دلار بالغ می‌شود، در مجموع این شرکتها، سومین کشور بزرگ جهان را تشکیل می‌دهند. محصول ناخالص این شرکت‌ها بیش از هر کشوری به جز آمریکا و شوروی است. البته این شرکت‌ها استفاده‌کننده بزرگ مواد خام و محصولات تولیدشده محلی هستند، بنابراین سهم خالص آنها در مجموع تولید، کمتر از فروش ناخالص آنهاست.

بخش سوم

جهان سوم

شرکت‌های چندملیتی و جهان سوّم*

درباره اهمیت شرکت‌های چندملیتی، برای آینده جامعه و دولت، هم از طرف محافظه‌کاران و هم از جانب افراطی‌ها، مطالب دور از واقعی عنوان شده است وقتی آن رسیده است که برخی از این اندیشه‌ها، مورد بررسی قرار گیرد و هیچ راهی بهتر از آن نیست که ریشه‌های تاریخی پدیده مزبور را بررسی کنیم.

شرکت چندملیتی یک مرحله منطقی در تحول سرمایه‌داریست. مرحله‌ای که طی آن گرایش‌های ذاتی سرمایه‌داری کاملاً شکوفا می‌شود. اگر ما به آنچه «مارکس» نیروی محرکه رفتار سرمایه‌داری می‌داند، توجه نمائیم این نکته به آسانی قابل درک خواهد بود.

چون قانون توجه مارکس، مطالعه سازمانهای اقتصادی، به عنوان جزئی از یک فرایند تاریخی بود، وی آن جنبه‌هایی از مجموع عملیات

* H. Magdoff, Imperialism (M. R.), 1978.

سرمایه‌داری را که تعیین‌کننده می‌دانست یا به سخن او قوانین حرکت سرمایه‌داری، را انتزاع کرد. در بین اصولی که وی به عنوان اصول حاکم برگزید، آنهایی هستند که امروزه در مرکز مؤسسات چندملیتی قرار دارند:

۱ - شرایط کسب و کار سرمایه‌داری، مؤسسات را مجبور می‌کند دائماً گسترش یابند. به طوری که مارکس در «سرمایه» می‌نویسد: تولید سرمایه‌داری، مستلزم آن است که میزان سرمایه، به طور دائم، افزایش یابد. تحول تولید سرمایه‌داری، دائماً این امر را ضروری می‌سازد که میزان سرمایه‌ای که در یک صنعت معین سرمایه‌گذاری شده افزایش داده شود و رقابت سبب می‌شود که قانون درونی تولید سرمایه‌داری، به عنوان قوانین قهری خارجی، به وسیله هر فرد سرمایه‌دار حس شود. این اجبار به رشد را، مارکس به اختصار با عبارت «انباشت کنید، انباشت کنید» که بسیار مورد نقل قول قرار گرفته، بیان کرده است، وی می‌گوید، این در واقع یعنی همه چیز بنابراین بزرگترین بخش تولید مازاد را به سرمایه تبدیل کنید.

۲ - فرایند انباشت سرمایه، موجب تراکم سرمایه، در دستهای کمتر و کمتری می‌گردد و این امر به نوبه خود، جریان انباشت را به پیش می‌برد. این جریان تراکم، دو شکل به هم مرتبط پیدا می‌کند: گسترش مقیاس تولید و ترکیب مؤسسات از راه ادغام یا خرید مؤسسات. ابزار سازمانی کاملاً سودمند برای این گرایش تحول سرمایه‌داری، شرکت Corporation است. که در زمان «مارکس» شرکت سهامی نامیده می‌شد.

۳ - بازار جهانی «پایه و رکن حیاتی تولید سرمایه‌داری» را تأمین می‌کند. در واقع سرمایه‌داری، در انقلاب تجاری قرنهای شانزدهم و اوایل قرن هفدهم متولد شد - انقلابی که یک بازار جهانی براساس نیازها

و خواسته‌های کشورهای اروپای غربی به وجود آورد. توسعه تجارت بین‌المللی به گسترش کسب‌وکار سرمایه‌داری کمک کرد، انتقال از فتودالیسم به سرمایه‌داری را به پیش برد و اجباراً به توسعه و گسترش بازار جهانی انجامید. این سه ویژگی کسب‌وکار سرمایه‌داری یعنی گسترش سرمایه‌گذاری، تراکم قدرت شرکت‌ها و رشد بازار جهانی به نحوی ماندی در شرکت‌های چندملیتی تحقق می‌یابند. ولی شرکت چندملیتی، شکل نسبی‌گیرد مگر تراکم سرمایه به مرحله سرمایه‌داری انحصاری برسد، مرحله‌ای که در آن رقابت فقط بین چند شرکت غول‌پیکر، الگوی هر یک از صنایع عمده است.

سرمایه‌گذاری خارجی یک نقش تقریباً فرعی در اقتصاد بین‌المللی سرمایه‌داری رقابتی به عهده داشت و آن نقش عبارت بود از کمک و پشتیبانی کردن از آنچه در آن دوره، دارای اهمیت درجه‌اول بود، یعنی تهیه بازار و تحصیل موادخام برای صنایع داخلی که به سرعت روبه گسترش می‌رفت و تأمین غذا برای جمعیت روبه گسترش شهرها. این به معنی انکار اهمیت روزافزون سرمایه‌گذاری خارجی برای اقتصاد بریتانیا در طول دوره سرمایه‌داری رقابتی نیست؛ بلکه به عنوان یک عامل سودمند در تحکیم بازارپولی بریتانیا و ارتقاء مقام مالی بین‌المللی بریتانیا و به عنوان محرکی برای صنایع فلزی و ماشین‌آلات آن کشور به شمار می‌آید.

اعطای وام و سرمایه‌گذاری وسائل سودمندی برای تحصیل امتیاز کشیدن راه آهن و در نتیجه کمک به صدور آهن و پولاد، تجهیزات راه آهن، و کالاهای سرمایه‌ای مرتبط با آن بود.

سرمایه به خارج می‌رفت و سود حاصل، مجدداً به دلایل اقتصادی و

سیاسی در خارج سرمایه گذاری می شد (معدنک عامل وحدت بخش مرکزی، گسترش تجارت خارجی بود). برعکس، اقتصاد و سیاست مرحله انحصاری، متضمن توجه زیاد به گسترش مالکیت، کنترل و نفوذ بر فعالیتهای تولیدی در سرزمین بیگانه بود.

توسعه و گسترش بازار بین المللی، دیگر عمده‌تأ مربوط به صادرات کالا نبود و به‌طور روزافزون شکل مهاجرت بین المللی سرمایه را به خود گرفت. این علاقه جدید به سرمایه گذاری خارجی در خصائص ممیزه این مرحله جدید تحول در کشورهای سرمایه داری پیشرفته که در اواخر قرن نوزدهم شروع به شکل گرفتن کرد، متجلی شد:

۱- صنایع جدید، براساس پیشرفتهای تکنولوژیک عمده، به‌روی صحنه ظاهر شد، از قبیل پولاد، نیروی برق، تصفیه نفت، مواد شیمیائی صنعتی، آلومینیوم و اتومبیل. غالب این صنایع جدید نیازمند تولید در مقیاس فوق العاده وسیع بودند (همراه با بازارهای سرمایه بزرگ تر و پیچیده تر، برای تجهیز سرمایه مورد نیاز) و بنابراین حرکت در جهت تراکم و تمرکز بیشتر سرمایه را تسهیل کردند.

۲- تولید صنعتی بیش از پیش مبتنی بر کاربرد آگاهانه علم گردید، این امر همراه با فشار رقابت در میان شرکت های غول پیکر و ضرورت حمایت از سرمایه گذاری های بزرگ، سبب توجه روزافزون به تحقیقات و پژوهش به منظور نوآوری در تولید و بهبود شیوه های تولید گردید.

۳- صنایع جدید، سبب ایجاد تقاضا برای تعداد زیادی از مواد اولیه گردید که غالباً مستلزم کشف و توسعه منابع جدید مواد اولیه، در سرزمینهای دوردست بود. در عین حال شرکت های غول پیکر نیازمند تملک یا کنترل این منابع مواد اولیه بودند، تا به وسیله رقبا زیر فشار قرار

نگیرند و نیز سرمایه عظیمی را که در صنایع استخراجی به کار انداخته بودند، حفظ کنند و از سود صنایع استخراجی برخوردار شوند.

۴- تحت تأثیر صنایع جدید و پیشرفتهای حمل و نقل ناشی از تکنولوژی جدید، بازار جهانی به سطح جدیدی از یگانگی و تمرکز Integration رسید. مناطق باقیمانده‌های که از نظر تجاری، خودکفا بودند self-contained تبدیل به ضماim بازارهای بین‌المللی شدند. یک نظام واحد پرداختهای بین‌المللی چندجانبه، به وجود آمد و کم و بیش قیمتهای واحد جهانی برای کالاهای معمولی تر متداول گردید.

۵- دولت، نقش مهم‌تری، در تشویق و حل و فصل اختلاف، بین شرکت‌های غول‌پیکر، عهده‌دار شد. تعرفه‌های حمایتی و سایر موانع بازرگانی - نه به منظور حمایت از صنایع نوپا، بلکه برای حمایت از صنایع پیشرفته‌تر و صادراتی - باب روز شد.

بالا تر از همه مرحله انحصاری که در حال شکل گرفتن بود به نظامی‌گری روزافزون (militarism) گره خورده بود. در این رابطه نظامی‌گری (میلیتاریسم) دو وظیفه غیر قابل اجتناب به عهده داشت.

الف) یک بازار حیاتی و به سرعت روبه رشد برای صنایع سنگین.

ب) کمک در تحصیل فرصتهای تجاری و سرمایه‌گذاری بهتر از راه مداخله مستقیم نظامی یا تهدید به آن.

این امور و تحولات مربوط به آن، فشار بر مؤسسات بزرگ سرمایه‌داری را تشدید کرد تا عملیات خارجی خود را گسترش دهند. در آغاز، این عملیات، شامل اعطای وام، به حکومت‌ها و صنایع بود، ولی طولی نکشید که سرمایه‌گذاری به صورت سهام، در نحوه عمل شرکت‌های بزرگ در بازار جهانی پایگاه مهمی یافت و سرانجام به تشکیل

چند ملیتی‌ها منجر شد.

این‌طور به‌طور یکنواخت پیشرفت نکرد، بلکه تحت تأثیر شرایط بین‌المللی، وضع اقتصاد داخلی و توانایی سازمانی خود شرکتها صورت گرفت. ولی حرکت، همواره در جهت گسترش کنترل بر تولید و بازار، در یک سطح جهانی بود، سرمایه‌گذاری خارجی، از ابتدای رشدش در اواخر قرن ۱۹ و آغاز قرن بیستم از نزدیک با تکامل مؤسسات نوع انحصاری و تظاهر اجتماعی و سیاسی بیرونی آنها یعنی امپریالیسم نو مرتبط بود. سرمایه به‌منظور کنترل انحصاری منابع موادخام مورد نیاز صنایع، بهره‌برداری حداکثر از امتیازات انحصاری و تکنولوژیک، استفاده کامل از بازار مناطقی که دارای فرصت‌های استثنائی هستند و سودبردن از دست‌مزدهای پائین و موقعیت مساعد مستعمرات، نیمه‌مستعمرات و مناطق زیر نفوذ، به خارج جریان می‌یافت. به‌علاوه مواعی که در این دوره برای گسترش سرمایه‌گذاری به‌عنوان وسیله‌ای برای جهیدن از موانع تجاری بود. تحول مهم دیگر این دوره، تغییر در منابع ملی سرمایه‌هایی بود که به خارج می‌رفت. این تغییرات نه‌تنها بازتاب نوسانات در اقبال اقتصادی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بود، بلکه نمایانگر ماهیت اساسی بین‌المللی‌شدن سرمایه به‌عنوان جزئی از یک کشاکش دائمی، برای قدرت و برتری توسط کشورها و صنایع آنها بود.

پیش‌بودن بریتانیا در زمینه صدور سرمایه که از نقش پیش‌تاز آن کشور در انقلاب صنعتی و امپراتوری وسیع و نیروی بحری مسلط و نقش آن کشور به‌عنوان مرکز پولی بین‌المللی، سرچشمه می‌گرفت به‌طور کاملاً طبیعی بریتانیا را در رأس دارندگان داراییهای خارجی قرار داد. پس از بریتانیا، فرانسه و آلمان قرار داشتند و سه کشور با هم از آغاز

جنگ جهانی اول، صاحب ۹۰ درصد سرمایه‌گذاری‌های خارجی بودند که از این رقم ۵۰ درصد متعلق به بریتانیا و ۴۰ درصد متعلق به فرانسه و آلمان بود.

به‌رغم وضع بدهکاری ایالات متحده، برخی از مؤسسات آن کشور با سرمایه‌گذاری‌های قابل توجه در خارج در موج جدید شرکت کردند. معدلک موقع آمریکا در مقایسه با سه کشور بزرگ، ناچیز بود و شامل ۶ درصد کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی می‌گردید. در اثر جنگ جهانی دوم و جابه‌جایی‌های ناشی از آن به‌صورت کاهش قدرت اروپا و افزایش قدرت اقتصادی و نظامی آمریکا، تناسب فوق به‌هم خورد. سهم آلمان و فرانسه، از سرمایه‌گذاری‌های خارجی از ۴۰ درصد به ۱۱ درصد در ۱۹۳۰ رسید و سهم آمریکا از ۶ درصد در ۱۹۱۴ به ۳۵ درصد در ۱۹۳۰ افزایش یافت.

حرکت چشم‌گیر آمریکا به جلو، در اثر اوضاع و احوال و ترتیبات ناشی از جنگ دوم تسریع و تحکیم گردید. در اوایل دهه ۱۹۷۰، ۵۲٪ از سرمایه‌گذاری‌های خارجی در دست شرکت‌های آمریکایی بود که نماینده یک رشد بی‌سابقه ۸ برابر در این نوع انباشت سرمایه است.

زمانی که اقتصادهای اروپای غربی و ژاپن روی پای خود ایستادند، شرکت‌های آنها نیز به انباشت سرمایه در ماورای مرزهای ملی‌شان، دسترسی پیدا کردند. مؤسسات انگلیسی، در وضع ضعیفی پس از ایالات متحده بودند و فرانسویها، در موقع ضعیف‌تری در مرحله سوم قرار داشتند و جمعاً دو کشور اخیر ۲۰ درصد سرمایه‌گذاری‌های خارجی، را در اوایل ۱۹۷۰ دارا بودند. سهم آلمان و ژاپن نیز در این ایام به دلایل روشن، ناچیز بود، ۳ و ۴ درصد به ترتیب، ولی نرخ رشد آنها

از نقش مهم احتمالی آنها در آینده حکایت داشت. (بین سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۱ سرمایه‌گذاری آلمان ۱۹۰ درصد و سرمایه‌گذاری ژاپن ۲۸۰ درصد افزایش یافته است).

مبنای سلطه بدون چون و چرای آمریکا را، در زمینه سرمایه‌گذاری خارجی، قدرت نظامی عظیم ایالات متحده و نظام سیاسی که این قدرت در صدد ایجاد آن بود، تشکیل می‌داد. مؤسسه چندملیتی در اثر این تحولات به هم مرتبط، به عنوان تجسم کامل منطق ذاتی سرمایه‌داری (انباشت بلاوقفه سرمایه در سطح جهانی که به وسیله تراکم و تمرکز روزافزون مؤسسات سرمایه‌داری تسهیل می‌گردد) در صحنه ظاهر شد.

عواملی که سبب افزایش فوق‌العاده نقش ایالات متحده در حوزه سرمایه‌گذاری خارجی گردید و به ظهور یک کیفیت جدید در عملیات سرمایه‌داری بین‌المللی به رهبری مؤسسات آمریکایی منجر شد به شرح زیر بود.

۱ - نظام پرداخت‌های بین‌المللی که به هنگام استیلای امپراتوری بریتانیا در بازار پولی لندن متمرکز بود به وسیله قراردادهای «برتن وودز» Bertton Woods به رهبری ایالات متحده، بازسازی شد. گنجاندن دلار، در قراردادهای «برتن وودز» چارچوب مالی لازم را برای جهش بزرگ سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی در خارج فراهم کرد. پرداخت‌های بین‌المللی، موجب کسری بی‌مانند و مستمر موازنه پرداخت‌های آمریکا شد که از محل آن نه تنها پایگاه‌ها و عملیات نظامی آمریکا، در اکناف و اقطار عالم تأمین می‌شد، بلکه سبب رشد مؤسسات تابعه شرکت‌های چندملیتی در خارج گردید. از بین رفتن ظن نام «برتن وودز» در ۱۹۷۱ نیز، مانع جدی فراهم نکرد، زیرا بدهکاریهای دلاری

آمریکا در خارج از آن کشور، سرمایه‌های مالی که در این بین به وسیله شرکت‌های چندملیتی، اندوخته شده بود، و بازار دلارهای اروپایی (دلارهایی که در بانکهای اروپا باقیمانده بود) وسیله مالی لازم را، برای رشد بیشتر اقتصادی مؤسسات آمریکایی در خارج فراهم نمود و به گسترش سرمایه‌گذاری خارجی، از جمله به وسیله اعطای وام، برای طرح‌های زیربنایی مورد لزوم، کمک کرد.

۲ روتق و توسعه اقتصادی خاصی که به وسیله طرح مارشال که عمدتاً برای بازسازی و تحکیم سرمایه‌داری اروپا، به عنوان یک متحد سیاسی و نظامی، به مرحله اجرا گزرده شد آن نوع رقابت بین انحصارات را که خصیصه مؤسسات چندملیتی است، تشدید کرد. طرح مارشال که با پول و به وسیله ایالات متحده، به مرحله اجراء گزرده شد، سبب تقویت و رشد شرکت‌های غول‌پیکر محلی (اروپایی) گردید و در عین حال بستر باروری برای رشد شرکت‌های آمریکایی، در کشورهای اروپای غربی و سرزمینهای وابسته به آنها شد، به علاوه تشکیل ناتو (سازمان پیمان اتلانتیک شمالی)، حضور دائمی نیروی نظامی آمریکا، در اروپای غربی و اتکای اروپای غربی به چتر اتمی آمریکا، محیط مناسبی را در آنسوی اتلانتیک برای گسترش اقتصادی آمریکا، فراهم کرد.

۳- برنامه کمک‌های نظامی و اقتصادی آمریکا، پس از جنگ دوم که هدف آن تحت نفوذ قراردادن و کنترل کشورهای «مطمئن» و متحد بود، همچنین به ایجاد فرصت‌های سرمایه‌گذاری و پشتیبانی از آن کمک کرد. ژاپن استثناء مهم بود. ژاپن‌ها آگاهانه و با دوراندیشی، توانستند بازار داخلی خود را حفظ کنند و تجاوز سرمایه‌گذاری خارجی آمریکا را محدود کنند. توانایی آنها در این امر، به رغم اشغال نظامی آمریکا، شاید

به سبب نقش ویژه‌ای بود که به ژاپن به عنوان دژ سرمایه‌داری در خاور دور به عنوان متحد اصلی آمریکا، در آن منطقه داده شده بود.

حمایت از سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی نه تنها شرط قبلی دریافت اینگونه کمک‌ها بود، بلکه تشویق جدی جریان سرمایه‌گذاری خارجی، برای برنامه‌های توسعه اقتصادی که از طرف مقامات اعتباردهنده توصیه شده بود، ضروری بود.

شاید مهم‌تر از همه کثرت کارشناسان اقتصادی، حرفه‌ای و نظامی بود که کار توزیع این کمک را به عهده داشتند. اطلاع بیشتر از رویه‌های صنعتی و مالی محلی، آشنایی بیشتر با جغرافیا، زبان، حقوق، آداب و رسوم و بازارهای بومی و بالاتر از همه «تماس نزدیک» با «افراد مناسب» در حکومت و حلقه نخبگان، تمام اینها، کمکهای بسیار باارزش، برای سرمایه‌دارانی است که در خارج در پی سرمایه‌گذاری بیشتر می‌باشند.

۴- تغییرات اقتصادی و تکنولوژیک ناشی از جنگ دوم و پس از آن، موجب رشد وسیع گردید و به شکوفاشدن ویژگیهای ممیزه شرکت‌های چندملیتی کمک نمود. تولید نیازهای جنگی، غول‌های اقتصاد آمریکا را ثروتمندتر کرد و به تراکم بیشتر قدرت اقتصادی منجر شد. در اثر تقاضای مستقیم و غیرمستقیم حکومت، برای کالاهای نظامی، در طول جنگ و پس از آن، شرکت‌های غول‌پیکر، باز هم بزرگتر شدند و به صورت ابرغول‌پیکرها درآمدند Supergiants. نوع تکنولوژی که زیربنای صنایع جهانی جدید بود، رابطه نزدیک با نظامی شدن کیفیت اقتصاد داشت. سرمایه‌گذاری زیاد مالی و پرسنلی در امر گسترش تسلیحات موجب پیشرفتهای مهمی در زمینه ارتباطات، حمل و نقل و کامپیوتر شد که به نوبه خود فرصت‌های تازه‌ای برای سرمایه‌گذاران فراهم

کرد. پیشرفت تکنولوژیک که در طول جنگ حاصل شد، به وسیله کمک‌های دولت فراتر رفته است.

دست‌کم از نیمه‌های دهه ۱۹۵۰ بین ۵۰ و ۶۰ درصد تحقیقات در ایالات متحده به وسیله حکومت فدرال تأمین شده است. یک سهم اضافی نامعین، به وسیله خصوصی به منظور تولید مصنوعات و تکنولوژی جدید، که منجر به عقد قراردادهای باز هم بزرگتر گردد، پرداخت شده است. تغییراتی که بیش از همه، به شبکه تسهیلاتی صنایع جهانی، کمک کرد و از طرف چند مرکز متروپل، هم آهنگ می‌شد عبارت بودند از:

(الف) حمل و نقل هوایی سریع‌تر و وسیع‌تر

(ب) طرق ارتباطی پیشرفته و

(ج) کامپیوترهای پیشرفته برای جمع و تحلیل اطلاعاتی که برای به حداکثر رساندن سود در سطح جهانی لازم بود.

تحولات و تغییراتی که به اختصار، در بالا بیان شد، به توضیح این امر کمک می‌کند که در آخرین مرحله سرمایه‌داری بین‌المللی، چه چیز به طور چشمگیری کاملاً نو است؟ قبلاً فعالیت‌های سرمایه‌گذاری خارجی، تا حد زیادی مشتمل بود بر تحصیل کنترل منابع مواد خام و استقرار شعب فرعی Subsidiary برای بهره‌برداری از مزایای خاص محلی و گسترش بانکداری بین‌المللی در مناطق مستعمره و نیمه‌مستعمره. اینها، همانطور که فوقاً گفته شد محصول تلاش برای مزایای انحصاری و کوشش به وسیله نیرومندترین مؤسسات، برای تقسیم بازار بود. در حالی که سرمایه‌گذاری خارجی به عنوان یک جزء ناگسستنی سرمایه‌داری انحصاربر با قوت به پیش می‌رفت چه ویژگی از سالهای پیش از جنگ جهانی دوم، نرخ رشد سرمایه‌گذاریهای خارجی را محدود می‌کرد.

به جز تأثیر رکود بزرگ بر نرخ سرمایه‌گذاری، موانع عمده عبارت بودند از:

الف) بازارهای بین‌المللی به وسیله ترتیبات کارتل مانند در مناطق نفوذ بین تعدادی صنایع مهم اعم از صنایع تولیدی و استخراجی تقسیم شده‌اند. تجاوز به سرزمین یکدیگر ممنوع گردید از جمله ممنوعیت در مناطقی که سرمایه‌گذاری خارجی وجود داشت. ب) کشورهایی که دارای امپراتوریهای استعماری بودند کوشش کردند تا آنجا که ممکن است مستعمراتشان را منحصراً به عنوان مناطق سرمایه‌گذاری انحصاری برای خودشان حفظ کنند. این محدودیت به‌ویژه برای سرمایه‌داران آمریکایی با توجه به سهم اندک ایالات متحده از دنیای استعماری دشوار بود.

ج) به‌رغم قدرت فزاینده مؤسسات غول‌پیکر، کمتر شرکتی دارای منابع مالی و نیروی مدیریت لازم، برای عملیات واقعاً جهانی بود. شرکت‌های بین‌المللی نوعاً دارای دو - سه یا چهار شعبه خارجی بودند. استثناء مهم، سازمانهای چندملیتی در صنایع نفت بود. این محدودیتهای یکی پس از دیگری، در طول جنگ دوم و پس از آن از میان رفت و بسیاری از توافقات کارتل cartel agreement در طول جنگ عملی نشد.

استعمارزدایی فرصت‌های جدیدی برای رقابت در بازارگانی و سرمایه‌گذاری برای مرکز متروپلی که قبل "مستثنی بودند یا تمایل به جهیدن از روی موانع گمرکی پرخرج نداشتند، ایجاد کرد. حضور نظامی گسترده ایالات متحده در اطراف و اکناف جهان، نیرومندی این قدرت نظامی، و طرح یک نظم جهانی، تحت رهبری آمریکا، نه تنها درها را در کشورهای توسعه‌یافته و نیز توسعه‌نیافته باز کرد، بلکه همچنین به

سرمایه‌گذاران خارجی، به‌ویژه سرمایه‌گذاران آمریکایی، نسبت به امنیت سرمایه‌های خارجی‌شان، اطمینان بخشید (به این امر باید نفوذ ایالات متحده را در طبقه حاکمه کشورهای ضعیف‌تر که علاقمند به ایجاد محیط مناسبی برای سرمایه‌های خارجی هستند، بیافزاییم). سرانجام همانگونه که قبلاً گفتیم، تراکم روزافزون قدرت، تعداد مؤسساتی را که توانایی فعالیت در سطح بین‌المللی داشتند، افزایش داد. روزبه‌روز، شرکت‌های عظیم غول‌پیکری که به کمک تکنولوژیهای جدید، می‌توانستند بر تعداد گسترده‌ای از شرکت‌های وابسته^۱ کنترل مرکزی داشته باشند، افزوده شد.

این مقیاس وسیع برای انباشت در یک سطح جهانی، خود دارای یک نیروی محرکه گردید به‌ویژه با توجه به تغییر شرایط رقابت انحصاری monopolistic rivalry در حالی که معاملات کارتل، کاملاً از بین رفت و کارتل‌های جدیدی روی صحنه پدیدار شدند.

مبارزه بین شرکت‌های غول‌پیکر، برای بازار در بسیاری صنایع به تولید کالا در سرزمینهای یکدیگر و در سرزمینهای وابسته به مراکز متروپل مختلف منتقل شد. بنابر ماهیت رقابت بین شرکت‌های انحصاری، با گسترش فعالیت یک یا چند شرکت غول‌پیکر در یک صنعت معین به خارج، شرکت‌های دیگر نیز ناگزیر شدند چنین کنند. تغییر در استراتژی رقابت و تجربه‌ای که در جریان اداره یک شرکت، در سطح بین‌المللی به دست آمد، انگیزه یافتن (و گسترش دامنه جغرافیایی) محل‌های جدید که هزینه تولید پائین‌تری داشته باشد و نیز کنترل بازار را بیشتر امکان‌پذیر

سازد، تقویت کرد. راه هنگامی که باز شد، به زودی به صورت جاده‌ای کاملاً هموار درآمد.

نتیجه این تحولات افزایش فوق‌العاده فعالیت تولیدی آمریکا، در خارج، گسترش جهانی شرکت‌های چندملیتی سایر کشورهای پیشرفته صنعتی و فرارسیدن عصر شرکت‌های چندملیتی بود. بنابراین در مدت کوتاه یک ربع قرن، چندملیتی‌ها به سطحی در انباشت بین‌المللی سرمایه رسیدند که تولید آنها در خارج از کشورشان، از سطح تجارت - به عنوان وسیله عمده مبادلات بین‌المللی - فراتر رفت. جمع فروش شرکت‌های وابسته به چندملیتی‌ها، در خارج، در ۱۹۷۱ بالغ بر ۳۳۰ میلیارد دلار برآورده شده است. در حالی که مجموع صادرات تمام اقتصادهای سرمایه‌داری، در آن سال بالغ بر ۳۱۲ میلیارد دلار بود. این وضع به‌ویژه به خاطر افزایش تولیدات خارجی خیلی زیاد ایالات متحده و بریتانیا نسبت به صادرات آنها بوده است. به جز سوئیس و تا حدی سوئد صادرات دیگر کشورهای سرمایه‌داری، بر تولیدات خارجی آنها، فزونی دارد. (این امر، علاوه بر این واقعیت است که بخش عمده‌ای از تجارت خارجی اکنون بین چندملیتی‌ها و شرکت‌های وابسته به آنها صورت می‌گیرد).

در اینجا نیز مانند گذشته افزایش تولید خارجی در دست تعداد معدودی از شرکت‌ها متمرکز شده است ولی برخلاف الگوی پیشین، شرکت‌های مهم فقط در یک یا دو کشور خارجی فعالیت نمی‌کنند، بلکه واقعاً پروبال خود را گسترده‌اند، برای مثال دوپست شرکت از بزرگترین شرکت‌های دنیا اکنون در بیست کشور یا بیشتر دارای شرکت‌های وابسته affiliates هستند، به علاوه چندملیتی‌ها، یا نمونه‌های اعلای آنها، در

گذشته در مواد خام، یا صنایع استخراجی و بانکداری فعالیت داشتند. شرکت‌های جهانی امروزی، به صنایع و خدمات، هجوم برده‌اند و جهش عمده‌ای در بانکداری بین‌المللی برداشته‌اند (چنانکه سپرده‌های موجود در شعب خارجی بانکهای عمده نیویورک در مقایسه با سپرده‌های داخلی از $\frac{۸}{۴}$ درصد به $\frac{۶۵}{۴}$ درصد بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ افزایش یافته‌اند).

اینگونه تغییرات سریع و چشمگیر، طبیعتاً نیازمند تفسیرهای تازه‌اند، همین‌طور تحلیل‌های روابط اقتصادی بین‌المللی که اثرات چندملیتی‌ها را نادیده می‌گیرند، یا به قدر کافی آن را منعکس نمی‌کنند، محکوم به شکست می‌باشند. در عین حال نباید نظریه‌های پرسروصدایی که پایه سیاست استوار است بر پایه سیاست استوار است نه بر واقعیت، بپذیریم، زیرا در طبیعت دوران انتقالی است که جوانه‌های زیاد می‌شکفند، برخی از آنها از میان می‌روند و برخی دیگر رشد می‌کنند و نیرومند و مسلط می‌شوند. بنابراین طرحها و نظریه‌های ساده، بدون در نظر گرفتن گرایشهای مخالف، راهنماهای غیرقابل اطمینانی هستند. از زمانی که شرکت‌های غول‌پیکر در یکصد سال پیش در صحنه ظاهر شده‌اند مرگ رقابت از روی محدودیت رقابت، پیش‌بینی شده است.

فرارسیدن عصر چندملیتی‌ها به‌طور کاملاً طبیعی، سبب شکوفایی این‌گونه انتظارات شده است. معذک این نکته مهم است که بین یک فشار مدام در داخل سرمایه‌داری به سوی تمرکز قدرت بیشتر از یک سو، و تقریباً امحاء کل رقابت، از سوی دیگر، فرق قائل شویم. در حالی که جهت، ممکن است مستمراً به سوی انحصار باشد، رسیدن به پایان منطقی این روند به علت موانع ناشی از ماهیت خود نیروهایی که آن را به جلو

می‌رانند، هرگز امکان‌پذیر نخواهد بود. آنچه باید دانسته باشد، رسیدن به پایان منطقی این روند به علت موانع ناشی از ماهیت خود نیروهایی که آن را به جلو می‌رانند، هرگز امکان‌پذیر نخواهد بود. آنچه باید دانسته شود، این است که جریان تراکم و انباشت سرمایه، به وسیله رقابت، تسریع می‌شود و منجر به تشدید مبارزه بین سرمایه‌های مجتمع جدا از هم می‌گردد (البته در یک مقیاس متفاوت و با استراتژی‌های متفاوت). علی‌القاعده، رشد فوق متوسط یک صنعت، یا ادغام دو یا چند مؤسسه، در پیش از یک بخش از یک صنعت در دوره معینی رخ می‌دهد. ظهور یک کانون قدرت، به وسیله سرمشق قرارگرفتن و یا به وسیله خطر نابودی، سرمایه‌ها را به هم نزدیک می‌کند و موجب تجمع قدرتهای مالی دیگر می‌شود. به علاوه کانونهای رقیب قدرت مالی که در اثر رشد سریع مراکز پولی مرتبط با روند تمرکز، به وجود آمدند، رقابت بین صنایع و در داخل صنایع، ابداعات فنی و صنایع جدیدی که تحت تأثیر رقابت به وجود می‌آیند و مداخله دولت برای جلوگیری یا اصلاح یک بحران، همگی به ایجاد بلوک‌های متخاصم قدرت که هیچیک، به اندازه کافی نیرومند نیستند که دیگران را شکست داده و کنترل مطلق را به دست گیرند، یا اراده به خطر انداختن دارایی‌های انباشته شده را، در چنین جنگ اقتصادی شدید، ندارند، منجر می‌شود.

با توجه به این امر، چون هر یک از شرکت‌های غول‌پیکر، سعی دارد سهم خود را، از بازارهای بین‌المللی حفظ کند، امکان انباشت سرمایه، در داخل یک صنعت، به طور کلی محدود به افزایش تقاضا برای محصولات آن صنعت است. بنابراین تحت فشار الزام به رشد، جستجو برای تسخیر دنیاهاى تازه، به طور کلی به دو کانال برای انباشت خلاصه می‌شود:

۱ - متنوع کردن: ایجاد محصولات جدید و «نیازهای» مصرفی جدید و خرید صنایع دیگر و ۲ - تسخیر بازارهای خارجی. در حالی که ورود به صحنه بین‌المللی (تسخیر بازار خارجی) تنش‌ها و فشارهای جدید به وجود می‌آورد واقعیت اساسی هنوز رقابت و کشاکش بین گروه‌های صنعتی و مالی است. به علاوه غالباً ملاحظه می‌شود که مداخله دولت به تداوم رقابت انحصارگرایانه در داخل و بین صنایع کمک می‌کند. در برابر نفوذ اقتصادی خارجی، کشورهای پیشرفته صنعتی گرایش به تقویت شرکت‌های غول‌پیکر خودشان دارند و اگر لازم بدانند خود مستقیماً از طریق مالکیت و اداره صنعت وارد عمل می‌شوند (از مجموع ۲۱۱ شرکت صنعتی در شرکت‌های سرمایه‌داری با فروش متجاوز از یک میلیارد دلار دست‌کم دوازده شرکت متعلق به دولت است).

مبارزه برای بازار در مقیاس جهانی، البته ادغام‌ها و اتحادهای بیشتری را موجب می‌شود، ولی این اقدامات به منظور رقابت مؤثرتر صورت می‌گیرد نه امحاء آن. در این رابطه عروج و زوال رهبری آمریکا، یک مثال سودمند است. سلطه اقتصادی آمریکا، نتیجه اختلاف فاحش قدرت اقتصادی، بین ایالات متحده و کشورهای ویران‌شده در جنگ بود. از یک دیدگاه انتزاعی و ساده، بسیاری انتظار داشتند که این رهبری ادامه یافته و رشد کند تا زمانی که ظرفیت تولیدی دنیا در دست چند شرکت آمریکایی قرار گیرد. ولی لوازم و اثرات جانبی این سلطه (موقع جهانی نظامی، ماجراجویی نظامی، نابسامانی‌های حاصله در نظام مالی جهانی) اثر ضد خود را به وجود آورد که منجر به معارضة، با سلطه ایالات متحده، از جانب کشورهای سرمایه‌داری دنیا گردید.

در صحنه بین‌المللی، همانند صحنه داخلی، وسایل و شدت برخورد،

در هر زمان، برحسب شرایط سیاسی و نظامی، شرایط خاص هر صنعت، هر وضع کلی بازار (حالت رکود، رشد یا تنزل) فرق می‌کند. اتحادها و ترک مخاصمه‌ها در یک صنعت معین، فقط ممکن است آرامش موقتی برقرار کند، ولی این معمولاً فقط تا زمانی که یک بحران جدید، از نو آتش رقابت را شعله‌ور سازد، دوام می‌یابد زیرا ماهیت اساسی سرمایه‌داری انحصاری، مبارزه بی‌قرار، در صحنه بین‌المللی، به وسیله شرکت‌های غول‌پیکر و ابرغول‌پیکر است که به‌رغم انباشت قدرت، به هیچ وجه قادر مطلق نیستند. در واقع امر رابطه دیالکتیکی بین ائتلاف و رقابت به پویایی و تحرک نظام اقتصادی کمک می‌کند.

چندملیتی‌ها در برابر دولت‌ها

بنا بر یک خط تئوریک معروف دیگر، در عصر چندملیتی‌ها، بین‌المللی‌شدن internationalization در نهایت منجر به زوال دولت ملی می‌گردد. این نوع نظریه‌ها، بعضاً تحت تأثیر تلاش شرکت‌های بزرگ برای رسیدن به هدف نهایی آزادی حرکت بین‌المللی سرمایه، سود و کالا قرار دارد. معذک این تئوری ریشه‌های عینی‌تر در تضاد فرضی بین ساختار جهانی در حال تطور و استراتژی چندملیتی‌ها، از یکسو و محدودیتهای موجود در دولت ملی، از سوی دیگر، دارد. شرکت‌های فرعی، صنعتی خارجی در سالهای پیش از ظهور چندملیتی‌ها یا شامل کارخانه‌ای بود که صرفاً ابزار فرستاده‌شده، از سوی کشور اصلی را سوار می‌کردند، یا کارخانه‌های منسجم‌تری بودند که با خود کفایی بیشتر، به تولید کالاهایی که مناسب بازار محلی بود، می‌پرداختند. تفاوت

استراتژیک، بین این‌گونه اشکال سازمانی و سازمان چندملیتی صنعتی نوعی (تسپیک) - در واقع آنچه به سازمان اخیر جنبه‌های بی‌مانند و تازه می‌بخشید - عبارتست از به هم وابستگی و ارتباط نزدیک شرکت‌های فرعی و نیز هم‌آهنگی لازم، در ادارات مرکزی شرکت مادر، به منظور به حداکثر رساندن سود. یک نمونه کلاسیک، از سطح جدید ادغام integration به وسیله یکی از رؤسای پیشین شرکت جنرال موتور، بدین سان بیان شده است:

«اگر قرار است کارخانه مونتاژ آفریقای جنوبی و تشکیلات صنعتی که جدیداً به آن اضافه شده، با سهولت و کارآیی کار کند، باید قطعات یدکی و ابزار لازم را هماهنگ و کنترل شده، از کشورهای آلمان غربی، انگلستان، کانادا، ایالات متحده و حتی استرالیا دریافت دارند. این وسایل باید به اندازه معین و در موقع معین، به جنرال موتور آفریقای جنوبی برسد، تا مونتاژ طبق برنامه و به طور منظم پیش رود و مانع انباشته شدن قطعات یدکی گردد»^۱.

ما در اینجا، نه فقط شکل عملیات خارجی جنرال موتور، در جهان امروز را می‌بینیم، بلکه می‌توانیم نمونه (مدلی) را که سایر صنایع جهان، در راه رسیدن به آن تلاش می‌کنند ملاحظه کنیم. ایده آل آنها، عبارت از تأمین حداکثر سود، از راه حداکثر انعطاف در حرکت جهانی سرمایه و کالا با کمترین هزینه تولید و توزیع است که همه سرانجام باید به وسیله یک مرکز مالی هم‌آهنگ و برنامه‌ریزی شده، رهبری گردد. تحقق این چنین

1- F. G. Donner, The World wide Industrial Enterprise (N. Y.: McGraw Hill, 1967), PP. 139, 146.

آرزویی، آشکارا به معنی از میان برداشتن کامل تمام موانع ملی است و لذا موجب شگفتی نیست که اندیشمندان و نویسندگان محافل سرمایه‌داری، هشدار داده‌اند که دولت ملی، نهادی قدیمی است که راه پیشرفت را سد کرده است. بازتاب این نظر هم در محافل دانشگاهی و هم در محافل رادیکال به چشم می‌خورد توسط آنان که حرکت آزاد سرمایه را، در جهان، موج آینده می‌پندارند و آنان که از آثار و عواقب این امر اظهار نگرانی می‌کنند.

این طرز فکر، مبتنی بر جبر^۱ تکنولوژیک ساده‌انگارانه است. فرض می‌شود که روش چندملیتی‌ها دایره بر تولید ادغام‌شده (متمرکز) جهانی، معرف یک مرحله پیشرفته‌تری، از سازمان‌دهی صنعتی است - مرحله‌ای که به سطح بالاتری از کارایی تولید در مقیاس وسیع می‌رسد و به‌طور واقع‌بینانه‌ای مبتنی بر به‌هم‌وابستگی مناطق مختلف جهان است. سپس چنین نتیجه‌گیری می‌شود که آنچه منطقی است چیره خواهد شد. از آنجا که دولت‌های ملی، مزاحم یک تکنولوژی پیشرفته جهانی تولید و مدیریت می‌باشند، دولت ملی به تدریج از میان خواهد رفت و بسیاری از وظایف آن را، سازمانهای بین‌المللی رسمی و غیررسمی، عهده‌دار خواهند شد.

این خطر فکری دارای دو نقطه ضعف است. فرض‌های ضمنی و صریح آن نادرست‌اند و آنچه بیش از همه به موضوع مربوط است نادیده گرفته شده است. مؤسسه چندملیتی ممکن است واقعاً یک ارگانیسم کارآمدتری باشد. ولی سؤال اینست: کارآیی برای چه؟ برتری مؤسسه

چندملیتی رد قلمرو سود آوریست که به وسیله سازمانهای نوع انحصاری^۱ سعی در حد اعلاى بهره‌برداری از نظام موجود سلسله‌مراتب کشورها، یا به عبارت دیگر نظام جهانی سرمایه‌داری، دارد البته تصمیمات درباره جا و ادغام کارخانه‌ها تحت تأثیر عوامل فنی، مانند هزینه‌های حمل و نقل، و نزدیکی به مواد خام، قرار دارد ولی این عوامل در مقایسه با ملاحظات مهم‌تر اقتصادی و سیاسی که ربطی به طرح یک شکل برتر تولید ندارد، انگیزه‌های جزئی محسوب می‌شوند. عواملی که در این رابطه، نقش اساسی دارند، عبارتند از: جوّ سیاسی برای سرمایه‌گذاری خارجی، نرخ مردها، امتیازات مالیاتی و الزامات رقابت انحصاری^۲. همچنین حجم یک صنعت، به خودی خود، دلیل بر کارآیی بیشتر آن نیست. اندازه سازمان به وسیله معیار تکنیکی محض تعیین نمی‌شود بلکه ملاک، کارآیی بیشتر در کاربرد قدرت اقتصادی برای حفظ و کنترل بازار است. به علاوه قائل شدن به هرگونه شباهتی، بین ادغام فراملی Transnational intergration که به وسیله شرکت‌های چندملیتی صورت می‌گیرد و به هم وابستگی Interdependence فزاینده مناطق جهان، ریاکاری یا به ابهام‌کشاندن موضوع است. به هم وابستگی مناطق جهان، ناشی از دشواریهای محدود بودن منابع طبیعی و اثر تغییرات محیطی یک منطقه بر امکانات زیستی مناطق دیگر است. در این گونه امور شرکت‌های بین‌المللی تبهکارانند نه ناجی: آنها نه تنها ارگانیسمی نیستند که از به هم وابستگی ضروری تمام نقاط جهان پدید آمده باشند، بلکه به این منظور پدید آمده‌اند که حداکثر سود را، از به هم وابستگی

تصنعی که به وسیله تاریخ دراز استعمار و امپریالیسم، تحمیل گردیده به دست آورند.

به طور خلاصه خواه از نظر تکنولوژی و خواه از نظر مدیریت، چندملیتی‌ها به هیچ وجه فرد اعلای یک شیوه برتر تولید بین‌المللی نیستند و یقیناً شیوه‌ای که بتوانند مسائل جهانی گرسنگی، مرض، کمبود منابع و آلودگی محیطی را حل کند نمی‌باشد. چندملیتی‌ها به طور بنیادی را نظام دولتهای ملی و شبکه به هم پیوسته امپریالیستی، ناهم‌آهنگ نیستند. در واقع این سازمانها، و به اصطلاح تکنولوژی بین‌المللی و ساخت اداری آنها در یک سیستم دولتهای ملی به نحوی که به بهترین وجه با کشاکش برای کسب سود و کنترل در آن محیط کاملاً منطبق باشد، تطور یافتند.

علاوه بر پیش‌بینی درباره سرنوشت کشورها براساس جبر تکنولوژیک، یک گرایش فکری دیگر، وجود دارد که به همان نتیجه می‌رسد، ولی مبنای آن یک مفهوم خیلی ساده شده، درباره رابطه بین دولت و شرکت‌های بزرگ است، از جمله پیش‌بینی شده است (به ویژه از جانب منتقدان چپ) که شرکت‌های چندملیتی با ائتلاف یا توطئه، امور بین‌المللی را بین خود فیصله خواهند داد، سپس این شرکتها، دولتها را ملزم خواهند کرد که از خواست آنها متابعت کنند. به عبارت دیگر، با افزایش قدرت چندملیتی‌ها، منافع مشترک آنها بر دولتهای ملی، غلبه خواهد کرد و بنابراین دولت ملی تضعیف خواهد شد.

به عبارت دیگر، بین سرمایه‌داران همیشه یک منافع مشترک وجود داشته است و آن اینکه، تمام جهان را صحنه بازی خود می‌دانند. این

هدف مشترک طبقه‌ای بوده است که کامیابی‌اش بستگی به تخصیص^۱ علیه کارگران و سایر طبقات زیردست، در سراسر کشورهای سرمایه‌داری دارد. از جمله این هدفهای مشترک به‌طور حتم یکی ایجاد یک جبهه مشترک علیه انقلابهای آزادی‌بخش ملی و پرولتاریائی است که هدف آن سرنگون کردن فرمانروایی سرمایه‌داری می‌باشد. به علاوه مداخله به وسیله سرمایه‌داران خارجی، در امور کشورهای وابسته ضعیف‌تر، نقش مرکزی در تمام تاریخ سرمایه‌داری دارد (نمونه معروف و مستند آن فعالیت‌های ITT در شیلی است). ولی این جنبه‌های روح جهانی مشترک سرمایه، با فرمانروایی یک کمیته بین‌المللی مرکب از شرکت‌های تجاری بر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، خیلی فاصله دارد. نظر فوق این نکته اساسی را که مؤسسات بین‌المللی، در یک جنگ اقتصادی، علیه یکدیگر درگیرند و سود یکی معادل زیان دیگریست، (بازی حاصل جمع صفر)، مورد توجه قرار نمی‌دهد. از آن مهم‌تر این نوع پیش‌بینی‌ها، رابطه ارگانیک بین سرمایه انحصاری و کشور متبوعش را نادیده می‌گیرد، مثلاً:

۱ - بالاتر از همه، شرکت‌های چندملیتی به ثبات اجتماعی در کشورهایی که در آنها به عملیات مشغول‌اند، نیاز دارند. برای ثبات داخلی، به نیروی پلیس و برای نظم و قانون در خارج، به نیروی زمینی، دریایی و هوایی نیاز است. شرکت‌ها، هرگاه نیاز باشد، برای حفظ اموال و سرکوب اتحادیه‌های کارگری، در ارتش خصوصی سرمایه‌گذاری می‌کنند. آنها همچنین برای ایجاد یک محیط دوستانه و دست‌داشتن در امور امنیتی، منابعی تخصیص می‌دهند بنابراین آنها برای رشوه‌دادن به

مقامات، زیر نفوذ قرار دادن روزنامه‌ها، رادیو تلویزیون و انواع دیگر «روابط عمومی» یا به طور کلی فعالیتهایی که حکومت‌های دوست را حفظ و حکومت‌های غیردوست را ساقط می‌کند، پول صرف می‌کنند. ولی این مبالغ در مقایسه با هزینه‌هایی که برای نگهداری و هدایت پلیس و نیروهای مسلح لازم است (مانند تأمین بودجه و نیروی دریایی و هوایی در مدیترانه و خلیج فارس) خیلی ناچیز است. حتی شرکت‌های غول‌پیکر نیز نمی‌توانند یا تمایل ندارند که سود خود را در این گونه فعالیت‌ها در صحنه جهانی که پهنه فعالیت‌های آنهاست، صرف کنند. و معقول هم نیست که انتظار داشته باشیم که گروه‌های مالی رقیب - که من پشتیبانی از منافع مشترک و فشار مدام برای کسب امتیاز نسبت به رقباء درگیرند - درباره نحوه حفظ امنیت و ثبات در غیاب دولتی که آنها را وادار به توافق سازد، با یکدیگر به توافق برسند و استفاده از زور هم، از جانب شرکت‌های چندملیتی، کشور ملی را تحکیم می‌نماید نه تضعیف.

واجد اهمیت است به خاطر داشته باشیم که تقریباً تمام چندملیتی‌ها، در واقع سازمانهای ملی هستند که در سطح جهانی فعالیت می‌کنند. این مسئله مورد انکار نیست که سرمایه‌داری، از آغاز یک سیستم جهانی بوده و هست یا اینکه این سیستم، به وسیله چندملیتی‌ها منسجم‌تر و متمرکزتر شده‌اند، ولی همانگونه که مهم است که سرمایه‌داری را به عنوان یک سیستم بین‌المللی بفهمیم و تجزیه و تحلیل کنیم، به همان اندازه مهم است که درک کنیم که هر مؤسسه سرمایه‌داری، به سیستم جهانی از راه دولت ملی مربوط می‌شود و در مرحله نهایی باید به آن تکیه کند.

بنابراین مقر اصلی و مالکین مسلّم چندملیتی‌ها، در یکی از مراکز متروپل قرار دارند و درآمد ناشی از سرمایه‌گذاریها به پول آن مرکز

پرداخت می‌شود. درآمد شرکت‌های وابسته، هراندازه هم زیاد باشد، تا به پول کشوری که مقر اصلی شرکت در آن قرار دارد تبدیل نشود از نظر مالکین بی‌معنی است و شورائی از مؤسسات بین‌المللی نمی‌تواند در این مورد اطمینانی بدهند زیرا این امور، محصول مجموعه‌ای از فعالیتهای اقتصادیست که شرکت‌ها نمی‌توانند روی آنها کنترلی داشته باشند. به‌علاوه دلیلی وجود ندارد که صاحبان چندملیتی‌های کشورهای مختلف، درباره نرخ روز به توافق برسند زیرا هیچگونه استاندارد عینی منصفانه‌ای وجود ندارد برعکس، نرخ مبادله‌ای که به سود اقتصاد و سرمایه‌داران یک کشور باشد به همان اندازه به زیان کشور دیگر خواهد بود. بنابراین رابطه مبادله پولی خارجی (نرخ ارزها) از مراکز حساس کشاکش قدرت است و به علت پیچیدگی و تنوع مبادلات پولی، مستلزم مشارکت فعال دولت‌هاست.

چندملیتی‌ها به علت برخورد منافع در اقتصاد داخلی و خارجی، در موضعی نیستند که شرایط نبرد بر سر نرخ ارز را دیکته کنند و درواقع اکنون هیچ کشوری نیست که بتواند در حوزه ارز چنین کند. آنچه چندملیتی‌های هر کشوری، انتظار و تقاضا دارند، اینست که دولت مربوط، ارزش پولی را که سود چندملیتی‌ها، پایمال با آن توزیع می‌شود، با فعالیت مؤثر خود حفظ نماید.

۲- هراندازه شرکت‌های چندملیتی برای کنترل بازار تلاش کنند به همان اندازه نیازمند و متکی به پشتیبانی مؤثر دولت هستند. همانطور که در بالا گفته شد برای حفظ شرکت‌های داخلی که ثبات آنها با ورود رقابت‌کنندگان خارجی بزرگ‌تر و نیرومندتر، مورد تهدید قرار می‌گیرند، کمک و مداخله دولت لازم است و نیز باوجودی که این شرکت‌های

غول پیکر، غنی هستند معذلتک به مقدار زیاد، به پشتیبانی دولت، از طریق کمکهای مالی (سوبسید) برای تحقیقات و توسعه، خریدهای دولتی (به ویژه برای امور نظامی) نیازمندند. بالاخره شرکت های غول پیکر از نظر مالی به هیچ روی، قدر قدرت نیستند. آنها تحت تأثیر تغییرات بازار، خطرات سفته بازی، انبساط بیش از حد اعتبار، و سایر خطرهای بازرگانی، قرار دارند. حتی نیرومندترین بانکها و تولیدکنندگان صنعتی، ممکن است در مواقع بحرانی، با خطر ورشکستگی روبه رو شوند. در اینجا باز، در تحلیل نهایی شرکت های مزبور روی عملیات نجات دولت حساب می کنند، نه تنها به دلیل نفوذشان بر دولت بلکه به دلیل آنکه دولت برای برپانگهداشتن اقتصاد به آنها نیازمند است.

(دلایل فوق مشابهاً به فعالیتهای مشترک اقتصادی و سایر اتحادها بین مؤسسات کشورهای مختلف قابل اعمال است. در این گونه موارد باز مؤسسه شرکت کننده انتظار دارد سهم خود را به پول کشورش دریافت دارد و در مواقع دشواری های زیاد، به کشور خودش متکی شود).

چنانکه در بالا گفته شد اگر نقش کشورهای ملی در بهروزی شرکت های چندملیتی، به عوض کاستن روبه افزایش است پس تکلیف این ادعا که شرکت های چندملیتی ها، در حال از بین بردن حاکمیت کشورها هستند، چیست؟ این سؤال را باید در مورد کشورهای پیشرفته و کشورهای توسعه نیافته، جداگانه مطرح کرد.

در مورد کشورهای پیشرفته استدلال می شود که عملیات چندملیتی ها در کشور مادر و میزبان تا آنجا که این فعالیتها توانایی هر کشور را در بالا نگهداشتن اشتغال، حفظ یک پول سالم، و کنترل اقتصاد به سود عموم محدود می سازد، مضرب منافع ملی هر دو کشور است.

این نظر دارای دو جنبه است:

۱ - تعریف منافع ملی

۲ - توانایی کنترل اقتصاد از طرف دولت

مراد از منافع ملی چیست؟ وقتی کشوری زیر ستم یا اشغال نیروهای خارجی باشد، معنی منافع ملی کم‌ویش روشن است.

در غیاب یک دشمن خارجی، معنی منافع به آسانی میسر نیست. این امر به‌ویژه در مواقعی که منافع طبقات، یا بخش‌های مختلف جامعه با یکدیگر در تضاد است، صادق می‌باشد و در صورتی که جامعه‌ای بر مبنای مساوات به وجود نیامده باشد یا در جهت آن حرکت نکند منافع طبقات لاجرم با هم خصمانه است زیرا هنگامی که منافع محدود باشد، آنچه یک بخش از جامعه، آن را به صورت دارایی و درآمد دریافت می‌کند، به همان اندازه به طبقات دیگر کمتر می‌رسد. (این تضاد بنیادین منافع، در همه حال وجود دارد، حتی در مواقعی که منابع قابل توزیع افزایش یابد) توزیع منافع، به ساخت اقتصادی - اجتماعی و نتیجتاً به اینکه چه طبقه‌ای حجم عمده منابع کشور را کنترل می‌کند، بستگی دارد.

در چنین شرایطی، منافع ملی، قطع نظر از اینکه چگونه در ایدئولوژی وقت، پیچیده شده باشد، در تأمین بهترین محیط، برای ساخت اقتصادی - اجتماعی حاصله، خلاصه می‌شود.

بین طبقات و بین گروه‌های مختلف، در داخل طبقه مسلط، انواع مختلف سازش صورت می‌گیرد ولی این گونه سازش‌ها تابع محدودیت‌های ساخت اقتصادی و منابع موجوداند. به علت این محدودیت‌ها، منافع ملی مساویست با منافع آن افراد و مؤسساتی که به علت تملک ثروت قاطع جامعه، منافع اقتصادی جامعه را هدایت و تنظیم می‌کنند. از این زاویه،

چون چندملیتی‌ها شکل مسلط نهادهای بازرگانی هستند، تا زمانی که سیستم سرمایه‌داری برجای باشد، منافع ملی، عبارتست از حفظ این سازمانها. همانطور که پروفیسور استوباو - (R. B. Stobauth) استاد مدرسه بازرگانی دانشگاهی هاروارد گفته است: تا حد زیادی سلامت اقتصاد آمریکا بستگی به سلامت نهادهای چندملیتی‌اش دارد.

چون توفیق دولت به توفیق اقتصادی‌اش بستگی دارد، در نهایت تضادی بین منافع ملی و چندملیتی‌ها نیست. زیرا شرکت‌های جهانی، به پشتیبانی دولتهایشان نیازمندند و دولت نیز به چندملیتی‌های موفق نیازمند است.

ممکن است به نظر برسد که نکته فوق فقط شامل کشور مادر می‌شود و الزاماً در مورد کشور میزبان - مانند یک کشور اروپای غربی که صنایع کلیدی آن در خطر سلطه خارجی است - صادق نباشد. ولی اینجا نیز نقش منافع ملی، حفظ محیطی است که به بهترین وجه با نیازهای یک ساخت اقتصادی که موتور آن به نیروی نهادهای اقتصادی غول‌پیکر می‌چرخد، منطبق باشد.

کشاکش بین این غول‌ها خواه منشأ داخلی داشته باشند یا خارجی، باید طبق قواعد بازی صورت گیرد. حتی در صورت وجود موانع، کشورهای میزبان که اقتصادشان مبتنی بر سرمایه انحصاریست، باز به سود خود می‌دانند که محیطی فراهم کنند که این گونه نبردها بتواند در آن رخ دهد. دو عامل دیگر، به بازنگاهدداشتن درها در اروپای غربی برای شرکت‌های آمریکایی کمک می‌کند:

۱) نقش نیروی نظامی آمریکا رد تثبیت جهان سوم، و فعالیت‌های بازرگانی و سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی مستقر در تمام

کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و

(۲) دلارهای عظیم شناور آمریکایی در بازارهای اروپا که نتیجه سرکردگی (هژمونی) آمریکا در دو دهه نخست پس از جنگ بود.

یقیناً اختلاف و شکاف، در این زمینه‌ها و در زمینه رقابت بین چندملیتی‌ها وجود دارد. جاده به هیچ وجه هموار و بدون پیچ و خم نیست مانند مورد بحران انرژی و تهدید رکود اقتصادی جهانی، ولی توجیه این تنش‌ها و اختلاف‌ها، در چارچوب قوانین حرکت امپریالیسم^۱ میسر است؛ نه در یک انتزاع اسرارآمیز نظیر منافع ملی.

اکنون به جزء دوم استدلال، درباره زوال حاکمیت دولت می‌رسیم: یعنی تضعیف توانایی دولت در کنترل نرخ بهره و سیاست مالی و عرضه پول، برای تأمین منافع عام. این خطر فکری، بر مبنای یک مدل اقتصاد خودکفا قرار دارد که می‌توان برای تأمین اشتغال کامل و یک نرخ رشد مستمر، آن را تنظیم کرد. هیچیک از دو جنبه این مدل واقع‌بینانه نیست. نخست، کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری هرگز خودکفا نبوده‌اند؛ آنها همیشه جزئی از یک اقتصاد جهانی بوده‌اند. و ضعف و نیرومندی آنها، همیشه به مسائل مالی و صنعتی ناشی از عملیات، در بازارهای جهانی وابسته بوده است. همان‌طور که دیدیم رشد شرکت‌های چندملیتی، صرفاً آخرین تظاهر انباشت بی‌قرار سرمایه و حرکت در جهت تمرکز و تراکم بیشتر سرمایه است.

دوم، بسیاری تفکرات درباره قدرت تنظیم امور اقتصادی از سوی دولت جنبه توهم دارد. مکانیسم‌های کنترل در اقتصاد «کینزی» در این

روزهای ترومی واجد اثر نیستند. به علاوه هرگونه توفیق سیاست‌های حکومت، منوط به تأمین یا اعاده سلامت اقتصادی، از راه پیشبرد قدرت مؤسسات غول‌پیکر است. زیرا لدون توفیق این مؤسسات، اقتصاد فقط می‌تواند روبه‌افول رود. دلایل اساسی ناتوانی حکومت‌ها در اینکه نتوانند اقتصادشان را در یک حالت تعادل نگهدارند باید در محدودیت‌ها و تضادهای سرمایه‌داری انحصاری جستجو کرد.

به سخن دیگر، دشواریها از زبانهای چندملیتی‌ها یا زوال فرضی حاکمیت دولت پیشرفته سرمایه‌داری ناشی نمی‌شود؛ بلکه دشواری در ذات و طبیعت جامعه سرمایه‌داریست.

شرکت‌های چندملیتی در جهان سوّم

در رابطه با کشورهای توسعه‌نیافته است که مسئله حاکمیت دارای اهمیت می‌گردد. نوعاً موازنه قدرت اقتصادی و مالی در بیشتر جهان سوّم بدون شبهه به سود مؤسسات چندملیتی است. تا آنجا که یک اقدام نامطلوب مؤسسات مزبور - خواه عمداً و یا در اثر عملکرد نیروهای بازار - می‌تواند به شدت در وضع اقتصادی تأثیر بگذارد. سطح اشتغال و سطح زندگی و حجم صادرات را کاهش دهد و نیز تنزل ارزش پول را ضروری سازد. ولی گرچه در محیط امروز، چندملیتی‌ها، مظهر جوهر سلطه خارجی هستند، به عقیده ما، تنها عامل یا مهمترین عامل توسعه‌نیافتگی، در جهان سوّم نیستند. مسئله حاکمیت مسئله‌ای عمیق‌تر است و نه تنها کشورهایی را که نفوذ سرمایه خارجی در آنها زیاد است، دربر می‌گیرد، بلکه شامل مناطق توسعه‌نیافته‌ای که عملیات سرمایه‌گذاری خارجی در آنها الزاماً اثر تعیین‌کننده ندارد نیز می‌شود. آنچه واقعاً موجب تفاوت، در جهان می‌گردد اینست که در این کشورها، در اثر یک

تاریخ دراز استعمار (کلنیالیسم) و شبه‌استعمار، یک شیوه تولید، یک ساخت طبقات و یک محیط اجتماعی، روانی و فرهنگی به وجود آمده است که تابع مراکز متروپل می‌باشد و تا زمانی که این شرایط ادامه دارد، حتی کنارگزاردن چندملیتی‌ها، در اساس حاکمیت یا مسئله عقب‌ماندگی، تغییر مهمی به وجود نمی‌آورد.

در صورتی که یک تغییر بنیادی در ساخت اقتصادی و طبقاتی این جوامع پدید نیاید دیر یا زود وابستگی این اقتصادها و در نتیجه دولتهای آنها، پس از ملی کردن یا بیرون رفتن چندملیتی‌ها، حاکم خواهد شد. دلیل این امر اینست که ساخت اقتصادی این جوامع، ماهیت بازرگانی بین‌المللی آنها و روابط مزد و قیمت آنها، همه به نحو است که از طریق فرایند عادی بازار، شرایط زیردستی این جوامع را تجدید می‌نماید.

در مقابل نظر فوق، دل‌مشغولی اقتصاددانان غربی آنست که، چگونه جهان‌سوّم می‌تواند با حفظ ساخت اقتصادی - اجتماعی‌اش از مصیبت‌های یابد؟

در این چارچوب، از اصلاحات اجتماعی، تحلیل‌های اقتصادی و توصیه‌های گوناگون صحبت بسیار می‌شود. ولی وجه مشترک تمام این نظریات و فی‌الواقع جوهر آن، عبارتست از تکیه بر تریق دو عامل:

۱) سرمایه (پول و ۲) تکنولوژی. بنابراین استدلال می‌شود که حتی اگر چندملیتی‌ها، جنبه‌های نامطلوب بسیاری داشته باشند، (سرکوب حاکمیت، منحرف ساختن تخصیص منابع و غیره) باز یک بد لازم می‌باشند، زیرا پول و تکنولوژی که سرانجام جهان‌سوّم را آزاد خواهد کرد، در اختیار دارند. اگر این نظریه، دارای اعتباری باشد فقط می‌تواند در رابطه با تکنولوژی باشد.

وقت آن رسیده است که این افسانه را که شرکت‌های خارجی سرمایه در اختیار کشورهای جهان‌سوم می‌گذارند کنار بگذاریم، زیرا حقیقت در این باره کاملاً روشن است. نخست آنکه بخش عمده‌ای از هزینه عملیات چندملیتی‌ها در جهان‌سوم در خود کشور میزبان، از طریق وام از منابع محلی و استفاده از بخشی از سود و ذخائر استهلاک که در داخل کشور میزبان به وجود آمده است، تأمین می‌شود. دوم، جمع کل سرمایه‌ای که از کشور میزبان، برای پرداخت سود، بهره حق مالکانه و دستمزد مدیران (حتی اگر انتقال‌های پنهانی به صورت زیاد حساب کردن بهای کالاهایی که از شرکت مادر به شرکت وابسته ارسال می‌گردد، فراموش شود) خارج می‌شود، زیاده‌تر از میزبان سرمایه‌ایست که به کشور میزبان وارد می‌شود. به سخن دیگر عملیات چندملیتی‌ها، قطع نظر از منافع دیگری که ممکن است داشته باشند، منجر به یک جریان جدید سرمایه از کشورهای توسعه‌نیافته، به کشورهای توسعه‌یافته می‌گردد.

درست است که فعالیت‌های چندملیتی‌ها، به‌ویژه آنها که در فعالیت‌های استخراجی، اشتغال دارند غالباً به گسترش صادرات، به وسیله کشورهای جهان‌سوم کمک می‌کند، معذک این صادرات، بیشتر به‌طور کلی به وسیله عوامل زیر خنثی می‌گردد:

(۱) واردات بیشتر، به منظور بکارانداختن و گسترش صنعت مزبور و تأمین سطح مصرف بالاتر تکنیسین‌های خارجی و آن عده از اتباع داخلی که از این گذر سهمی به آنان می‌رسد.

(۲) خروج ذخائر ارزی، برپا پرداخت منافع و غیره به سرمایه‌گذاران خارجی.

عوامل مزبور معمولاً توانایی کشور میزبان را برای واردات کالاهای

سرمایه‌ای، محدود می‌کند و بنابراین اتکای آنها را به سرمایه‌گذاری خارجی بیشتر می‌کند. این وضع البته هنگامیکه کشورهای میزبان کنترل صنایع متعلق به خارجی‌ان را در دست می‌گیرند یا مانند کشورهای صادرکننده نفت، توانایی اعمال کنترل بر روی بهای محصولات خود را دارند، تغییر می‌کند.

مسئله انتقال تکنولوژی، از سوی دیگر یک مسأله حیاتیست. درحالی که توسعه واقعی مستلزم تغییرات وسیع اجتماعی و اقتصادیست، تردید نیست که شرط لازم هرگونه پیشرفت واقعی، افزایش عمده در تولید کالا و خدمات است. و میزان افزایش تولید، بستگی به این دارد که از یکسو تعداد هرچه بیشتر مردم را وارد فعالیتهای تولیدی سودمند کنیم و از سوی دیگر، بازدهی کار این افراد را بالا ببریم. دسترسی به هدف اخیر، مستلزم افزایش استفاده از علم و تکنولوژی (و از آن میان روشهای اصلاحی سازماندهی تولید) می‌باشد.

با توجه به این واقعیت‌های ابتدایی کسانی که طرفدار این نظرند که به سرمایه‌گذاری خارجی نیاز هست نظریه خود را بر فروض زیر بنا می‌کنند:

(۱) علم و تکنولوژی کشورهای صنعتی فقط، (یا اگر نه فقط به طور

مؤثر) می‌تواند به وسیله سرمایه‌گذاران خارجی، انتقال داده شود و

(۲) چندملیتی‌ها، بهترین امکان را برای آوردن تکنولوژی دارند.

بی‌اساس بودن نخستین فرضیه در تاریخ ثابت شده است. ژاپن، شوروی، کره شمالی، و چین همه نشان داده‌اند که یک کشور توسعه نیافته می‌تواند، به سرعت، علم و تکنولوژی جدید را بدون وابستگی به سرمایه‌گذاری خارجی به دست آورده و منطبق با نیازهای خود، مورد استفاده قرار دهد. تا جایی که این کشورها از کمک فنی محدود خارجی

برخوردار شدند، این کمک‌ها نیز به موجب قرارداد برای یک طرح مشخص که ابتکار آن با کشور میزبان بود صورت می‌گرفت و مستلزم هیچگونه مالکیت درازمدت، یا دائمی سرمایه‌داران خارجی، یا سودبری آنها نبود.

در ورای فرض دوم، باز یک جبر تکنولوژیک خام، و تلویحاً یک مارکسیسم مبتذل و تحریف‌شده نهفته است: این اعتقاد که پیشرفت تکنولوژیک فی‌نفسه، نیروی محرکه قوی‌تر تحول اجتماعیست و لذا جدیدترین تکنولوژی الزاماً مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین جامعه را ایجاد خواهد کرد. نیازی نیست که برای رد این‌گونه ساده‌پردازیهای افراطی، نقش حیاتی تکنولوژی را انکار کنیم. نخست باید بدانیم که علم و تکنولوژی جدید خودبه‌خود موجب تغییرات اجتماعی منطبق با تکنولوژی نمی‌شود. تغییر اجتماعی نیازمند یک عامل اجتماعی است، به‌طور مشخص طبقه‌ای که منفعت حیاتی در تحصیل و استفاده از یک تکنولوژی معین داشته و اراده و توانایی لازم را برای اعمال این منفعت داشته باشد. درغیاب چنین عامل و محیط مناسبی که عامل مزبور بتواند در آن عمل کند، بهترین علوم و تکنولوژی بی‌حاصل می‌ماند.

دوم، باید بین تغییرات تکنولوژیک گذشته و ثمرات سرمایه‌داری فرق قائل شد. به‌طور کلی وضعیت دانش فنی در هر مرحله از تحول اجتماعی، امکانات و محدودیت‌های تولید را تعیین می‌کند بنابراین، سطح زندگی اکثریت وسیع مردم جهان در طول تقریباً تمام تاریخ بشر، به‌رغم پیشرفت‌های انقلابی بسیاری رد تولید و حمل‌ونقل، الزاماً به‌شدت محدود بود. در حالی که انسان ممکن است تصور کند که در جوامع پیشین، با سازمان‌دهی بهتر، فعالیت اقتصادی، یا با توزیع عادلانه‌تر ممکن

بود تولید بهتر شود ولی حقیقت اساسی اینست که حتی با بهترین اراده و خیرخواه‌ترین رهبران، شرایط زیست مردم تغییر زیادی پیدا نمی‌کرد، زیرا امکانات تولید ناشی از دانش و ابزار موجود، دارای محدودیت زیاد بود. ولی با انقلاب‌های صنعتی سرمایه‌داری، وضع به کلی تغییر کرد. مجموعه‌ای از اطلاعات علمی و فنی (علاوه بر ابزار و توانایی باز تولید در یک مقیاس وسیع) به وجود آمده است که افق‌های کاملاً جدیدی را، به روی سطح زندگی مردم جهان می‌گشاید. بدون شک محدودیت همیشه وجود دارد همانطور که همیشه وجود داشته است. ولی امروزه تفاوت در اینست که امکانات، بیش از محدودیت‌هاست و حق انتخاب، به میزان زیادی افزایش یافته است. برعکس گذشته که برخی انواع تحول اجتماعی، با موانع ناشی از محدودیت‌های دانش روبه‌رو می‌شد، محدودیت‌های ناشی از دانش فنی موجود، دارای اهمیت کمتری است. جامعه اگر بخواهد می‌تواند از میان انواع گوناگون تکنولوژی، اولویت‌ها را، با آزادی بیشتر انتخاب کند.

بنابراین اگرچه تکنولوژی هنوز دارای محدودیت‌هایست و دامنه انتخاب را محدود می‌کند، ولی آنچه امروزه خیلی مهم است و در واقع نقش اساسی دارد عامل^۱ تغییر است: اینکه چه کسی متصدی امر است و به چه منظور؟

این چارچوبیست که در آن نقش چندملیتی‌ها به عنوان دارندگان تکنولوژی جدید باید منظور نظر قرار گیرد. اگر قرار است نظریات اقتصادی اُرتدکس، ملاک امر باشد در آنصورت باید کاملاً اذعان کرد که

چندملیتی‌ها نقش ضروری و سودمندی به عهده دارند. ممکن است انسان پافشاری کند - چنانکه لیبرال‌ها می‌کنند - که آزادی عمل و آزادی چندملیتی‌ها باید به نحوی محدود گردد. ولی اگر آنچه مورد تقاضاست، یک تکنولوژی است که نیازهای مصرف‌کنندگان رده‌های بالای جامعه را تأمین کند، بنابراین معقول است که انتظار داشته باشیم که به‌طور کلی چندملیتی‌ها به بهترین وجه و در اسرع وقت آنچه را که جامعه میزبان و صاحبان صنایع آنان خود قادر به انجام آن نیستند، در اختیار آنان قرار دهد. بنابراین در تأمین نیازهای اینگونه کشورهای جهان سوم، چندملیتی‌ها مناسب‌ترین راه را برای تولید کالاهای مورد نیاز با کمترین هزینه انتخاب خواهند کرد (کالاهایی که تولید آنها منطبق با نیازهای شرکت‌های چندملیتی در مورد حفظ ساخت مدیریت و بازارهای چندملیتی‌هاست). به علاوه این انتقال تکنولوژی فرصت‌های بیشتری برای ثروتمند شدن در اختیار نخبگان محلی قرار می‌دهد. اگر این فرصت‌ها، برای طبقات حاکمه بومی، کافی نباشد می‌توان از طریق گسترش مشارکت در بازرگانی بین‌المللی، منابع جدید سود و سرمایه‌اندوزی را به وجود آورد. و به این منظور، باز چندملیتی‌ها کاملاً مناسب‌اند: دانش و نفوذ آنها فوق‌العاده با ارزش است. برای گسترش دامنه بازرگانی جهان سوم و تأمین سود طبقه حاکمه آن، شرکت‌های چندملیتی می‌توانند بهترین تکنولوژی و سازمان صنعتی را برای بهره‌بردای مؤثر از یک «ثروت» با ارزش جهان سوم عرضه کنند: سطح زندگی پائین و مزد بسیار پائین آن. ولی در حالی که باید نقش واقعی و بالقوه چندملیتی‌ها را، در انتقال تکنولوژی جدید برای این هدف‌ها تصدیق کنیم، همین‌طور باید بدانیم که بخش‌هایی از صنایع پیشرفته که بدین ترتیب ایجاد می‌شوند در کنار

شرایط زیستِ سستیِ مصیبت‌بار قاطبه جمعیتِ سوم، به حیات خود ادامه می‌دهند.

از سوی دیگر بگذارید فرض کنیم که در جهان سوم، یک ساخت طبقاتی کاملاً متفاوت وجود دارد، که طبقات مالک که سد راه پیشرفت اجتماعی هستند از قدرت برکنار شده‌اند و اینکه طبقه حاکمه جدید (یا اتحادی از طبقات) بر یک سلسله اولویت‌های مخالف پافشاری می‌کنند مانند بهبود شرایط زیست اکثریت محروم جامعه از طریق ریشه‌کن کردن گرسنگی و امراض مسری، بهبود مسکن و لباس، تأمین خدمات پزشکی، تأمین امکانات آموزشی و فرهنگی، برای توده‌های مردم و غیره علم و تکنولوژی که حصول این هدف‌ها را امکان‌پذیر سازد وجود دارد. این، معذک آن تکنولوژی که چندملیتی‌ها ناگزیرند عرضه کنند، نیست. این مؤسسات، برای انتخاب شایسته‌ترین تکنولوژی‌های مناسب نیستند.

گرچه برای چندملیتی‌ها این امکان وجود دارد که تکنولوژی‌های نسبتاً ابتدایی را که منطبق با نیازهای کشورهای درحال توسعه است، در اختیار آنها بگذارند و چند شرکت بزرگ نیز به تولید انبوه کالاهایی که در کشورهای کمترپیشرفته از نظر فنی مورد استعمال وسیع دارد، پرداخته‌اند. معذک هر اندازه هم که این شرکت‌ها، انعطاف‌پذیر باشند، نبوغ و فعالیت آنها، الزاماً محدود به تولید و بازاریابی کالاهاییست که هدفهای تحصیل سود این کمپانی‌ها را برآورده کند و هدف تحصیل سود، دقیقاً چیزیست که چندملیتی‌ها را از پرداختن به اولویت‌های مبرم کشورهای جهان سوم، باز می‌دارد. این اولویت‌ها عبارتند، از تأمین نیازهای اساسی فقیرترین توده‌های مردم جهان سوم، یعنی دهقانان فقیر،

بیکاران شهر و روستا و طبقه کارگر.

پیش از اینکه به نوع صنعتی که مورد نیاز است بپردازیم، باید به یاد آورد که افزایش تولید، به دو عامل بستگی دارد: استفاده کامل و بدون ائتلاف از نیروی کار، و افزایش بازدهی کار. در مورد عامل اول، باید گفت چند ملیتی‌ها دست کم - چیزی برای عرضه کردن ندارند. اگر بخواهیم فوری‌ترین اولویت‌ها را رعایت کنیم، باید مردم را تجهیز کنیم تا زمینه لازم را برای بهبود کشاورزی و بهداشت، طرح‌های ذخیره آب، ایجاد شبکه‌های آبیاری، کشیدن فاضل آب، ساختن جاده و کانال، واکسینه کردن مردم در مقابل امراض مسری، برق‌رساندن به روستاها و غیره را، فراهم کنند.

درست است که ماشین‌های جدی خاکبرداری و غیره می‌توانند بسیار سودمند باشند و یقیناً از ابزار دستی ابتدایی در تکمیل غالب این کارها مؤثرترند ولی کار، با منتظر شدن و امیدوار بودن به تحصیل بهترین تکنولوژی انجام نمی‌شود، زیرا کشورهای فقیر نه پول خرید این ابزار را دارند و نه می‌توانند به اندازه کافی ابزار مورد نیاز را تولید کنند که جوابگوی نیازهای آنان، برای از بین بردن گرسنگی و کاهش مرض باشد. در مورد تکنولوژیهای خیلی ضروری، به منظور بالا بردن بازدهی کار و محصولات کشاورزی، باز چند ملیتی‌ها چیزی برای عرضه ندارند. آنچه خیلی مورد نیاز است، باز الکترونیک‌های پیشرفته یا تولید انبوه اتومبیل و ماشین رختشویی نیست. ابزاری که بیش تر مورد نیازند عبارتند از: گاری، چرخ دستی و دوچرخه، در مقیاس وسیع که جای حمل کالا بر روی سر یا شانه را بگیرد، سیمان که کانال‌های آبیاری، فاضل آب، و سیلوها را مقاوم سازد، تلمبه، لوله و آب‌پاش برای آبیاری، ابزار دستی یا خودکار

شخم‌زنی و درو، برای دهقانان. به علاوه معیارهای سازماندهی صنعتی و کارآیی، به مقدار زیاد، با استاندارد چندملیتی‌ها تفاوت می‌کند. چنانکه برای رفع عدم اشتغال در روستاها، نیاز به صنایع کوچک و متنوع است که به هیچ‌روی با محاسبات هزینه و سود صنایع بزرگ سازگاری ندارد، هدف این نیست که مطلوب بودن و ضرورت آموختن و وام‌گرفتن جدیدترین تکنولوژیهای موجود را انکار کنیم. هدف صرفاً اینست که ترتیب اولویت در انتخاب و انطباق تکنولوژی‌ها برحسب هدفهای اجتماعی و اینکه کدام طبقه، اختیار تعیین اولویت‌ها را دارد، تفاوت می‌کند و اولویت در جوامعی که درصدد حل مسائلی مانند فقر و عقب‌ماندگی تکنیکی هستند، اینست که خودشان ارباب صنایع و تکنولوژی خودشان باشند به این معنی که خود آنها - و نه دیگران - تکنولوژی مورد نیاز - و از آن میان جدیدترین تکنولوژیها را انتخاب و با نیازهای خود منطبق سازند. این امر نیازمند تغییر کامل قدرت اجتماعی و روانشناسی اجتماعیست یعنی افکندن یوغ تبعیت از تکنولوژی و فرهنگ غربی، ایجاد اعتماد به نفس، ایجاد احترام و فراهم کردن آموزش در علوم، ریاضیات و مهندسی و ایجاد اشتیاق و علاقه در دهقانان به تجربه، گرچه در پایستترین سطح خود باشد.

اینگونه تغییرات را، نمی‌توان از خارج وارد کرد، بلکه فقط از راه تجربه، در جریان خودکفائی به دست می‌آید، هنگامی که توده‌های مردم کارگر و کشاورز زیاد می‌گیرند که چگونه به ماشین‌ها توجه، و آنها را تعمیر کنند هنگامی که تعداد زیادی از کشاورزان و کارگران، مکانیک‌های ماهر می‌شوند، هنگامی که کشور بتواند طراحی و مهندسی بومی داشته باشد. اگر ضرب‌المثل‌ها درست باشند، هیچ‌جا این اصل مانند

مورد کشورهای جهان سوم صادق نیست که «خداوند به کسانی کمک می‌کند که به خودشان کمک کنند».

سرمایه - تکنولوژی و توسعه در جهان سوم*

در پندار دانشمندان علوم اجتماعی بورژوا، سرمایه و تکنولوژی، جادوهایی هستند که بنابر فرض، تمام دنیا را به باغ عدن تبدیل می‌کنند. کتابخانه‌ها، مؤسسات سازمان ملل متحد، انستیتوهای گوناگون اقتصادی در جهان، پر از گزارش‌ها و مطالعاتی است که به ما می‌گوید چگونه یک کشور می‌تواند از مرحله توسعه نیافتگی خارج شود، چگونه می‌تواند خود را از منجلا ب فقر و بدبختی برهاند. همه نوع اندیشه‌ها و پیشنهادهایی در این انتشارات مندرج است ولی در همه آنها یک وجه مشترک وجود دارد: اگر به اندازه کافی، تکنولوژی جدید، به کار بگیرید کشورهای توسعه نیافته، احیاء خواهند شد و روی پای خود ایستاده شروع به توسعه خواهند کرد.

البته این نوع طرز فکر، کاملاً غلط نیست. در ایمان تقریباً کورکورانه به

* H. Magdoff, Imperialism (M. R.), 1978.

قدرت معجزه گر سرمایه و تکنولوژی، درک درستی از برخی حقایق ابتدایی، وجود دارد. برای اینکه مردم بتوانند، غذا، لباس، دارو و سایر ضروریات زندگی را داشته باشند باید بیشتر تولید کرد. برای تولید بیشتر دو چیز ضرورت دارد: نخست، افراد بیشتری باید در فعالیتهای تولید سودمند به کار مشغول شوند و من کلمه سودمند را، مورد تأکید قرار می‌دهم. و دوم کار کارگران و دهقانان، باید بازده بیشتری از آنچه اکنون دارند، داشته باشند و به تولید کالاهای بیشتری منجر شود. برای هر دوی این هدف‌ها و به‌خصوص برای افزایش قدرت تولید تجهیزات بیشتر و بهتری مورد نیاز است. این منطقی است که برای تحصیل تجهیزات بهتر و بیشتر (تکنولوژی) باید منابع یا به گفته برخی سرمایه را، خواه از داخل و خواه از خارج تجهیز کرد. دشواری فهم این حقایق ساده آنست که وقتی آنها را از موارد منجز و چارچوب تاریخی مربوطه‌اش انتزاع کنیم، بت‌هایی می‌شوند که حقایق را از نظر پوشیده می‌دارند، آنچه را که این فرمول‌ها از نظر پوشیده می‌دارند، اینست که تولید یک فعالیت اجتماعی است. این بدان معنی است که برای درک مسئله تولید، باید قبل از هر چیز به مردم و روابط اجتماعی که بین آنان برقرار می‌شود، توجه کنیم. مادام که مردم را - مردم به عنوان تولیدکننده و مردم به عنوان مصرف‌کننده - در کانون تحلیل خود قرار نداده باشیم، نمی‌توانیم به ماهیت مسئله پی ببریم.

سرمایه

وقتی ما دربارهٔ سرمایه می‌اندیشیم، باید بدانیم که سرمایه سه جنبه دارد و ما همیشه باید، تفاوت‌هایی را که یکی را از دیگری متمایز می‌سازد،

به یاد داشته باشیم.

۱ - سرمایه یک رابطه اجتماعی است. در این معنی، سرمایه، معرف روابط بین طبقات مختلف در جامعه است.

۲ - عوامل مادی ترکیب‌کننده سرمایه (تجهیزات - ابزار و ماشین‌آلات) ممکن است در چارچوبهای متفاوت روابط اجتماعی، به‌طور متفاوت مورد استفاده قرار گیرند (و درواقع نیز به‌طور متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرند).

۳ - سرمایه که در جهان امروز صورت پول را دارد. در یک نظام اجتماعی سرمایه‌داری، عوامل مادی ترکیب‌کننده سرمایه، متعلق به یک اقلیت کوچک جامعه است و این چیزی است که وجه مشخصه این نظام است. اینکه چه نوع عوامل مادی سرمایه به کار رود، از این عوامل، چه محصولاتی ساخته شوند، برای چه کسانی این محصولات ساخته شوند، تمام پرسش‌هایی هستند که به‌وسیله صاحبان سرمایه، تعیین می‌شوند. سرمایه به‌صورت پول، واسطه اصلی است که استفاده از سرمایه را در این نوع اقتصاد هدایت می‌کند، ولی سرمایه پولی، به‌خودی‌خود بر سیر رویدادها تأثیری ندارد، زیرا هر چیز بستگی به این دارد که صاحبان پول و مدیران می‌خواهند با آن چه کنند. سرمایه پولی می‌تواند بلااستفاده بماند، می‌تواند برای سفته‌بازی زمین، بازار سهام و مواد اولیه، به کار گرفته شود. می‌تواند غلط به کار برده شود و موجب امواج تورم بدون افزایشی قابل توجهی در تولید گردد. یا ممکن است، از طریق زندگی تجملی طبقات بالا، از بین برود. اگر صاحبان سرمایه پولی تصمیم بگیرند که سرمایه خود را، برای خرید تجهیزات و تولید کالا به کار برند. آنان به دنبال آن بخش‌هایی از سرمایه‌گذاری می‌روند که متضمن حداکثر

سود و تأمین امنیت سرمایه باشد. سرمایه‌دار در تصمیم‌گیری دربارهٔ اینکه سرمایه پولی و عوالم مادی سرمایه را چگونه به کار برد، همواره عامل سود و زیان را در نظر سبک‌سنگین می‌کند.

یک جریان سود یکنواخت کافی نیست. به علت امکان ازدست‌رفتن سرمایه و به علت فشار رقابت، سود اجباراً باید رشد کند.

سرمایه‌داران، برای حمایت از سرمایه‌گذاری‌شان، باید بیشتر سود کنند، پایهٔ سرمایه را وسیع کنند، و بدین وسیله حتی سود بیشتری ببرند. به این دلیل است که در سراسر تاریخ سرمایه‌داری، امواج بلند رونق و دست‌آورد تکنیکی بزرگ، در عین حال فقر و ناامنی به وجود می‌آورند نه تنها بین کارگران، کشاورزان و بیکاران، بلکه در مناطق عقب‌مانده، در داخل کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و در کشورهای مستعمره، نیمه‌مستعمره و نومستعمره.

این تفاوت فاحش نتیجهٔ طبیعی و ضروری روابط اجتماعی است که دیکته می‌کنند که عوامل مادی ترکیب‌کنندهٔ سرمایه برای افزایش سود و کاهش خطر مورد استفاده قرار گیرد. اگر تاریخ و ماهیت سرمایه‌داری را مطالعه کنیم می‌توانیم بفهمیم چرا کشورهای جهان‌سوم هنگامی که کوشش می‌کنند راه و روش کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را تقلید کنند، با موانع متعددی روبه‌رو می‌شوند. به عنوان نمونه در حال حاضر بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته، اگر نگوئیم اکثریت آنها، سطح تولید و مصرف سرانه خیلی نازل‌تری از آنچه کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده، موقعی که سیر صعودی صنعتی‌شدن خود را آغاز کردند، دارا می‌باشند.

این فقر نسبی، خود زائیده تاریخ دراز نفوذ و استثمار بقیه جهان توسط

معدودی از کشورهای اصلی موفق سرمایه‌داریست: تلاش اقتصادهای ماقبل سرمایه‌داری به منظور ایجاد بازار، تغییر جهت بازرگانی آسیا و آفریقا به منظور تأمین منافع جهان غرب، دست‌اندازی به منابع طبیعی به منظور بهره‌برداری از محصولات کشاورزی و معدنی مورد علاقه مراکز متروپل و ایجاد نخبگان جدید، یا فاسد کردن نخبگان قدیم، به منظور کنترل مؤثرتر به وسیله کشورهای مسلط، تمام این تغییرات که با زور و خشونت تحمیل گردید، به رکود بخش‌های اقتصادی و استراتژیک و فقیر کردن توده‌های وسیع مردم کمک کرد.

به علاوه جوامع جهان سوم، نه تنها به علت بازارهای فوق‌العاده محدود داخلی بلکه همچنین به علت فرصت‌های اندک در بازارهای خارجی عقب نگه‌داشته می‌شوند.

نمونه‌های ایده‌آل سرمایه‌داری، در پی‌ریزی پایه اقتصادی خود، از کمک‌های غیر معمول برخوردار بودند، فرصت‌هایی که با افزایش تولید نسبت به تقاضا به برطرف ساختن موانع رشد داخلی کمک کرد و به علاوه دورنمای فرصت‌های دیگری را پدید آورد که «خوی حیوانی» صاحبان بنگاه‌های اقتصادی را تحریک نمود.

وقتی که بازارهای داخلی در بریتانیا، فرانسه، آلمان، آمریکا و ژاپن ضعیف شد، این کشورها یا نمایندگان آنها به خارج رفتند تا بازارهای نوی را ایجاد و مورد بهره‌برداری قرار دهند. تمام جهان آن روز در برابر آنها قرار داشت که تسخیر کنند و تسخیر کردند. ولی اینگونه فرصت‌ها دیگر وجود ندارد. سرمایه‌داری‌های موفق، در قلمرو بازرگانی بین‌المللی مسلط شده‌اند و حاضر نیستند رقابت تازه‌واردها را بپذیرند.

در غیاب اینگونه دریچه‌های اطمینان مانند تسخیر سرزمین و ورود

آسان به مجاری بازرگانی خارجی، کشورهای توسعه نیافته، باید بیش از پیش، به کمک سرمایه گذاران خارجی، اتکاء کنند. نه تنها سرمایه گذاران خارجی، تکنولوژی جدید را، در انحصار دارند، بلکه کلید فرصتهای صادراتی را نیز در دست دارند.

وابستگی به انحصارات خارجی، برای صنعتی شدن به نوبه خود، بدان معناست که طبقات سرمایه داری بومی، وابسته و متزلزل باقی می مانند قطع چنگال سرمایه گذاران خارجی، خواه به وسیله قراردادهای مساعدتر، پروژه های مشترک، یا وسایل مشابه، اساس وابستگی را تغییر نمی دهد و به نیروی صاحبان صنایع بومی نیز چندان نمی افزاید. صاحبان صنایع، به علت ضعفشان، توانائی مقابله گروههای نخبه ای که معارض آنانند - مانند صاحبان منافع کشاورزی - را ندارند. بنابراین نتیجه عبارتست از یک سازش دگرگون، بین بخش های مختلف طبقه حاکمه. به این دلیل است که کشورهای توسعه نیافته، در اجرای اصلاحات اجتماعی و انقلاب کشاورزی که برای یک سرمایه داری موفق لازم است، زیاد نیستند.

چون امروزه، موانع توسعه سرمایه داری موفقیت آمیز، زیاد است، تعقیب صنعتی شدن اجباراً مستلزم انباشت سرمایه به بهای محدود نگهداشتن توده های مردم است. کشاورزی عقب مانده باقی می ماند، سرمایه گذاری برای رفع بیکاری در مناطق شهر و روستا ناکافی است و مرزها در سطح خیلی پائینی قرار داده می شود تا انگیزه کافی برای صاحبان سرمایه وجود داشته باشد. تصمیمات تولیدی، باید به منظور تأمین خواست های طبقات متوسط و بالای جامعه که قدرت خرید دارند، گرفته شود. تکنولوژی مورد استفاده، از نوع تکنولوژی هایست که مورد علاقه سرمایه خارجی و کاملاً مرتبط با آنست زیرا این نوع تکنولوژی برای

سود بردن و نفوذ در بازار خارجی کاملاً مناسب است. برزیل یک مثال برجسته از چیز است که مورد اشاره من است زیرا برزیل از کشورهاییست که توانسته است گام‌های بلندی در جهت صنعتی شدن بردارد. یعنی سرمایه‌داران بومی، همراه با سرمایه‌گذاران چند کشور خارجی، در آن، شرکت فعال داشته‌اند، با چه عواقبی؟ مزد واقعی طبقه کارگر تنزل کرده، و مناطق عقب‌مانده کشاورزی، راکد و فقرزده باقی مانده است.

تکنولوژی

ممکن است برخی از شما بگوئید، قبول کردیم که باید در مورد یک اعتقاد کورکورانه، به «سرمایه» هوشیار باشیم و چشمان را به روابط اجتماعی بدوزیم، اما درباره «عوامل مادی» سرمایه چه می‌گوئید؟ آیا می‌توان بدون تکنولوژی جدید، از بلایای عقب‌ماندگی، رهایی یافت؟ این جاست که کلی مطرح کردن موضوع سبب دشواری می‌گردد زیرا تکنولوژی به خودی خود، چاره همه دردها نیست تکنولوژی نیز باید در رابطه با چارچوب اجتماعی مربوط، مورد بررسی قرار گیرد. باید پرسش‌های اساسی، اینها باشد: چه نوع تکنولوژی؟ به چه منظوری؟ به وسیله چه کسی انتخاب و به کار برده می‌شود؟

بنابراین اگر هدف اجتماعی - خواه به وسیله سرمایه‌گذاران خصوصی هدایت شود یا به وسیله دولت - تأمین تقاضای افرادی باشد که پول برای خرج کردن دارند، به این امید که با توسعه صنعتی بیشتر و اشتغال به کار کارگران بیشتر، منافع تکنولوژی به طبقات پائین سرایت کند، در آن

صورت، جدیدترین تکنولوژی غرب، مناسب‌ترین و درواقع ضروری‌ترین تکنولوژی است. ولی اگر یک هدف اجتماعی کاملاً متفاوت، وجود داشته باشد مشتمل بر دگرگونی قدرت طبقات که اولویت را به تأمین نیازهای غذایی، لباس، مسکن، پزشکی، آموزش و فرهنگ تمام مردم بدهد، آنگاه تکنولوژی مدرن، داروی همه دردها نیست، اگرچه در درازمدت، جنبه‌های مختلف آن باید مورد بهره‌برداری قرار گیرد. ولی استفاده سریع تکنولوژی جدید، ممکن است زیان‌بار باشد چون ممکن است مستلزم منحرف کردن منابع داخلی از ضروری‌ترین نیازهای اکثریت افراد جامعه باشد.

درست است که یک حالت جادویی، پیرامون ماشین‌های اتوماتیک که به سرعت می‌چرخند، و فرایندهای پیشرفته تولید موادشیمایی، که معجزات تولید درمقیاس وسیع را نوید می‌دهد، وجود دارد. ولی این معجزات فقط می‌تواند نقش اندکی در افزایش محصولات کشاورزی برای جلوگیری از قحطی و سوءتغذیه داشته باشد.

آنچه به‌طور کلی مورد نیاز است نخست پروژه‌های ذخیره آب، آبیاری و سیستم‌های فاضلاب، لوله‌ها، تلمبه‌ها، لوازم حمل و نقل (غالباً از ساده‌ترین نوع مانند گاری دستی و دوچرخه)، انواع مختلف ابزار کشاورزی اصلاحی و ماشین‌های ساده است. کارخانه‌های جدید بزرگ، در تئوری می‌توانند سودمند باشند ولی کلید حل ضروری‌ترین نیازهای مبرم کشورهای فقیر نیستند. یک مقدار زیادی از آنچه مورد نیاز است در عمل فقط به‌وسیله بسیج کارگران و متمرکز کردن آنان در پروژه‌های خیلی مبرم اجتماعی، می‌تواند به‌دست آید. بسیاری از تولیداتی که برای پیشرفت کشاورزی خیلی ضروریست در کارخانه‌های کوچک محلی، با

استفاده از روشهای سنتی و ابتدایی تولید، می تواند به دست آید. تولید محلی و در مقیاس کوچک، این فایده را دارد که می تواند در تولید محصولی که منطبق با خاک محل و سایر شرایط محلی است، انعطاف پذیر باشد، اینگونه تأسیسات می تواند در غلبه بر بیکاری و تبدیل منابع انسانی تلف شده به هدف های سازنده، سودمند افتد. یک مقدار زیاد نیروی کار روستایی، فقط در فصول معینی در کشاورزی مورد نیاز است و بیشتر ایام سال، نیروی مزبور بلااستفاده می ماند. با رشد صنایع محلی در روستاها، نیروی کار بلااستفاده می تواند در صنعت و ساختمان به کار گرفته شود و در عین حال در فصول مورد نیاز نیز به راحتی در دسترس باشد.

نکته مهم اینست که اگر توجه معطوف کشاورزی، بهداشت، مسکن و آموزش و پرورش توده های وسیع فقیر گردد، تکنولوژی و ترکیب تولید مورد نیاز، کاملاً متفاوت با نمونه ها و الگوهای خواهد بود که معمولاً مربوط به استفاده از جدیدترین تکنولوژی ها است. من منکر اهمیت اینگونه تکنولوژی نیستم. فقط می خواهم تأکید کنم که آنچه را که به آن نیازمندیم و به آن می اندیشیم، کاملاً متفاوت و پیچیده تر از یک پیوند ساده روشهای تولیدی پیشرفته غرب است.

اتکاء به خود

بالا تر از همه، آنچه مورد نیاز است اینست که توجه را، از تکنولوژی و سرمایه، به مردم منتقل کنیم. سرانجام توسعه موفقیت آمیز، بستگی به دگرگونی خود مردم دارد. و چون این امر درست است ما باید از

محدودیت‌های ناشی از رواج یک روانشناسی وابستگی بین مردم جهان سوم، آگاه باشیم. این وابستگی در مناطق روستایی، چائی که اکثریت مردم زندگی می‌کنند، کاملاً چشمگیر است. در آنجا سلطهٔ مالک، وام‌دهندگان، رئیس قبیله و بوروکرات‌های کوچک - که به وسیله پلیس محلی، چماق‌دارها، و در صورت لزوم، ارتش ملی، اعمال می‌شود - عمیقاً ریشه دار است و تقریباً تمام جنبه‌های زندگی روزمره دهقانان و کارگران روستایی را دربر می‌گیرد همین وابستگی منتهی به طور متفاوت در شهرها نیز دیده می‌شود. بالاتر از همه غیررسمی امپریالیسم است. به مردم آموخته شده که بهترین فرآورده‌ها در جهان غرب ساخته می‌شود و فقط موجودات برتر که در مراکز متروپل هستند می‌توانند تکنولوژی جدید را مورد استفاده قرار داده و در آن تبحر یابند. مجموع ستم طبقاتی و امپریالیسم فرهنگی، احساس ناتوانی در کارکردن با تکنولوژی جدید را تقویت می‌کند. این عوامل، علاوه بر رفتار غرورآمیز کارشناسان غربی که برای نصب و به کار انداختن کارخانه‌های جدید می‌آیند، به منزوی شدن بخش‌های تکنولوژیک جدید، در کشورهای جدید سوّم و تداوم وابستگی به تکنولوژی غرب، کمک می‌نماید.

تکنولوژی تنها به معنی ماشین نیست، بلکه هنر در به کار بردن ماشین نیز هست.

دشواریهای تازه همیشه در عمل در کارخانه‌ها به وقوع می‌پیوندد قطعات یدکی فرسوده شده و باید تعویض شوند. ترکیب مواد اولیه‌ای که در یک کشور به کار برده می‌شود از مواد اولیه‌ای که در کشورهای دیگر به کار گرفته می‌شود متفاوت است و ماشین‌ها را باید با اینگونه تغییرات تطبیق داد. و بنابراین محصولات و فرایندهای تولید باید طوری طرح‌ریز

شوند که پاسخگوی نیازها و شرایط محلی باشد. اگر این کشورها نتوانند با اتکاء به نیروی داخلی خود، با این دشواریها مقابله کنند، وابستگی شان به صنایع وارداتی و کارشناسان خارجی مستمراً تجدید و تمدید خواهد شد. به منظور استفاده از تکنولوژی در کشاورزی برای حل مسائل غذا و مواد خام، نیاز به نسل جدیدی از کشاورزان هست که اعتماد به نفس داشته باشند، از اربابان و وام‌دهندگان هراسی نداشته باشند و تمایل و توانایی رویارویی با هرگونه دشواری را داشته باشند.

هنگامی که کشاورزان واقعاً معتقد شدند که مرکز قدرت تغییر کرده است و آنان واقعاً ارباب خودشان شده‌اند ذهنشان می‌تواند به‌روی فرهنگ، علم و تجربه‌هایی که برای تولید دانه‌ها و گیاهان جدید با محصول بالاتر مورد نیاز است و استفاده از روشهای اصلاحی کشاورزی، باز شود.

اگر قرار است نیروی کار برای نیازهای فوق‌العاده مبرمی مانند آبیاری و ذخیره آب تجهیز گردد، یک ساخت کاملاً جدید اجتماعی در روستاها مورد نیاز است زیرا فعالیت‌های فوق فقط در صورتی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که یک برداشت مناسب اجتماعی وجود داشته باشد و جو سابق ترس و عدم اعتماد به نفس، جای خود را به یک احساس جدید با ارزش بودن و اتکاء به خود، بدهد.

همین‌طور در صنعت، دگرگونی در مردم حائز کمال اهمیت است. نسل جدیدی از مکانیک‌ها باید ظاهر شوند. مردمی که از ماشین هراس نداشته باشند، بتواند آن را بازرسی و مطالعه کنند، از هم باز کنند، بفهمند با چه کار می‌کنند نه آنکه خود را صرفاً ضمیمه ماشین‌های خودکار بدانند.

تمام کشورهای توسعه‌یافته صنعتی دقیقاً از این راه صنعتی شدند: یعنی

ایجاد و پرورش افراد زیادی که توانستند انواع مختلفی از تجهیزات صنعتی موجود را نگهداری و تعمیر کنند، و ابزار جدید را اختراع و با شرایط خود منطبق نمایند.

این وضع با تکنولوژی مدرن تغییر کرده است. امروزه در کشورهای پیشرفته، ترقی مرتبط است با اختراعات فیزیک و شیمی تحت رهبری دانشمندان و مهندسان خیلی ورزیده. این متخصصین یک نوع مقام روحانی پیدا کرده‌اند و به وسیله بقیه افراد جامعه مورد ستایش و تکریم قرار می‌گیرند. هنگامی که یک کشور عقب مانده از نظر صنعتی، تکنولوژی مدرن وارد می‌کند، بایستی این متخصصان را هم وارد کند و ستایش و احترام لازم را به جای آورد. چنین کشوری آنگاه در یک دام گرفتار است که تنها راه فرارش ایجاد تکنولوژی خودش می‌باشد. این به معنی پرهیز از وام گرفتن دانش و آموختن علم و مهندسی جدید نیست. تمام تاریخ بشری، عبارتست از فراگیری فرهنگ و تکنولوژی، توسط یک ملت از ملت دیگر، توانایی پیشبرد عمل و تکنولوژی، انحصار هیچ ملتی نیست. ولی وام گیرندگان موفق کسانی هستند که با شرایط خود و به طریقه خود، تکنولوژی را کسب می‌کنند و پس از تسلط بر آن، آن را گسترش می‌دهند.

اگر یک کشور توسعه نیافته امروزه بخواهد، از نظر اقتصادی و فرهنگی مستقل شود، باید کار یادگیری خود را با لحاظ شرایط خودش انجام دهد. به ویژه باید مکانیک‌های خود را داشته باشد و خود توانایی مطالعه و طراحی فرایندهای صنعتی را داشته باشد.

در این رابطه می‌توان از تاریخ اولیه ایالات متحده بسیار آموخت. یکی از بزرگترین عوامل مشوقه سرمایه‌داری آمریکا، تصمیم بریتانیا در

اواخر قرن ۱۸ در مورد ممنوع کردن صدور ماشین آلات و مهاجرت مکانسین ها بود. وقتی یک انگلیسی در برابر مأمور مهاجرت قرار می گرفت، باید دست های خود را نشان می داد. اگر دستهای او پینه بسته نبود که نشان می داد کشاورز نیست، به متقاضی ویزای خروج داده نمی شد. این ممنوعیت، بدون تردید، عامل نیرومندی، در تسریع تحقق انقلاب صنعتی آمریکا بود. در آغاز فعالیتهای صنعتی تقلیدی بود از آنچه در انگلستان وجود داشت ولی بعد با ظهور مکانسین های بومی، ایالات متحده به کشف روشهای جدید و بهتر که با شرایط و نیازهایش منطبق بود آغاز کرد. ژاپن ها نیز از راه بستن درهاشان به روی سرمایه گذاری خارجی و فراگیری تکنولوژی غرب، به این هدف دست یافتند. این جریان فراگیری در آغاز آهسته و همراه با اشتباهات زیادی است. ولی تنها راه مسلط شدن بر تکنولوژی و به دست گرفتن سرنوشت خویش است. من اخیراً به تفسیری برخورددم که نکته مشابهی را به نحو جالبی بیان می کند. اشاره من به مصاحبه فیزیک دان و برنده جایزه نوبل پرفسور یانگ است که در مجله چین جدید (پائیز ۱۹۷۵) به عمل آورد. از پرفسور یانگ سؤال شد که تحول علم و فن در چین چگونه است؟ وی پاسخ داد:

«سریع ترین راه رسیدن به علوم جدید، و تحت تأثیر قرارداد میهمانان خارجی، برپا کردن یک آزمایشگاه بزرگ، خریدن تمام تجهیزات از خارج و سپس با سرعت تربیت کردن دانشجویان فوق لیسانس و کادر تحقیقاتی، برای انجام تحقیقاتی است که در خارج معمول است. چین این رویه را طرد می کند زیرا جنبه نمایشی دارد و با تحول کلی کشور بی ارتباط است. این نکته را هنگامی که یک روز صبح از یک آزمایشگاه «لیزر» در

دانشگاه هنگ کنگ بازدید می کردم متوجه شدم. آزمایشگاه در یک اتاق مطبوع، قرار داشت، یک مولد لیزر خیلی بزرگ، خیلی صاف و عالی و خیلی خوب بسته بندی شده در آنجا بود، آنها مشغول انجام برخی آزمایشهای کاملاً پیشرفته بودند و من تحت تأثیر قرار گرفتم.

همان روز بعد از ظهر، پس از اینکه از مرز گزشتم و وارد چین شدم مرا به آزمایشگاه عینک سازی دانشگاه «رونک شانگ» بردند، در اتاقها یکی پس از دیگری لوازم «لیزر» سیمهایی که اینجا و آنجا بیرون آمده بود، لوله های شیشه ای که در همه سو پیش رفته بود، دیده می شد لوله های خیلی صاف نبودند، هیچ جاکِرم (Crome) دیده نمی شد و همه نوع دشواری موجود بود. برای من روشن شد که همه چیز را در این محیط ارگانیک، گروهی دانشمند «لیزر» به وجود خواهد آمد که همه چیز را درباره لیزر و علت واقعی دشواریهایی که در خارج درباره آن تحقیق می شود، خواهند دانست. به نظر من این فلسفه برای تحولات علمی و فنی چین سودمند خواهد بود.

خود من نیز در بازدیدی که در یک سفر اخیر از کارخانه های چین داشتم تحت تأثیر پدیده ای که دکتر یانگ توصیف کرده است، قرار گرفتم. دیدن اینکه کارگران در کارخانه های خود ماشین هایی تولید می کردند که بعداً برای تولید کالاهای نهایی مورد استفاده قرار می گرفت هیجان انگیز بود. طبق استاندارد و موازین سرمایه داری، این شیوه تولید کارآیی لازم را نداشت و به طور اسف باری عقب مانده بود، به طور خیره کننده ای پیشرفته بود. در هر کارخانه ای که ما بازدید کردیم، کارگران با غرور به ماشین هایی که خود در کارگاههایشان ساخته بودند که اعضای سه گروه یعنی کارگران، مهندسان و مدیران را در یک گروه جمع

کنند. طرزکار این گروهها نقش مهمی در آنجا ایفا می‌کنند. بدین صورت است که با بازکردن قطعات یک ماشین شروع می‌کنند و سعی می‌کند بدانند که چگونه کار می‌کند؟ و سپس از طریق تجربه و اشتباه خودشان یک ماشین می‌سازند. غالباً کارگران، با بازکردن ماشینهایی که در کشورهای پیشرفته تر ساخته شده است، شروع می‌کنند، یا برای مشورت با یک متخصص به یک دانشگاه مسافرت می‌کنند. بسیاری از ماشینهای ساخت آنها را که دیدم واقعاً از نوع پیشرفته بود، مانند دنده تراش‌های دقیق که نیازمند دانش ریاضی و نیز مهارت در عملیات ماشین بود.

- بنابراین کارخانه‌ها مدارس خود را برای آموزش ریاضیات، و تئوری مکانیک مورد نیاز به وجود آوردند.

آنچه ما در چین دیدیم، یک انقلاب صنعتی در حال وقوع بود، انقلابی که در آن تکیه اصلی بر روی ابتکار و لیاقت مردم بود. حتی هنگامی که تکنولوژی را از غرب می‌گیرند و گاه کل سیستم‌های تولیدی را از کشورهای پیشرفته وارد می‌کنند، شرایط استقلال واقعی را به وجود می‌آورند. در عین حال آنها بالاترین استانداردهای اجتماعی را رعایت می‌کنند، به این معنی که کوشش آنها اینست که تغذیه، مراقبت پزشکی، آموزش و وسیله تأمین سایر نیازها را برای همه مردم - و نه فقط برای طبقات ممتاز - فراهم کنند.

در یک جمع‌بندی، آنچه مورد نیاز است یک تغییر عمده در تأکید از ایمان به سرمایه و تکنولوژی، به ایمان به مردم است. این البته به معنی یک جامعه بی‌شکيب است، جامعه‌ای که نمی‌خواهد منتظر یک معجزه تکنولوژیک در آینده باشد. و اینگونه جوامع بدون تغییر در ساخت قدرت، بدون انتقال قدرت به آن طبقاتی که اولویت‌های اساسی جامعه را

سرمایه - تکنولوژی... □ ۲۵۳

در جهت از بین بردن فقر و بدبختی سوق می‌دهند و تکیه آنها هم بر مردم و هم بر علم و تکنولوژی جدید است. متحول نمی‌شوند.

نوع گسترش گرائی کشورهای اروپایی در آسیا و آفریقا در ارتباط نزدیک با ماهیت سرمایه داری روبه رشد در کشور متروپل بوده است. بنابراین در سرمایه داری تجاری هدف اولیه بدست آوردن تجارت بین کشورهای آسیایی و آفریقایی و سرقت انباشت موجود بوده است. در حالیکه سرمایه داری صنعتی متضمن چیزی بیش از این است یعنی تغییر ساختار اقتصادی سرزمین های مستعمره به منظور تامین مواد اولیه و ایجاد بازار برای مصنوعات کشورهای صنعتی.

کشورهای جهان سوم قبل از آنکه به فکر وارد کردن تکنولوژی های پیشرفته باشند باید نیروی انسانی خود را توسعه دهند، نسل جدیدی از مکانیک ها را خلق کنند که از ماشین هراس نداشته باشند و صنعت بومی متناسب با نیازهای محیطی خود را پدید آورند. در زمینه کشاورزی به نخست مورد نیاز است، پروژه های ذخیره آب، آبیاری و سیستم های فاضلاب، لوله ها، تلمبه ها، لوازم حمل و نقل، انواع مختلف ابزار، شاورزی اصلاحی و ماشین های ساده است.



Printed in Iran

قیمت: ۲۰۰ تومان

ISBN: 964-6144-33-0

شابک: ۹۶۴-۶۱۴۴-۳۳-۰

کتابخانه کوچک سوسیالیسم